٢١٨،٠٨
م

(علم التذكير والوعظ باللغة الفارسية)، للبخارى، أبي بكر بن عمر (كان حيا قبل القرن الحادى عشر الهجرى)، كتب في القرن الحادى عشر الهجرى تقديرا.

٦٠٧٦
٢
م

١٢٥ ق   ١٥ س   ٢٠×١٣سم

نسخة حسنة ، ضمن مجموع (ق ٢٥ب ــ ١٥٠ ب)، ناقصة الآخر، خطها نسخ معتاد.

١ــ الشعائر والتقاليد والاخلاق الاسلامية أ ــ المؤلف

ب ــ تاريخ النسخ .

٢١٨،٠٨
م

(أدعية باللغة الفارسية)، كتبت في القرن الثاني عشر الهجرى تقديرا.

٢٢ ق   ١٥ س   ٢٠×١٣سم

٦٠٧٦
١
م

نسخة حسنة ، ضمن مجموع (ق ١ ب ــ ٢٢ب) ناقصة الآخر، خطها نسخ معتاد، يليها دعاء .

١ــ الشعائر والتقاليد والاخلاق الاسلامية

أ ــ تاريخ النسخ .



بسم الله الرحمن الرحيم

ذو الجلال والإكرام

ونقل الشعراني رضي الله عنه في طبقاته
في ترجمة الشيخ ابي المواهب الشاذلي رضي الله
عنه رايت رسول الله صلى الله عليه و
سلم في المنام فقال لي قل عند النوم
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم خمسا
بسم الله الرحمن الرحيم خمسا ثم
قل اللهم بحق محمد ارني وجه محمد
صلى الله عليه وسلم حالا ومالا

بسم الله الرحمن الرحیم

نوزده حرفست و خزینه دار دوزخ هم نوزده اند
هرکه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بهر کار دست
کشد شروع باشد خدا تعالی او را از عذاب دوزخ
و زبانیه دوزخ نگاه میدارد آب میخورد یا نان
میخورد یا از خانه بیرون میاید یا بخانه اندرون
میرود یا بخواب میرود یا از خواب میخیزد یا بمسجد
در میاید یا کفش بپا میکند بسم الله را ترک نکند
آنکی برکت میخواهد وقتی که از منزل بیرون می آید
بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَخْرَجَ عَنِّی مَا یُؤْذِیْنِی
اَمْسَکَ عَلَیَّ مَا یَنْفَعُنِی غُفْرَانَکَ رَبَّنَا وَاِلَیْکَ
الْمَصِیْر از هفتاد دخ و علت سلامت میماند
وقتی که ماه نو میشود سه مرتبه سوره الحمد را بخواند
بهر خواندن یک بسم الله گوید تا آخر ماه از

همه

فرزند نبی یا سم ابن ابراهیم است
کتاب [illegible] از [illegible] تعظیم [illegible] است
نا فاطمه رقیه ام کلثوم
زینب [illegible]

همه آفات سلامت میشود اگر در وقت سجده
کردن بزمین و به بینی خود نظر کند هر که کور
نخواهد شد بفضل خدا تعالی هر کس نماز خفتن را
بجماعت ادا کند بنامه اعمال او مینویسند که نصف
شب را اطاعت کرده است و نماز صبح را بجماعت در
یابد ملائکها مینویسند که نصف آخر شب را بقیام
نماز صرف کرده بقیامت که از خاک برخیزد نامه
اعمال خود را میخواند که تمام عمر بشب خواب و بجماعت
بوده بنده منکر میشود که الهی این نامه من نیست
من شب را قیام نا کرده خواب میشدم حق تعالی میگوید
که بر ما غلط و سهو و نسیان نیست خفتن و صبح
که بجماعت بوده بجای قیام شب حساب کرده ام
از فضیلت این دو نماز که بجماعت ادا میکرده ای
هر کس در هر وقت سر تراشیدن هفت مرتبه سوره
الحمد را بخواند و سخن نگوید بعد از آن که سر او

تراشیده شد بکف دستهای خود بر سر و بتمامی
تنی خود بمالد از جمیع دردها تا بوقتی که باز سر
بتراشد بامان حق تعالی خواهد بود هر کس
که بعد از صبح صد مرتبه یا عزیز بخواند و ترک
نکند بهر دو جهان عزیز و مکرم خواهد بود
و اگر بعد از نماز عشا صد بار الوکیل را همیشه ورد
کند هرگز محتاج بکسی نخواهد شد اگر بعد از
نماز صبح همیشه دو صد بار اسم المنعم را ورد
خود سازد که ترک نکند هر نعمت چه دینی و دنیا
که بخواهد خدا تعالی برای او میسر خواهد کرد خصوصا
در کور روشنایی و اسوده کی و عیش خوش
خواهد دید هر کس آب را به سه دم و سه نفس بخورد
بهر نفس الحمد لله هرگز کسل و تنگی نفس و درد
گرده و شانه و پشت و پهلو و درد پا و هیچ علتی
باد نخواهد رسید هر کس نظر کند باسمان بگوید ربنا

ما خلقت

ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار
بگور عذاب نخواهد شد غیر راحت هر کس جنابت
داشته واجب است که باسمان نظر نکند که بی ادبی
میشود زیرا محل نزول رحمت است و زنی که حیض
یا نفاس دارد اینچنین است اگر سهوا نظر او بر
اسمان افتد چشم خود را بپوشاند تیز نظر
نکند و ستاره نشمرد و کسی که جنابت دارد یا زنی
حیض یا نفاس دارد قران و صلوات نخواند
اما اگر کلمه و استغفار گوید رواست مکروه
نیست که سبحان الله یا الحمد لله یا الله اکبر یا لا اله الا الله
گوید جایز است هر که روز جمعه غسل کند که بان
غسل نماز جمعه را بخواند بپیری با و اثر نمیکند
و از مرض و کسل بامان میشود تا دیگر هفته گناه
او نوشته نمیشود به برکت غسل روز جمعه هر کس
بعد دو رکعت سنت شام و بامداد قل یا ایها الکفرون

برکعت اول وبرکعت دویم قل هو الله احد
بخواند همیشه بتمامی عمر خود چنین پیش از مرگ
جای خود را بر بهشت خواهد دید وگور او
روضهٔ خواهد شد از روضهای بهشت
پیرسند که تو مومنی یا مسلمان جواب گوید
که الحمد لله هم مومنم وهم مسلمان هر کس مومنست
مسلمانست وهر کس مسلمانست مومنست ایمان
چیست قبول همهٔ امرهای خدا ورسول را ایمان
ورد کردن امر خدا ورسول را کفرست ایمان
چه بود مصدق حق بودن وبر نفرت دل منکر
ناحق بودن از هر چه بجان بنده اید برملا
دم نازدن ومرده مطلق بودن هر کس یک فرض
از فرضهای خدا را منکر شود کافر میشود
اگر فرض خدا را ترک کند وقبول داشته باشد
که فرضاست قبول دارد فرضیت او را اما

ازجهت

ازجهت سستی وکاهلی خود ترک فرض خدا
میکند گناه کار است کافر نیست هر کس سنت نماز
بامداد را باول دمیدن صبح صادق بخواند
وبگوید صد بار این ورد را که سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ
سُبْحانَ اللهِ الْعَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَاَتُوبُ
اِلَیْهِ [illegible] وترک نگیرد البته انقدر مال
دنیا بدست او بیاید که نتوانند جمع کنند اگر آن
مال را خواهد واگر نخواهد هر که بر ماه سه روز روزه
گیرد هر روز را ده روز بدیوان اعمال او
مینویسند بقیامت که از خاک برخیزد نامهٔ او را
بدست راست او میدهند که بخوان نامهٔ اعمال خود را
بنده میخواند که تمام عمر روزه میداشته که یک روز
افطار نکرده بنده بخدای خود عرض میکند که الهی
این نامهٔ من نیست من در دار دنیا ماه سه روز
بیشتر روزه نمیگرفتم حق تعالی میفرماید که بنده را که ما غلط
روا نیست تو در ماه سه روز میگرفتی هر روز را

بده روز قبول شده وحساب کرده هر کس بطهارت
شکستن میرود وبنشیند که بول بریزد یا غایط
کند فهمید که رو بقبله یا پشت بقبله نشسته است
یا رو بماه یا پشت بماه یا رو بخورشید یا پشت
بخورشید نشسته ازجهت ادب نکاه داشتن
تن خودرا چرخ داده بیکر دانند یا بطرف
دست چپ یا بدست راست خودرا بیکر دانند
که پشت بماه یا خورشید یا رو بماه یا رو بخورشید
یا رو بقبله و پشت بقبله نشود بهمین قدر
ادب را ملاحظه کردن هرچه کناه کرده
بود همه کناهان اورا خدای تعالی از فضل کرم
خود می آمرزد هرکس میخواهد که قران مجید
بدست بکیرد اکر بی طهارت باشد مکروهست
بدست کرفتن اکر بوضو ساختن کاهلی میکند
یا اب حاضر نباشد تیمم کند قران بدست
کیرد جایز است مکر رواست بی وضو بدست

کرفتن

کرفتن که جلد لته وکر باش داشته باشد غیر
از جلد شیرازه بشرط انکه دست بورق وخط
نرساند اکر کسی سلام کرد جواب سلام دادن
فرض کفایه است یک نفر که جواب سلام باز دهد
از کردن دیکران جواب ساقط میشود اکر هیچ کس
جواب سلام ندا دهد همه شوند کنه کار میشوند
بشرط انکه سلام را صحیح کوید که السلام علیکم
اکر سلام را صحیح نکفت وغلط کفت هیچ کس جواب
لازم نمیشود طفلهای که در مکتب میروند باید
استاد ومعلم ایشان را تعلیم دهد که همه بیکجا البته
باشند وبرابر سلام کنند هرکاه این طور باشد
اکر صد نفر باشند یک جواب کفایت است واکر
پی در پی سلام میکویند هر سلام شان را یکی یک را
جواب علاحده لازم است اکر همه سلام غلط کویند
کناه بر استاد ومعلم است که ایشان را تعلیم سلام نداده
تقصیر کرده کاهلی ورزیده کناه از معلم واستاد است

هرکس بر سر بیمار برود وصد و یک مرتبه یا سلامُ یا سلامُ
یا سلامُ بگوید و بر بیمار بدمد بامر خدای تعالی
صحت می یابد اسم مبارک الغفور صد مرتبه بنویسد
بکاغذ و بیمار کاغذ را فرو برد ببرکت این اسم
سلامت میشود هرکس صلوات و درود بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرستد از برای صحت
بیمار اجابت میشود خصوصا صلوات تنجینا
بخواند صلوات تنجینا اینست اللهم صل علی سیدنا
محمد وعلی ال سیدنا محمد صلوة تنجینا بها
من جمیع الاهوال والافات وتقضی لنا بها
جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیات
وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا
بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة
وبعد الممات این صلوات را سه مرتبه بخواند
و بیمار بدمد بجهت شفا امید است که شفا شود

واگر بعد از هر نماز سه بار بخواند هر حاجت که داشته
باشد بمقصد خود میرسد از برکت این صلوات
اگر صلوة مختلف الملوان را بخواند هر بار که
میخواند بهزار بار دیگر صلوات برابر است
صلوات اینست اللهم صل علی محمد وعلی آل
محمد مختلف الملوان وتعاقب العصران و
وکر الجدیدان واستقبل الفرقدان واضاء
القمران بلغ روح محمد وارواح اهل بیته
منی التحیة والسلام یک روز اعرابی بصحبت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف شد
از حضرت ابوبکر او را بلند تر بنزدیک خود
نشانند حضرت ابوبکر عرض کرد که چرا اعرابی
از من بخدمت شما نزدیکتر نشیند حضرت
پیغمبر فرمودند که اعرابی درود یاد دارد

که کسی دیگری نمیدانند از آن جهت او را بر شما
مقدم کردم و آن درود اینست اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد فی الاولین والآخرین
وفی الملا الاعلی الی یوم الدین یک
روزی صحابی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض
کرد که ای رسول بی عیب اگر سه یکی عمر خود را
بدرود و صلوات شما صرف کنم چه میفرمایید
حضرت فرمودند که اگر بیشتر کنی ترا بهتر
خواهد بود باز عرض کرد که اگر نصف عمر
خود را بدرود و صلوات شما صرف کنم
چه میفرمایید فرمودند که اگر زیاده کنی
ترا بهتر باز عرض کرد که اگر بیشتر عمر خود را
بدرود شما و صلوات صرف کنم چه میفرمایید
حضرت فرمودند که اگر زیاده کنی ترا بهتر

باز

باز عرض کرد که اگر تمام عمر خود را بدرود و
صلوات شما صرف کنم چه میفرمایید حضرت
فرمودند درین وقت بردی خیر دنیا و آخرت ترا
هر کس که از خواب برخیزد ده بار بگوید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله
الرحمن الرحیم تا بنماز شام او را حصار میشود
از شر دشمنان جن و انس هیچ آفت او را
نخواهد رسید باز اگر ده بار دیگر بسم الله
الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله
العظیم بگوید حصار در حصار حرز در حرز
توت بر توت حرمت بر حرمت خواهد دید
تا بنماز شام اگر کسی بعد از نماز عصر دوازده
مرتبه سوره اخلاص که قل هو الله احد است

ورد کند تو ضیغم کیرد همیشه میخوانده باشد
بعد بکف دست راست خود بدمد و بسینه خود
بمالد وسیع کند سینه او و دل او از کینه و بغض
وحسد واز تمامی خلقهای بد که خلق اشرار
وفجارست پاک میشود و موصوف میکردد
بخلق حمیده که خوی و خصلت حضرت نبی ماست
صلی الله علیه وسلم هرکه عطسه زند دیگر
کسی که بشنود همان دم سوره الحمد لله را با
بسم الله بخواند وزبان خود را بدرون
دهن خود چرخ دهد به نیت درد دندان
هرکز درد دندان نخواهد دید هرکس که او را
عطسه آید اکر او الحمد لله کفت هر کس که
بشنود باو لازم میشود که یرحمک الله
کوید اما ادب انست که عطسه زد الحمد لله

بگوید

بگوید آهسته کوید که بکردن دیگر مسلمان فرض
نشود یرحمک الله کفتن هرکاه دو مسلمان
بیکدیگر ملاقات کردند بعد از سلام مصافحه
کنند یعنی دستهای همدیگر را بگیرند و درود
وصلوات کویند از کناهان چنان پاک میشوند
مثل که از مادر متولد شده اند بشرط که شصت
که انکشت ابهام ست بشصت دیگر بگیرند وحرکت
دهند هردو کس دستهای خود را مثل که در
خزان برک از درخت میریزد همچنان ازین
دو کس کناه میریزد وثواب عالی بایشان
میرسد هرکس بمسجد درون میرود باید
پای راست را داخل مسجد کند در خانه وحجره
ومزبله وخلا جا که میرود پای چپ را داخل
کند وقتی که بیرون می اید از مزبله پای راست

بیرون بغل که ادب شرع را نگاه داشتن نخواست
بندهٔ مومن باید که بعورت کسی نظر نکند که گناه
کبیره است تا اینکه بعورت خود هم نظر نکند
که مکروه است مگر وقت موی زیر ناف گرفتن
که بعورت نظر کند بی بکر وقت نظر نکند بعورت
زن خود اگر نظر کند روا است اما گفته که کوری
می آید اگر نظر نکند بهتر است و با ادب نزدیک
هر کس که غسل میکند انگشت شهادت را
باندرون ناف خود کرد اند فراموش کار
نمیشود کسی که عمر او از چهل سال گذشت
او را سنت است که عصا بدست گیرد چه مسجد
میرود یا غیر مسجد که عصا بر داشتن سنت است
موی زیر ناف از چهل بگذرد نماز مکروه
باید موی بغل و زیر ناف را از چهل روز
نگذرد که بستره پاک کند چه بپاکی باشد

کشیدن

کشیدن هر کس که ریش شانه ایستاده شانه نکند
بنشیند و ریش خود تر کرده شانه کند در وقت
شانه کردن صلوات گوید از طرف راست شانه
کردن که برد ابروی خود را هم شانه کند دفع
وبا و طاعون میشود شانه را به پیش سری
برساند بجهت محکم شدن نزله اما باید شانه
شکسته شانه نکند که قلاش و ادبار میشود
اگر شانه از کنار شکسته باشد باکی نیست موی
که از ریش جدا میشود از هم بکند دراز نگذارد
که تار شیطان میشود زنی بیگانه را سلام نکند
اگر زن بیگانه سلام کرد جواب بدهد سواره بر
پیاده سلام کند اسپ سوار بر خر سوار سلام
کند سلام کننده را و جواب سلام دهنده را
صد ثواب است نود ثواب بسلام کننده و ده ثواب
بجواب دهنده میدهند میرسد که چهار یار

والا تبار را ایشناسی بگوی که حضرت ابوبکر و
وحضرت عمر رضی الله عنهما خسرهای رسول
صلی الله علیه وسلم بودند وحضرت عثمان و
حضرت علی داماد حضرت پیغمبر بودند پدر حضرت
ابوبکر قحافه پدر حضرت عمر خطاب پدر حضرت
عثمان عفان پدر حضرت علی ابی طالب حرمهای
رسول عالمیان نه نفر بودند نه جفت نبی کریم پاک
بودند همه بد عایشه وخدیجه محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب میمونه صفیه
سوده ام سلمه فرزند نبی قاسم ابراهیم است
پس طیب طاهر از سر تعظیم است با فاطمه و رقیه
ام کلثوم زینب شمار تو اسری تعلیم است
ده یار بهشتی اند قطعا ان بوبکر عمر علی عثمان
سعد است سعید بو عبیده طلحه ست زبیر عبدالرحمن

ده صفت

ده صفت دارد خدای بی نظیر تا شناسی مرخدا را
یاد گیر زنده و دانا توانا و سمیع افرینده است
گویا و بصیر بر همه چیزی ارادت دارد او
لیک نپذیرد ونیکو پذیر نیست ذات پاک او را
هیچ عیب نیست او را مثل وماننده نظیر یعنی
زنده است بیجان توانا است بی تن شنوا ست
بی گوش افریننده همه اشیا ست گویا ست بی زبان
بینا ست بی چشم اراده کننده است بهر چه خواهد
نیکوی را دوست دارد وبدکاری را دشمن
دارد ذات پاک او را هیچ عیب نیست او را مثل و مانند
نیست نه بکس محتاج است ونه پیری باد میرسد
نه عاجز میشود همیشه بوده وهمیشه خواهد بود
همه چیزها فانی میشود غیر از هفت چیز که ان هفت
چیز باقی میماند عرش کرسی لوح قلم بهشت دوزخ
ارواح این هفت چیز فنا نمیشود بحدیث امده

میپرسند که تکبیر چیست بگو الله اکبر را تکبیر میگویند
تکبیر فرض تکبیر واجب تکبیر سنت تکبیر مستحب
تکبیر فرض الله اکبر باول نماز میگویند فرض است
تکبیر تحریمه میگویند و تکبیر افتتاح میگویند
تکبیر اول میگویند دیگر تکبیرها که برکوع و سجود
میروند و سر برمیدارند همه سنت است چهار
تکبیر که بنماز جنازه میگویند هر چهار تکبیر فرض است
در نماز عید بهر رکعت سه تکبیر میگویند تکبیرهای
زیادتی واجب است و بیست و سه نمازرا که میخوانند
بعد از سلام دادن تکبیر میگویند آن تکبیرات
تشریق میگویند آن تکبیرها هم واجب است
قرآن که ختم میکنند از سوره والضحی تا آخر
سورها که قل اعوذ برب الناس است بعد از هر
سوره تکبیر گفتن مستحب است گفتن کلمه لا اله
لا اله الا الله در تمام عمر یکبار فرض است گفتن او

اگر

اگر کسی سخنی کفر از آن صادر شد هم فرض است
که در حال کلمه گوید کسی امر میکند که کلمه بگو
گفتن کلمه طیبه در حال فرض میشود که بگوید
لفظ کلمه را درست گفتن نیز فرض است معنی
کلمه را دانستن فرض است معنی کلمه نیست هیچ
چیز و هیچ کس سزاوار پرستیدن بخدایی
بغیر از ذات پاک معبود برحق و حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم فرستاده شده خدا تعالی
است از همه پیغمبران پیغمبر ما افضل و نیکوتر اند
در زمان پیغمبر ما هیچ پیغمبر نبوده غیر از حضرت
خضر و حضرت الیاس که پیغمبر بوده اند و امت
پیغمبر ما بوده اند حضرت عیسی علیه السلام زنده و سلامت
هستند حالا باسمان چارم میباشند در آنجا
ملک صفت شده اند نمیخورند و نمی آشامند باخر
زمان فرود خواهند آمد بامر خدا تعالی

و پیروی قران خواهند کرد و خلق ادمیان را
بدین پیغمبر با دلالت خواهند در کتاب ارشاد
الطالبین اورده است که یکروز حضرت امام
حسن و امام حسین در طفلی بخدمت جد خود رسول
صلی الله علیه وسلم رفتند در خانه درآمدند حضرت
فرمودند که چه ارزو دارید که از برای شما مهیا کنم
حضرت امام حسن و امام حسین گفتند که شتر میخواهیم
که سوار شویم و راه رود و اواز شتر کند حضرت
فرمودند که من شتر شما میشوم بر پشت من سوار
شوید هر دو برادر در حال بر جناب رسول سوار
شدند بر بالای مهر نبوت در میان خانه هر طرف
میرفتند برادران گفتند که اواز بانگ شتر کنید
حضرت رسول کریم روی مبارک یکبار بطرف
راست گردانیدند و گفتند که عفو باز روی مبارک بطرف
چپ گردانیدند بار دیگر گفتند که عفو در حال حضرت
جبرئیل سلام حق تعالی آورد و گفت که اگر یکبار دیگر
عفو میگفتید تمام امت شما را عفو میکردم امت شما را دو بخش
عفو کردم یک بخش دیگر ماند که با ایشان حساب خواهم کرد

بسم

بسم الله ما شاء الله لا يسوق الخير الا الله
ما شاء الله ما كان من نعمة فمن الله ما شاء الله
بسم الله وبالله ومن الله والى الله وعلى الله
ولا حول ولا قوة الا بالله بسم الله احتجبت
وبحول الله اعتصمت وبقوة الله استمسكت
دخلت في طي امواج اسرار حجب النورانية
التي لا يطيق الناظر الى كشف حقايقها
واستترت بسرادق الهيبة المنزلة من انوار
اسرار الجلال وترديت بامدادات الواصلة
من اسرار اسماء الله الحسنى واكتنفت بكنف
الخلق الذي منع عني اذى كل مخلوق
من اهل السموت والارضين حرز الله
مانع وسر اسمائه دافع ونور جلاله
لامع وبهاء جماله ساطع لمن ارادني

بسوءٍ اذا كادني بكيدٍ كان باذن الله
ممنوعًا وكنت بامن الله محفوظًا مؤيدًا
منصورًا انا حصن كل شيطان وقهر
كل ملكٍ وجبارٍ لهيبة عظمة جلال الله
اشتع الشر عني واندفع وظهر نور النصر
وطمع وبدا بيّن اسماء الله وسطع وذل
كل من الجن والانس وخضع ان عبادي
ليس لك عليهم سلطان حم حم حم حم حم
حم الامر وجاء النصر بسم العزيز تشرفت
وبحمايه الحصين وبرسوله الكريم تشفعت
بسم الله القادر القوي الملك القدير النصير
الحي القيوم ذي الجلال والاكرام هبّ نسيم
النصر وخمدت نار العداوة والحرب فان
تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه
توكلت وهو رب العرش العظيم .

هر کس که عطسه می‌اید او را باید که بگوید الحمد لله
زیرا که عطسه زدن علامت و نشانه تندرستی است
پس بنده که عطسه میزند معلوم او میشود که هنوز
مردن او وقت نشده او را فرصت زندگانی
هست پس ازین جهت او را حمد لازم است که
الحمد لله یعنی ثناهای نیکو و ستایشهای خوب
مر خدای راست که عمر من هنوز باقی است که
از گناهان توبه کنم و انابت نمایم و عبادت
کنم که خدای تعالی از من راضی شود اما ادب
آنست که الحمد لله را آهسته گوید که اگر بلند
گوید الحمد لله را هر که که بشنود که الحمد لله بلند
گفته یرحمک الله گفتن لازم میشود
بر شنونده الحمد لله و مبادا که آنکه الحمد لله
او را شنود غفلت کند و یرحمک الله نگوید

بر کردن شنونده بار کرد بار کردن بر مسلمان
دیگری را مناسب نیست پس از این جهت آداب
آنست که الحمد لله را بگوید که خود عطسه زده
خود بشنود الحمد لله را وانکس که عطسه را شنود
از عطسه زننده والحمد لله را نشنود همان
نیکو کند که این بنده مومن عطسه زد از
جهت که بر دیگر کس بار ننهد الحمد لله را آهسته
گفته بهمین همان نیک دیگر کس یرحمک الله
گویند این نوع عمل کردن کار متقیان و ابرار است
واگر شنونده عطسه یرحمک الله نگفت گناه
کار نمیشود چرا که الحمد لله گفتن را نشنیده
وهر کس که آواز عطسه را شنود همان دم شنونده
عطسه در حال سوره الحمد را تا باخر بخواند
وزبان خود را بدرون دهن چرخ دهد به نیت
خلاصی از درد دندان هرگز درد دندان نخواهد
شد به برکت خواندن سوره الحمد که در همان حال

خوانده

مبارک وهم در سری مبارک سیل عالم رنگ وروی
مبارک گندم گون بوده وچشمهای مبارک
سیاهان نیک سیاه بوده وسفید پیش نیک
سفید بوده بینی مبارکش کشیده وبلند
بوده ریش مبارکش میانه وانبوه بوده و
قد مبارکش میانه بوده اما در میان یاران
که میرفته اند از همه بلند تر مینموده ودستهای
مبارکش بلند از زانوها دراز تر انگشتان
مبارکش هم بلند ودراز بوده ودر سینه
مبارکش خطی بوده از موی تا ناف مبارک
دندانهای مبارکش از هم جدا وگشاده دندان
بوده اند در میان دو شانه وکتف مبارکش
مهر نبوت بوده اندکی بطرف شانه راست
مبارک کرده ومل وی ودر میان مهر نبوت
لا اله الا الله محمد رسول نوشته بوده شانها
وسینه مبارک پهن وسطبر وبزرگ بوده

ابروهای مبارک پیوسته بوده از بسیاری
نور و عظمت و صفا و تازه‌کی و عزت
که بوجود مبارکشان بوده کسی عمیق اینه
که تیز بروی مبارکشان نظر کند دایم متبسم
بوده اند یعنی خنده نمای انکه بلند اواز
نخندند هرکس ورد کند که بیشتر و تنها
اَللّٰهُ الْهَادِی النُّور صد بگوید بدون شماره اگر
چه بی طهارت باشد اگر براه میرود یا نیست
نور دل و نور روشنی گور و فراخی گور بسیار
نماید ها بگوید و خواننده پیدا میشود ایمان
او کامل میکرد و سینه او بی کبر و حسد و بی کینه
میکند و از جمله ابرار حساب میشود جان
دادن بان آسان میشود اگر این ورد را بخواند
که یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ بِرَحْمَتِکَ اَسْتَغِیثُ وظیفه کرده
بخواند از شر ظالم و فساد مفسدان و از فتنهای
اخر الزمان در امان حق تعالی میشود هر مقصد
که داشته باشد بر اورده میشود هر روز صد بار

از اساس الاسلام

باول بخواند

خواننده باشد هر بنده مومن که ارزو دارد
و امید میکند که جمال با کمال حضرت رسول ثقلین
و سید خافقین و جد بزرگوار ابرار حضرت
امام حسن و امام حسین را یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بخواب ببیند شبی جمعه
هزار بار بخواند این صلوات را که اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ الاُمِّی وَبَارِکْ
وَسَلِّمْ البته بخواب ببیند اگر بخواب نه بیند باز
شبی جمعه دویم بخواند اگر جمعه دویم هم نه دید
شبی جمعه سیم بخواند البته به برکت این درود
و صلوات معظم بخواب خواهد دید باین صلوات
شک نیست اگر تا سه جمعه بخواب نه دید نومید
نشود که نقصان و خرابی و علت از خود اوست
یا لقمه او شبهه بوده یا بذوق و شوق نبوده
و اخلاص او ضعیف بوده پس با اخلاص بخواند

وبلقمه خود وبرخت وجامهٔ خود متوجه
شود حرام وشبهناك نباشد تا بمقصد
برسد اگر سوره مبارکه انا اعطینا را هزار
بار بخواند همین حکم دارد اگر حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم را بخواب بیند اگر بهمان صورت
وقد وخد وجمال وبهاء که در کتابها نوشته اند
وگفته اند دیده خواب او حقیقت ور است است
ونشان بهجت وخوبی وکمال ایمان وعرفان
واحسان وایقان بیننده است واگر بان حلیه
خواب نه بیند چیز تغییر وتبدیل دید هم بی فایده
وبی نفع وبی منفعت نخواهد بود هر کس جمال
حضرت شفیع محشر را بخواب دید اگر سفید ریش بی
خواب دید آخرت او نیک میشود در دنیا آسوده
کمتر خواهد کرد واگر سیاه ریش بخواب وسیاه موی
بخواب دید کار دنیا وآخرت او هم خوب میشود در کتب
نوشته اند که در تمام جسد وتنی مبارك معظم
ایشان هفده موی سفید بیش نبود هم در ریش

باول

باول روز وبعد از نماز صبح یا باخر روز وبعد
از نماز عصر بهر مقصد ومطلب که داشته باشد
چه دنیایی چه اخروی امید است که برودی
برآورده شود دیگر لازم گر هر کس ملایکهای
خدا بشناسد بفارسی فرشته میگویند وبعضی
ملك میگویند خدا تعالی ایشان را از نور آفریده است
اگر کسی بگوید که فرشتها طعام میخورند یا خواب
میشوند یا بول وغایط میکنند کافر میشود باید
که عقیده کند که ملایکها را خدا تعالی خلق کرده
همه ایشان دایم شب وروز بذکر خدا مشغولند
از گناه وکفر پاکند وغفلت ومعصیت وبی شك
پاکند هر طایفه را از ایشان بیك کاری وخدمتی
معین کرده است بعضی بهمراه آدمی اند وبعضی
باد بفرمان ایشانست بعضی برف وباران وژاله
واب بفرمان ایشانست از زاییدن وجماع کردند

مبرا و پاکند هر کس که طاعت و عبادت کند
فرشتها در حق او آمرزش میخواهند دعای
ملائکه مقبولست رد نمیشود هر کس بسیار
عبادت میکند ملائکها بسیار با او همراه میباشند
اگر کم طاعت میکند کمتر با او همراه میباشند
هر چه آدمی میگوید و میکند از بدی و نیکی همه را
مینویسند نه زیاده و نه کم آدمیان را از شر
و بدی دشمنان نگاه میدارند همه پیغمبرانرا
قبول کردن فرضست اول ایشان حضرت
آدم صفی الله علیه السلام و آخر ایشان محمد
صلی الله علیه وسلم حضرت محمد را از همه پیغمبران
افضل تر باید دانست هیچ پیغمبر کافر نبوده
و گناه نکرده اند برادران حضرت یوسف که ایشان
بچاه انداخته اند در آن وقت بالغ نبوده اند
صغیر بوده اند گناه که بطفلی کرده اند بازخواست
نمیشود اگر پرسیده شود که پیغمبران و تمامی

از ترغیب الصلوة

ایشان

ایشان چند کس بودند جواب آنست که معین نشده
شماره ایشان از جمله پیغمبران صد و سیزده نفر
بقرآن مجید یاد شده و باقی ایشان شماره و عدد
معین نشد باید که اعتقاد کنند که همهٔ پیغمبران آنچه
در قرآن ذکر شده و آنچه نشده همه را قبول دارم
تمامی ایشان از هر عیب پاک بودند خوش جمال
و نیک خوی و صاحب شجاعت و سخاوت بوده اند
از غیر پیغمبران بسیار بوده اند که بعبادت الله
تعالی ثابت بوده اند بدم مردن بعضی ایمان را
خراب کرده اند بکفر از دنیا رفته اند اما هیچ پیغمبر
از دنیا کافر نرفته و پیغمبری ایشان منسوخ
نشده حضرت آدم علیه السلام در بهشت که گندم خورده
بفراموشی بوده قصد نکرده اند کسی که بفراموشی
و نسیان گناه کند عذاب نخواهد شد شماره پیغمبرانرا
صد و بیست هزار گفته اند بیشتر هم گفته اند همین قدر باید
گفت که تمامی پیغمبرانرا مرسل و نامرسل نبی و رسول اولوا
العزم و غیر اولوا العزم همه را قبول کردم بخوبی و پاکی

وسخاوت وشجاعت بعلم وعمل صالح تمامی را
قبول کردم در زمانه حضرت موسی علیه السلام
چندین پیغمبران دیگر بوده اند که بتورات
عمل میکرده اند وبزمانه پیغمبرما صلی الله علیه وسلم
هیچ پیغمبری نبوده حضرت خضر وحضرت الیاس
اگر بوده اند تابع پیغمبر وقران بوده واگر پیشتر
از پیغمبر ما از دنیا رفته اند خدا تعالی بهتر میداند
احتمال دارد که الحال این دو پیغمبر حالا زنده باشند
حضرت عیسی علیه السلام باسمان چهارم هستند
ملائکه صفت گشته اند طعام نمیخورند وخواب نمیشوند
در آخر زمانه بامر خدا تعالی بزمین خواهند
آمد ودجال لعین را خواهند کشت وبقران
مجید عمل خواهند کرد بعد از آن فوت خواهند
شد بجوار پیغمبر ما علیه السلام قبرشان خواهد
هرکس بنماز جماعت سعی کند وکاهلی نکند یک
نماز جماعت اینست که از پل صراط که باریکست مثل موی
وتاریکست مثل شب تار وتیزست مثل دمی تیغ

ازبراسواده

بنده

بنده میگوید که الهی چیزی دیگر ندارم از عمل صالح
اما گاهی در سحرگاه از ترس عذاب گریه کرده ام حق تعالی
میفرماید که شاهد بیار بنده میگوید که در شب تاریک
شاهد نبود حق تعالی میفرماید که مژه های چشم خود را
شاهد بیار مژه های چشم او شهادت میدهند
که در شب تاریک گاهی از میانهٔ ما اشک میریخته
ما گواهیم حق تعالی گواهی مژه های او را قبول میکند
وبنده را به بهشت میفرستد توچه دانی قدر آب
دیده کان کشته نابی تو چون نادیده کان قدر اشک
خود نمیدانند خلق گوهر است اشک بیخوارند خلق
بهر گریه آدم بتر زمین تا بود گریان نالان حزین
هرکس اینجا خنده کند بقیامت گریان گریان بدوزخ
میرود هرکس اینجا گریه کند بقیامت خندان خندان
به بهشت عنبر سرشت زرین خشت خواهد رفت
بسوره الحمد بهمراه بسم الله چهارده تشدید است
بسوره قل اعوذ برب الناس ده تشدید است سو

قل اعوذ برب الفلق بهمراه قل هو الله نیز ده
تشدید است هر تشدیدی که ترک شود نماز خراب
میشود میپرسند که قرارگاه کجاست جواب آنست
که مکان ایمان دل بندهٔ مومن ایمان در میان چهار
چیز است خوف و رجا صبر و شکر صبر کردن
در بلاها و شکر کردن بر نعمتها و ترسیدن
از خشم و غضب خدا و امید داشتن از فضل خدا
عین اسلام است زیرا که اگر خوف زیاده شد
بنده نا امید میشود و نومیدی از رحمت حق تعالی
کفر است اگر امید و رجا زیاده شد بنده ایمن میشود
از رحمت خدا و نومید شدن از رحمت خدا کفر است
هر بی صبری کند ببرد و محنت بخدا عاصی میشود
بنا سپاسی میکشد هر گاه توبه نکند از بی صبری
بکفر میکشد اول باز که شکر میکنند شکر کنند بیافتن
ایمان که سری نعمتهای خدا ایمانست هر که ایمان دارد
از عذاب با مانست اگرچه عمل صالح کم دارد اگر ایمان

از کتاب مفتاح الارواح

بتره

بتره
مومن که نماز بجماعت میخوانده بپل صراط که میرسد
حیران میماند که از پل صراط بچه نوع بگذرد از
حق تعالی فرمان میرسد که بیارد دنیا از دریا
بچه نوع میگذشتید بنده میگوید که بکشتی میگذشتیم
حق تعالی میفرماید که همان مسجدهای که پنج وقت
نماز میخواندید از برای شمایان محمدیان و جماعتیان
کشتی میسازم که بی کلال و بی ملال گذر شوید همان
مسجدها را حاضر میکنند که جماعتیان بهمراهی اهل
و عیال خود بمسجدهای خود داخل میشوند و مسجدها
فراخ گشته که همه با عیالان خود داخل گشته شده
باندک زمانی از پل صراط میگذرند که فوز النجاة
آورده این نقل را هر کس که غیبت مسلمان میکند طاعت
و عبادت او را که غیبت کننده است بآنکس که غیبت
کرده شده است میدهند یک شیخ گفته که اگر من
غیبت کسی را بگویم غیبت پدر و مادر خود را میگویم
که اگر طاعت من برود بپدر و مادر من رسد

چرا طاعت من را بیگانه ببرد غیبت همان سخن را
میگویند که در پیش روی بگویی که هست میکند
و بد او بیاید گناه غیبت از زنا بدتر است اگر بگوش
آنکس که غیبت او کرده برسد و اگر بگوش غیبت
کرده شده نرسد از زنا بدتر نیست چرا که بتوبه
بخشیده میشود و اگر بگوش آنکس رسید تا آن
کس بحل نکند بتوبه بخشش نمیشود از ین جهت است
که از زنا بدتر است هر کس که از گور میترسد باید
که در شب به پنهانی گریه کند از ترس خدا یتعالی
هر چه گناه کرده حق تعالی میبخشد در کتاب مفتاح
الجنان آورده که فردای قیامت بترازوی میزان
بنده حاضر میکنند نامه اعمال او را بدست او میدهند
که بخوان بنده میخواند میبیند که گناه او بسیار است
و ثواب او کم است بنده حیران و سرگردان میشود بعد از آن
از حق تعالی خطاب میرسد که از عمل نیک چه آورده

از مفتاح الجنان

بنده

به بنده نباشد عمل صالح چه کار میاید که شکر
میکند تحمل باینکه حضرت رسول کریم را امتم و پیرو ام
اگر عمل صالح از من بحصول نیامد بدل و جان قبول دارم
از برکت همین قبول شاید که کامل ایمان کردم اگر از
خدمت دورم بدل شرمنده گی دارم چو چهره طوق
بر گردن نشان بنده گی دارم اگر از طاق ابروی
تو افتم برنخیزم اگر از آسمان افتم امید زنده
گی دارم ه هر کس چهل حدیث از حدیثهای مشهور
یاد کند لفظ را درست بخواند و معنی حدیثهای را
بداند که با خود بگور ببرد بروی زمین او را
[illegible] ملائکها عالم و فقیه میخوانند و در آسمان او
ولی الله میخوانند شفا رسش گور نخواهد دید
گور او روشن خواهد شد و فراخ و حشر او در
قیامت بهمراهی نیکان میشود به برکت حدیثهای
حضرت علیه السلام حدیث حضرت بر سه قسم است
حدیث متواتر حدیث مشهور حدیث احاد
بحدیث متواتر اعمل که دلالت فرض است حدیث مشهور

در کتاب مشارق الانوار

از مقصد الاقصی

عمل کردن واجب است بحدیث احاد عمل کردن
سنت است حدیث متواتر کم است حدیث مشهور
مثل ستارهای اسمان بسیار چهل حدیث از
حدیثهای مشهور نوشته میشود هر کس فایده
هر دو جهان میخواهد بخواند و یاد کیرد و حفظ کند
روزی یک شب یا روزی بخواند تا تجلی و سخا و زیرکی
کرد حدیثها دو کلمه و سه کلمه و چهار کلمه و پنج
هست از برای که مردم زمانه کاهلی نکنند حدیثها
دو کلمه را در دم تا هر کس که بخواند زود یاد و حفظ
کند اول قال النبی علیه السلام اَبْرِدُوا اَبْرِدُوا دویم
قال النبی علیه السلام اِشْفَعُوا تُؤْجَرُوا یعنی شفاعت
کنید نیکخواهی که از زور از دست زور آور خلاص
شود قال النبی علیه السلام اِعْدِلُوا فِی اَوْلَادِکُمْ یعنی
اولاد خود را بیک چشم ببینید مهربانی بهم برابر
کنید قال النبی علیه السلام اِرْحَمْ تُرْحَمْ یعنی رحم کن
بر دیگران تا بر تو رحم کنند قال النبی علیه السلام
اَوْلِمْ وَلَوْ بِشَاةٍ یعنی آش عروسی بده اگر یکی

کوسفند

یعنی در وقت گرمی نماز پیشین را در وقت خنکی بکذارید

کوسفند باشد قال النبی علیه السلام اَوْفِ بِنَذْرِكَ
یعنی وفای بنذر خود اگر کسی نذر کرده باشد
باید که بنذر خود وفا کند قال النبی صلی الله علیه وسلم
اِنَّ فِی الصَّلٰوةِ لَشُغْلًا یعنی در نماز مشغولی است
که کار دیگر غیر از نماز باشد روا نیست بجا آوردن
وکردن قال النبی صلی الله علیه وسلم اِنَّهَا الْخَالَةُ اُمٌّ
یعنی خاله بجای مادر است از روی حرمت داری
قال النبی صلی الله علیه وسلم اَلْاَیْمَنُونَ فَالْاَیْمَنُونَ
یعنی هر کار نیک که میکنند بطرف راست ابتدا کنید قال
النبی صلی الله علیه وسلم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ یعنی مرد
با حشر بقیامت زنده میشود و همراه میشود و رفیق
میشود که در دنیا او را دوست میداشته قال النبی
صلی الله علیه وسلم اَلْعُمْرٰی جَائِزَةٌ یعنی کسی بدیگری
بگوید که تا من زنده ام عمری ملک بتصرف تو باشد
منفعت بگیر از این ملک و مال این رواست قال النبی
صلی الله علیه وسلم اَلْعَیْنُ حَقٌّ یعنی کسی را که چشم
زخم میرسد بعلت گرفتار میشود این حقست و میشود
پس کسی که چشم او شور است باید که بمال غیر مردم نظر نکند

هرگاه تیز نظر کرد و برغبت نظر و چشم انداخت
نقصان رسید بان چیز بقیامت باز خواهد
شد همین که بنظر او در آمد چیزی خوب در حال
بگوید که اللهم بارك له واعصمه من الآفات
قال النبی صلی الله علیه وسلم الكلمة الطيبة صدقة
یعنی سخن نیک گفتن با مسلمانان بجای صدقه
و خیرات حساب میشود قال النبی صلی الله علیه وسلم
كلب الاسود شيطان یعنی سگ سیاه شیطانست
از دیگر سگها سگ سیاه بدتر است قال النبی صلی الله علیه وسلم
كل مصور في النار یعنی هر کس صورت آدمی و حیوانات
میکشد در دوزخ گرفتار خواهد شد مگر حیوان خورد
مثل موریچه و ملخ قال النبی صلی الله علیه وسلم كل معروف
صدقة یعنی هر کار نیک حسنه و خیر است قال النبی
صلی الله علیه الحياء من الايمان یعنی هر کس
حیا کرد یعنی شرم کردن از خدا و از خلق هم نشان
ایمانست قال النبی صلی الله علیه وسلم الحياء كله خير
یعنی شرم کردن بترك گناه از خالق و از مخلوق هم

تمامی حیا خیر است

تمامی حیا خیرست نیک است مر بندهٔ را قال النبی صلی الله
علیه وسلم الصدقة تطفئ غضب الرب
خیرات کردن بنشاند غضب خدا را چه خیرات
و صدقه دادن مال و زر باشد یا صدقه دست
و پا باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم تقاربوا
وسددوا یعنی بهم نزدیک نشینید و بهم یاری کنید
در کار مسلمانی و از همدیگر دور نشوید با یکدیگر
دوستی محکمی کنید قال النبی صلی الله علیه وسلم
الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کردن کلید کشایش است
هر کس در بلا صبر کند کشاده میشود برو غم او قال
النبی صلی الله علیه وسلم قم یا نومان یعنی برخیز
ای پر خواب و بسیار خواب کسی در وقت نماز خواب بود
حضرت رسول او را از خواب بیدار کردند قال النبی صلی الله
علیه وسلم الصلوة امامك یعنی نماز پیش روی تست
نماز پیشین بوده که شخصی نماز میخواند حضرت فرمودند
هوا گرم است صبر کن تا اندکی خنک شود نماز اول وقت
دیر میشود قال النبی صلی الله علیه لا شغار في الاسلام
استخوان عوض بدل و الش نمیباشد در اسلام یعنی

نسخه قوشبه بکر دشتا دل بز چلیر

۱

هر زنی را که بشوهر دادند هر کدام مهر جدا دارند
این همه را وآن همه این جایز نیست قال النبی صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة قتات یعنی داخل نمیشود
به بهشت کسی سخن بد را بدیگری خبر ببرد و فتنه اندازد
قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة قاطع
الرحم یعنی داخل بهشت نمیشود کسی صله رحم را
بجا نیارد یعنی بد بدهد زنی که محرم او باشد
قال النبی صلی الله علیه وسلم من غشنا فلیس
منا یعنی هر کس غش کند در سودای از ما نیست کار
ما نیست بد کار و کنده کار است قال النبی صلی الله علیه وسلم
الحمی من فیح جهنم یعنی تب کردن از نشانه
دوزخ است هر کسی تب میکند از عذاب دوزخ نجات
میابد حرمت التجارة فی الخمر یعنی حرام است که
خرید فروخت بشراب المؤمن اخ المؤمن المؤمن
مرآة المؤمن یعنی مؤمن آینه یکدیگر اند
همچنین که در آینه عیب خود را ببیند عیب خود را
از نیکویی مؤمنان ببیند انتهی قال النبی صلی الله علیه وسلم

نود ونه نام باری تعالی هر کس هر روز بعد از نماز
صبح بخواند گناهان او را حق تعالی میبخشد و او را
داخل جنت میکرداند نود ونه نام اینست یا الله
یا رحمن یا رحیم یا ملک یا قدوس یا سلام یا مؤمن
یا مهیمن یا عزیز یا جبار یا متکبر یا خالق
یا مصور یا غفار یا قهار یا وهاب یا رزاق
یا فتاح یا علیم یا قابض یا خافض یا رافع یا معز
یا مذل یا سمیع یا بصیر یا حکم یا عدل یا لطیف
یا خبیر یا حلیم یا عظیم یا غفور یا شکور یا علی
یا کبیر یا حفیظ یا حسیب یا جلیل یا کریم یا رقیب
یا مجیب یا واسع یا مجید یا باعث یا شهید
یا حق یا متین یا قوی یا وکیل یا قادر یا مقتدر یا مقدم
یا مؤخر یا ظاهر یا باطن یا والی یا متعالی
یا بر یا تواب یا غنی یا مغنی یا معطی یا ضار
یا نافع یا هادی یا باقی یا رشید یا صبور یا وارث
یا قطیم یا باری یا قدیم یا منعم یا منتقم یا محصی

یا معید

یا معید یا اول یا آخر یا رئوف یا ستار یا حی یا قیوم
یا ذا الجلال والاکرام یا مصور یا عفو یا مالک الملک
یا متین یا رب یا مقسط یا جامع یا حلیم یا صبور
یا المجیب [illegible] المنجی الواجد
الماجد الواحد الصمد الفرد الوتر الموجد

نسخه قوت باه شیر اگر تخم خرد بر نجاب با ظرف به اندا (بگیرد)
زد شه بار تر کند باز خشک کند باز کرته به سلز

٦٤٢٢١
٢٠٤٣٦
———
٨٤٦٥٣

یا حی ن یا مسی ن یا دیا یاغفر ن

یا مسلنن یا ار ب ن ده زدر مسل

دن و در ز ی نش و در ذ صار

و درجلا و در د دن الان ای ن

لا ب خلن هفصر د ان

ب ر صر ن بز حل

صر ه اخلا ما ب بار

د یا ک بار قل اعو

ذ لبر ب لفلق

و یا ک بار قل اعو

ذ لبر ب الناس

یا حی ن

از برای کرک نیل طوطیا سبز
یک پیسه بر شوزند یک کوری بر
باروت بسایند همراه روغن مادگاو
خلط کنند بمالند یک گرد یکی برگو گرد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الدنيا دارا للسفر ورحلة بجميع البشر وقوة لاهل الحمد والاقتدار و
نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك الجبار العزيز الغفار ونشهد ان
محمدا عبده ورسوله النبي المختار ثم السلام على ابي بكر الصديق رضي الله تعالى عنه
صاحب رسول الله في الغار وعلى الفاروق قامع الفجرة و[illegible] الكفار وعلى عثمان ذي النورين
صاحب الحياء والوقار وعلى علي المرتضى قاتل الكفرة والفجار وعلى [illegible] [illegible]
الاسعار وسلم تسليما كثيرا كثيرا الامام الرشيد الملة والدين [illegible]
تاج الائمة في العالمين محي السنة قامع البدعة منشئ الفقه والنظر اطال الله بقاءه و
شيخ المسلمين بطول بقاءه ابو بكر بن عمر بن الوفار البخاري رحمه الله عليه وبعضي ازيار
وكسان كه اينان زاد در علم تذكير ووعظ شرح بود درخواست كردند كه جمعي از سكيات بايد
كه ساخته شود نا نويسد كان از انجامايه بود وترا نيز بدان دعاي خير حاصل شود
در خبر است ايشانرا اجابت كردم تا هر كه مطالعه كنند وا ونويسنده را حيا وميتا وبدعاى
خير ياد دارد وما توفيقي الا بالله توكلت واليه انيب **الفصل الاول**
قوله تعالى قل يا عبادي الذين اسرفوا الآيه مژده واميد است مرحق عاصيان وگناه كاران
كه پادشاه عالم جل وعلا خبر كرد مر محمد را صلى الله عليه وسلم كه بگو مر بندگان مرا كه ...
اورده اند

اورده اند واز حد شرع تجاوز نموده اند از رحمت من نوميد نباشند كه چون آثار رحمت ظاهر كنم
همه را بيامرزم پير آمد نزد رسول كه گناهان بسيار دارم چكنم رسول فرمود كه توبه
كن كه حق تعالى بيامرزد گفت آسمان وزمين ديده است گفت روز قيامت آسمان وزمين را
در نوردند يوم نطوي السماء كطي السجل للكتب يوم تبدل الارض گفت فرشتگان در
نامه اعمال من نوشته اند گفت ان الحسنات يذهبن السيئات گفت فرشتگان دانسته
اند گفت حق تعالى بر دل ايشان فراموش كرداند گفت يا رسول الله كريم كه اين بكند همه كار
آخر اين شرم را كجا برم كه وي دانسته است كه من چه كرده ام اي بسا خجالتها كه خواهد بود
فرداي قيامت عاصيانرا كه حق تعالى دانسته است كه چه كرده اند امروز شرم داريد
وبا خود خدا تعالى صلح كنيد **الفصل الثاني** خبر بود در بصره شعبانه نايحه گفتندي
بمجلس صالح گذشت صالح اين آيه ادا ميكرد كه اذا رأتهم من مكان بعيد سمعوا لها
تغيظا وزفيرا از عقوبت وناله عاصيان خبر ميكرد كنيزكي از شعبانه بنظاره آمد هم آنجا
در دام سخن وي افتاد شعبانه كنيزكي ديگر فرستاد چون بيامد وگريه وزاري الجماعت ديد
نيز هم قرار كرد شعبانرا از عقب ايشان بيامد تا ببيند كه چه واقع است زنان ومردان
ديد همه در گريه افتاده بر كرده هاي خود زار زار ميگريستند شعبانه گفت ماتم كه راميد
گفتند ماتم گناهان خود را هر كس بكرده خود ميگريد شعبانه را حالتي پديد آمد گفت اي

اکر عاصی کنه کاری بیاید و توبه کند توبه وی بپذیرد کفت کناه من از کوهها کران

تراست کفت بیامرزد وظاهر کردد بزبان صالح کذشت که بپذیردا کر کناه تو مثل کناه شعبانه است

وی را حالتی دست داد و آواز برآورد که شعبانم کنه کارستم و چهل سال نوحه عمر خود میکردم

و نمازهای قضا میکردم اداروزی بخود نکاه کرد کوشت روی کداخته بود بان جمال و جوانی روی سوی

آسمان کرد که بار خدایا امروز از دوستانم جدا کردی بار دیکر فردا از دوستان خودم جدا مکردان

امروز درد دم بسوختی فردا در آتشم مسوزان امروز درد غم داشتی فردا در فراق خودم

مپشان درین مناجات در خواب شد هاتفی آواز داد وی را که ای شعبان از ناله میاسای که

خدا تعالی ناله ترا دوست میدارد قال النبی علیه السلام اَنِینُ المُذنِبِینَ اَحَبُّ اِلَی اللهِ

تعالی مِن زَجَلِ المُسَبِّحِینَ ای عاصیان بنالید که خدا تعالی ناله شما را دوست میدارد

درین جمع هیچ کنه کاری هست که عمر خراب دارد و هیچ عاصی هست که دل و جان کباب دارد چون

عاصی زد درد بکرید حق تعالی وی را بر فرشتکان عرض کند که بنکرید بنده مرا که چکونه هوا

بد درد یاد می کند کواه باشید که وی را از آتش دوزخ آزاد کردم یا ارحم العاصین هر چه از

ما دیدی و نپسندیدی بفیض فضل خود از ما عفو کرد ان **الفصل الثالث** فی قوله تعالی

وَاِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهتَدَی حق جل جلاله می فرماید که من آمرزنده

کناه تایبانم عفو کننده نافرمانیانم عفو کننده بر خیانات خاینانم اکر تو ظالمی من عفو کنم اکر تو

مظلومی من عفو [کر]دم

موفق هارون میکوید سالی بحج رفته بودم در عرفات بخواب

شدم آواز فرشته بکوش من آمد که با یکی میکفت امسال ششصد هزار بنده حج کرده اند

و حج شش کس قبول کرده اند موفق میکوید در خواب شدم لرزه بر من افتاد که از چندین

هزار کس همی کس را بپذیرفته اند کفتم بار خدایا اکر یکی از آن شش کس منم من ثواب حج خود

بجمله حاجیان بخشیدم باز در خواب شدم یکی با من کفت یا اَیُّهَا المُوَفَّقُ اَسخُوا عَلَیَّ وَاَنَا مَعدِنُ

السَّخَاءِ وَاَرحَمُ الرَّاحِمِینَ بر درکاه من جود عرض میکنی بدانکه من حج ششصد هزار بپذیرفتم و چندین

هزار دیکر را در کار ایشان رحمت کردم جبار مطلق منم من اولی ترم توکه بندکان خود را بیامرزم

حاصل آنست که رحمت حق تعالی بر بندکان از شفقت مادر و پدر ایشان بر ایشان زیاده است

و تقویم چون زلیخا بر یوسف همه درها ببست حق تعالی دری خروج بروی کشاد ای مؤمن

چون بلجه رای هر چند دری خواند کور بر تو لبسته کرد لیکن چون بکویی ربی الله من

دری رحمت بر تو کشاده کردانم و آن وقت که زلیخا با یوسف دریک خانه بودند ابلیس کفت

اکر جمال زلیخامی باید هست اکر جوانی و جمال یوسف میباید هست اکر وسوسه من میباید هست

حقتعالی کفت اکر عصمت من میباید هست و اکر حفظ من میباید هست اکر رحمت میباید

هست کَذَلِکَ لِنَصرِفَ عَنهُ السُّوءَ وَالفَحشَاءَ در آن وقت که موسی با قوم خود بر رود

نیل در آمد ابلیس کفت اکر دریا میباید هست اکر وهم فرعون میباید هست خدا تعالی

شش

کفت اینها همه هست لیکن اکر نکاه داشت من میباید هست اکر حفظ من میباید هست بندهٔ چون
بدم آخر رسد کار در وی تنک درآید متحیر فروماند ابلیس کوید اکر عصیان می باید هست اکر
ضعف بنده میباید هست اکر وسواس من میباید هست خطاب عزة در رسد که اکر ضعف بندهٔ
هست مدد من هست اکر بنده را کناه هست بشارت من نیز هست لا تخافوا ولا تحزنوا در خبر است
که فردای قیامت ملائکه عذاب یکی را که کاران در او بخته باشند عالمی که روزی آن مرد را
دیده باشد خواهد که ویرا شفاعت کند و یا یاری از یاران رسول که آن مرد در همه عمر خود چون
نام وی شنیده باشد و از روی احترام رضی الله تعالی عنه کفته باشد خواهد که شفاعت کند و سید
عالم صلی الله علیه وسلم که شما که مخلوقانید بدانکه یکبار این مرد یکبار بروی صلوة کفته بود خواهد
که شفاعت کند از حق تعالی خطاب رسد که شما که مخلوقانید بدانکه یکبار این مرد بر شما درود
کفته و یرا شفاعت میکنید بندهٔ من نام من شنیده است و بر من صد هزار بار رحل جلاله
کفته است من اولی که ویرا بیامرزم و بروی رحمت کنم او را از دوزخ آزاد کردم
سودهٔ بنت زمعه زنی بود در عرب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوی کس فرستاد که اکر خصمی خواهی
کرد تا ترا بخصمی دهم کفت ای محمد صلی الله علیه وسلم همت بلند دارم من ترا بخواهم جبرئیل آمد که
ای محمد صلی الله علیه وسلم آن بیچاره را بزنی قبول کن و از خدمت خود محروم مکردان انکه صحبت
محمد صلی الله علیه وسلم امید دارد حقتعالی او را از صحبت محمد صلی الله علیه وسلم محروم نمیکرداند ما

همه برحمت حق امید میداریم اکر حقتعالی ما را از رحمت خود محروم نکند پس عجیب نبود مهتر عالم صلی
الله علیه وسلم چون سوده عقد بروی درآمد سوده بدان مصطفی صلی الله علیه وسلم خوش نیامد
بدان چو بانک نماز کفت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از پیش وی بیرون آمد و بنماز رفت سوده
با یکی از صحابیان کفت مکر من لجنیم خواجه در نیامدم خبر بمهتر عالم صلی الله علیه وسلم رسید مهتر ویرا
طلاق داد سوده چون حدیث طلاق شنید فریاد برآورد که وصال نابوده این چه درد فراقست
خروشان بخانهٔ مهتر درآمد در نزد عایشه برخواست تا در بکشاید مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
کفت تو بنشین که وی عمزدهٔ فراق است نباید که چون ترا ببیند رنجش زیاد شود انکه از رسول
جدایی میباید بخود میکردد وای بر عاصی که از رحمت جدا افتد تا حال وی چکونه خواهد بود
رسول صلی الله علیه وسلم دری خواند باز کرد سوده در قدمهای مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
افتاد و کفت یا رسول الله اکر بنکاحم قبول نمیکنی که جمال ندارم باری بکنیزکی ام قبول کن تا
در عرصات قیامت از تو جدا نمانم در حال جبرئیل آمد و کفت ای محمد صلی الله علیه وسلم امروز
سوده بی جمال را الطلاق میدهی امتان اغلب ان بی طاعتی بی جمال اند چه کنی اکر فردای قیامت ایشانرا
از رحمت من فراق آید امروز تو این یک بی جمال را بشفاعت من قبول کن تا فردا هزار هزار بی جمال
را از امت تو برحمت خود قبول کنم خدایا بحرمت صدق صادقان و بحرمت آب روی صد یقان
که خرمن عصیان ما را بلطف خود سوخته کردان آفریدهٔ ما را ایکان بیامرز که تو کریمی

بازدکاه چندان در میکذارانی که میپندارم بفضل و رحمت خود مارا ازاد کردان

قوله تعالی و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و قضی ربک ای امر ربک خدا تعالی

میفرماید که ما پرستید و مادر و پدر را نیکو دارید مرا پرستید تا از عذاب من نجات یابید

و مادر و پدر را نیکو دارید تا عطای ایمان شما بماند لا تدخل الجنة عاق الوالدین و لا

مدمن الخمر میخوارە کبیی توبه برود وی را بهشت کار نیست مادر و پدر را آزار را دری رحمت

باز بسته است خنک ان بندە که مادر و پدر از وی خوشنود است و ای بدان بندە که مادر و پدر

از وی خوشنود نیست سوال اگر کسی را مادر و پدر از وی ناخشنود رفته بوده اند تدبیر چیست جواب

کاری که مادر و پدر در وقت حیوة ازان ناخشنود بوده اند مکن و توبه کن تا حقتعالی ایشانرا

از تو خشنود کرداند حقتعالی عاق را و مدمن خمر را نیامرزد چرا که بشومی این دو کناه عاقبت

با یمان زوال رسد در قران حقتعالی حق مادر و پدر را با حق خود یاد کرده است و میکوید

که حق مرا نکاه دارید که مرا حق افرینش است و حق پدر و مادر نکاه دارید که ایشانرا حق پرورش

عاق را جان کندن سخت بود کور بروی تنک بود ای فرزندان مادر و پدر را خشنود

دارید ای مادران و پدران بفضل از فرزند خشنود باشید یکی را در کور نهادند از کور

وی بانک خری آمد معلوم کردند سبب آن بود که در حین حیات مادر را کفته بود آواز تو

شبیه آواز خر است در جهم ما هیچ مادر و پدر را آزاری هست تو بر کنید و یاد کرد به

الحکایت

حکایت جوانی را از شهر بلخ نام عبد الرحمان اتفاق حج افتاد مادر وی را دستوری نمیداد بی

دستوری مادر بحج رفت دزدان وی را در راه بکرفتند و مال وی را ببردند و هر چهار دست

و پای او را ببریدند و دیدەاش برکندند کوشت پارە بماند در بیت المقدس زاهدی را بخواب

نمودند که نزدیک آن جوان رو بیامد کوشت پارە دید کفت این چه حالت است کفت بی دستوری

مادر بحج رفتم کاری من بدینجا رسید انکه بی دستوری مادر و پدر بحج میرود دست و پای

بباد میدهد انکه مادر و پدر را بیازارد خطر بود که ایمان بباد دهد آه بیچاره کفت تو

مرا نزد مادر نتوانی برد او را زاهد بشهر وی آورد و شب او را بدر خانه مادر برد و بر

در خانه بنشست و آواز مادر شنید که میکریست و میکفت خداوندا عبد الرحمان مرا

در غیبت از آفتها نکاه دار که من از وی خشنود شدم تو نیز از وی خشنود شو در خانه

بزد کفت کیست که در خانه فرو ماندە کان میزند کیست که در خانه محنت زده کان میزند

هیچکس هست که از ان فرزند غریب من خبر دارد در خانه بکشاد غریبی دید فرو ماندە

کفت ای غریب اکر بطعام حاجت است بدهم کفت چکونه کیرم که دست ندارم کفت

خیز بخانه در ای کفت چکونه بیایم که پای ندارم او را بخانه در آورد و چراغ در روی او

نکاه کرد از فرزند خود یاد آمد کریستن اغاز کرد و کفت هم چون تو فرزندی داشتم هیچ خبر ندارم

از وی در تو نکریستم مرا از فرزند خودم یاد آمد کفت ای مادر فرزندی تو منم فریاد بر

آورد و گفت الهی ادب شرطست اما هلاک کردن شرط نیست خدایا من از وی خشنودم تو
از وی خشنود باش از آنکه مادر و پدر از وی ناخشنود باشد حالش چنین بود ای وای بدانکه
خدای از وی ناخشنود بود آن جوان بسبب آزار مادر و پدر دست و پای بباد داد والعیاذ
بالله اگر بنده بسبب آزار خداوند معرفت و توحید بباد دهد خبر سید عالم صلی الله علیه
وسلم روزی بر بقیع بیرون آمد و زیارت گورها میکرد بگوری گذر کرد از وی ناله شنید
زار که میگفت والنار فوقی والنار تحتی والنار عن یمینی والنار عن شمالی
آتش است چپ راست من آتش است مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود منادی ندا کنید
در مدینه تا هر کس را درین گورستان کسی است بیرون آید از اطراف گورستان بر سری
هر خاکی می نشستند و بر سر آن گور که آواز شنیده بود کسی ننشست دیگر مرتبه منادی
فرمود پیره زنی عصا در دست افتان و خیزان بیامد و بر سر آن گور بایستاد مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم گفت ای پیره زن این رفته ترا کیست گفت فرزند منست لیکن از وی نا
خشنودم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت از وی خشنود شو گفت نشوم که مرا بسیار
آزرده است گفت خشنود شو که وی در عذاب دارند گفت نشوم هر چند شفاعت
کرد سود نداشت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت خداوندا عذاب این جوان معاینه
بدین پیره زن نمای حقتعالی حجاب را از پیش چشم این زن برداشت گور را پر از آتش دید و
فرزند

و فرزند خود را درمیان فریاد برآورد که خدایا خشنود شدم درحال در گور وی عذاب نماند ::
تا بدانی که ناخشنودی مادر و پدر چه عظمت دارد و خشنودی چه قدری دارد از ناخشنودی
حذر کن و خشنودی حاصل کن تا از عذاب برهی قوله تعالی هو الذی
ارسل رسوله بالهدی ودین الحق حق جل جلاله میفرماید من فرستادم رسول خود را
بدین حق و راست و همه شریعتها را بشریعت وی منسوخ گردانیدم این رسول را
چه نام است محمد و احمد صلی الله علیه وسلم ای تو ما را ستاینده و این ما ترا ستاینده تو
ما را میستائی بگفتن لا اله الا الله و ما ترا میستائیم بگفتن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا حا و میم و دال تمامت کردند عرش فلک کعبه مقامت کردند اکنون که بر مهتری امامت
کردند سرتاسری آفاق غلامت کردند ابن عباس میگوید رضی الله عنه چون مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم در روضه دفن کردند آخرین کسی که روی وی دیده من بودم چون نظر کردم
لبهای خود می جنبانید چون گوش بر دهان مبارک مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آوردم میگفت
امتی امتی تا زنده بودم در غم امت بودم در خاک هم در غم بودم در عرصات هم در غم امت بودم
روز قیامت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم ابوبکر رضی الله تعالی عنه را گوید تو بر سر دو راه
بایست که تا اگر یکی را از امت من براه دوزخ برند تو مشفع گردی نگذاری و عثمان را رضی الله
تعالی عنه بر لب حوض کوثر بنشاند که ای عثمان رضی تو چون مهتری امت مرا از حوض کوثر آب

دهی عمر را رضی الله تعالی را کوید که تو بترازو کاه رو تا عمل امت من نیکو تر سنجی و اکر یکی را از
امت من پلهٔ طاعت سبکتر آید ویرا هم انجا موقوف داری تا من بیایم در خبر است که یکی را پلهٔ
طاعت سبکتر آید ویرا موقوف دارد تا مهتر عالم صلی الله علیه وسلم در رسد کوید طاعت
وی پیش من وزن کنید طاعت ویرا وزن کنند چون پلهٔ طاعت خواهد سبکتر اید مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم پلهٔ طاعت ویرا فرو کشد تا کران شود ندا آید که ای ملائکه شما خاموش
باشید تا محمد هر چه خواهد بکند علی را کوید ای علی تو بر دوزخ رو تا اکر یکی را از مردان و زنان
امت من بدوزخ آورند دها کنی مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بزیر عرش باشد که جبرئیل نزدیک وی
اید متغیر کشته مهتر عالم صلی الله علیه وسلم کوید چه حالت است ترا که چنین متغیر کشته
کوید یا رسول الله این ساعت بدوزخ کذر کردم یکی را از امت تو در عذاب دیدم مینالید و
میکفت کسی نیست که محمد صلی الله علیه وسلم را خبر دهد از درد نالهٔ او حال بر من بکشت مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم از زیر عرش بلب دوزخ آید ویرا از دوزخ برارد ساعتی بلب حوض کوثر
آید و کوید ای کاشکان حوض کوثر تشنکان امت مرا سیر آب کنید بمقام ترازو آید که عمل امت
مرا نیکو تر سنجید و نزدیک کارداران دوزخ آید و کوید اکر یکی را از امتان من نزد شما
آورند با وی درشتی نکنید مالک را کوید اکر یکی را از امت من نزد تو آرند بدوزخ مینداز
تا من برسم کار بجای رسد که چون عاصی را در دست مالک بیند کوید خدایا ویرا بمن بخش
واکرویرا

واکرویرا بدوزخ میبری من با وی میروم خواجکان هیچ دانید که فردای قیامت
ما بفای خدای جل جلاله چه کرده اید هیچ دانید که با سنتهای رسول الله
صلی الله علیه وسلم چه کرده اید هیچ دانید که روان پاک ویرا بکناهان چند
آزرده اید وای بدان بندهٔ که در قیامت از شفاعت محروم ماند وای بر ان
که محمد صلی الله علیه وسلم ویرا شفاعت نکند وای بر عاصی که محمد صلی الله علیه وسلم
از وی روی بکرداند و اکر محمد صلی الله علیه وسلم در غم تو بود فاطمه که بضعهٔ
بنوت بود هم در غم تو بود فرزند همان کند بهر حال که از مادر و پدر خویش
بیند مهتر عالم صلی الله میکوید روزی بخانهٔ فاطمه در آمدم ویرا دیدم سر
بسجده نهاده آب از دو دیده میبارید و میکفت خدایا بحق آب دیدهٔ من که امت
پدر مرا بی آبروی مکردان و بخاک سجدهٔ من که امت پدر مرا خاکسار مکردان
عزیزان بحرمة کیسوان محمد که ما را از شفاعت که ما را از وی محروم مکردان
و فردا که سر از خاک برداریم ما را در روی وی شرمسار مکردان چنانکه اینجا
ما را جمع آوردی فردا بدار السلام جمع کردان

الفصل الخامس في قوله تعالی
اِنَّ فِی هٰذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ عَابِدِیْنَ وَمَا اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ چون
این آیت بیامد جبرئیل مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را می کوید شاد شدم با وردن جبرئیل

این آیت که تو رحمة عالمیانی من که جبرئیلم از عالمیان بودم که مرا از رحمت تو فیض بود اگر مرا عنا

رسد سخن من بگویی چون خبر باهل مدینه رسید که رحمت عالمیان روز فتح مکه بمکه رسید

و مکه را بگرفت نامهٔ رسول بفتح مکه بخواندند پیران مگر مدینه گریان شدند جوانان

شادی میکردند جوانان را گفتند شادی شما از چیست گفتند از فتح و ظفر و نصرت که حقتعالی

محمد صلی الله علیه وسلم را داده است پیران را گفتند گریهٔ شما از چیست گفتند چون حضرت بوطن

اصلی خود باز رسید و این فتح مسلم شود و بشهر ما نیاید و ما از جمال و برکت وی محروم مانیم

اهل مدینه فرزندان از شیرخواره را جدا کردند و پیران از جوانان جدا شدند و دعا میکردند

که بحرمت این نارسیدگان و بحرمت این پیران که سید را بما رسان حق تعالی دعای ایشان را

اجابت کرد و مهتر را بمدینه باز رسانید چون مهتر صلی الله علیه وسلم بجوار رحمت رفت باز

گفتند با ما کجا پردازد رب العزة والجلال آواز در دل ایشان بداشت مهتر عالم صلی الله

علیه وسلم را روز قیامت پیش عاصیان رسانند ای عزیزان مجلس من بر دل خستهٔ خود

بگریید که بی خبرید ای لنشان سعادت نیست شبلی قدس الله سره روحه العزیز پیرزنی را

بر سر گوری دید که میگریست گفت اگر تو بر فرزند میگریی من بر دل خستهٔ میگریم خواجگان

اگر محمد فردا شفاعت شما نکند بسبب گناه شما ست زیرا که جرم عظیم را شفیع بکار آید

رخساره را آب دیده تر کن آن آب که از آسمان بارد غالبتر پاک کند اما آن آب که از دیده

از

برود

برود نامهٔ ترا پاک کند هر که را امروز کسی میرد در خانه را سیاه کنند هر که را بدم آخر

دل از شهادت بمیرد روی پوش سیاه کنند ای بسا دل مرده را که امروز زنده کرداند

در وقتی مهتر صلی الله علیه وسلم ترسا بچهٔ و تو از توریه باز کرد نام محمد صلی الله علیه وسلم

بروی دید از پدر سوال کرد که این نام کیست پدر آن ورق را بستند و در صندوق نهادند

فرزند پدر را می گوید ای پدر این نام کیست گفت نام نبیی است که دیدن وی زیان دیده است

سودا اثر در دل کودک پدید آمد گفت ای پدر بنمای تا بینم گفت ای فرزند ترک این

کن گفت ای پدر چه کنم دلم نمیگذارد که بگیریم پدر نام محمد صلی الله علیه وسلم را از آن کاغذ

پاک کرد باز بدیجا پدید آمد نام محمد صلی الله علیه وسلم که مخلوقان بر توریه نوشته اند

کسی نمیتواند پاک کرد ایمان را که در دل بنده حق تعالی نوشته است ابلیس چگونه تواند پاک

کرد أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ روزی ترسا بچه خانه خالی یافت سر صندوق

بگشاد نور نام محمد صلی الله علیه وسلم بر رویش زد چون آن نام بدید جامه بدرید و فریاد بر

آورد و بر فاقه حال میگفت بیت درد تو مرا زیر و زبر کرد آخر ان نیز زپای تا بگرد

آخر آن دل که مرا گم شده بود چندین گاه هم سر ز گریبان تو بر کرد آخر پدر از

در در آمد خود را می ببیند در آتش کفر سوخته پسری می بیند در روضهٔ اخلاص

و محبت افروخته و خلعت توحید دوخته سوال عجب کاری که نور محمد ترسا

بچه را بایمان آورد و دعوت محمد صلی الله علیه وسلم ابو طالب را بایمان نیاورد جواب فقال لما یرید است یکی را از کلیسا بیرون آورد و آتش دوستی محمد صلی الله علیه وسلم در دل

جانش زند و یکی که محمد صلی الله علیه وسلم را پرورده بود نام او را از دیوان سعادت محو کند بوجهل و ولید مغیره در مکه بود و محمد صلی الله علیه وسلم را می دیدند و قدر وی نمی

دانستند و صهیب رومی در کلیسا روم نشسته و بزبان حال میگوید یا محمد اگر نامه نویسی بما نویس و اگر رسول فرستی بما فرست که قدر نامهٔ تو ما دانیم و حق رسول تو

شناسیم آری بی نیازی چنان تواند کرد که یکی را براند دلت درمیان نه و یکی را بخواند علت درمیان نه پدر آن فرزند را گفت تو هنوز طفلی چه وقت دل بباد داده است گفت

نهال هر چند خورد بود در فصل بهار باران خوبتر بود ای پدر از این محمد نام صلی الله علیه وسلم و نعت وی در توریه چه نوشته است چه خبرداری که مرا بیش از این طاقت

وی نماند پدر بندی در پای نهاد و طعام تلخ و آب مشور پیش وی نهاد و آن کودک پیوسته میگریست مادرش گفت چرا میگریی گفت از بند و زنجیر نمیگریم از آن میگریم

که از جمال محمد صلی الله علیه وسلم بمانم بیت دیده چکند که خون نریزد بی تو ❊ دل با غم تو درگه گریزد بی تو ❊ جان در تن من چند ستیزد بی تو ❊ افتاده چنان که برنخیزد

بی تو ❊ پدر وی را بصحرا فرستاد تا شبانی کند و رنج و فاقه بیند شاید که از دوستی

دران صحرا

شاید که دوستی محمد صلی الله علیه وسلم بر گردد پیوسته آن کودک میگریست و بزبان حال میگفت

بیت آن دل که بودی بوصل تو شاد نماند ❊ وان تن که کشیدی ز تو بیداد نماند ❊ صبری

که بحیله سر همی داشت بپای ❊ هم چون تن و دل ترا بقا یاد نماند ❊ ساعتی بود دید که ماهتاب

بر آمد بزبان حال میگفت خنک تو ای ماهتاب که بر قد صنوبر محمد صلی الله علیه وسلم می تابی

و در میان خواب و بیداری گفت ای خدای محمد صلی الله علیه وسلم در آرزوی محمد جانم بلب رسید

و کار دم باستخوان کارم بجان رسید بجانان نمی رسد ❊ دردم دراز گشت بدرمان نمی رسد ❊

پیش از آنکه بمیرم مرا جمال محمد صلی الله علیه وسلم روزی گردان و خواست که بند از خود جدا

کند رقیبان وی خبر یافتند و چون رقیب در خواب شد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را در خواب دید

که وی را می گوید که دوست مرا از من باز میداری رقیب از خواب بیدار شد بند از پای وی

برداشت و گفت هر کجا خواهی برو که طاقت عتاب محمد صلی الله علیه وسلم ندارم کودک روی

بمدینه نهاد در شب تاریک زمین را در زیر پای وی در نوردیدند بامداد بمدینه رسید

عمار یاسر از وی پرسید که تو کیستی گفت غریبم عشق محمد در دل دارم از محمد صلی الله علیه وسلم

خبرداری گفت من مولای محمدم دست کودک بگرفت و نزدیک محمد صلی الله علیه وسلم آورد

جبرئیل امین در رسید که یا محمد صلی الله علیه وسلم که جا مرید تو است مبارک باد دوستی

که دوش صد فرسنگ در عشق تو بدویده است و حق تعالی زمین را در زیر قدم او در نورد

دیده است تا راه در از بروی کوتاه شده است ای محمد صلی الله علیه وسلم چنانکه امشب راه دراز
در زیر قدم دوست تو کوتاه کردیم فردای قیامت زمین عرصات و صراط را در زیر قدم امت
تو بشفاعت تو کوتاه کردانیم عزیزا بحرمت زاری محمد صلی الله علیه وسلم و آب دیدهٔ وی و بحق رسالت
محمد صلی الله علیه وسلم و نبوت محمد صلی الله علیه وسلم که فردا ما را از رؤیت محمد صلی الله علیه وسلم و شفاعت
محمد صلی الله علیه وسلم محروم مکردان قوله تعالی وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ
فرمان خدا را پیش روید و اجابت کنید و بدرگاه وی باز کردید که چاره بیچارکان اوست
دست کیر درماندکان اوست در روز فتح مکه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بدر کعبه
استاده بود و حق را جل جلاله ثنا میکفت در انکه اورا بر کافران ظفر داده بود و شکر میکفت
و ابوبکر رضی الله تعالی عنه در پیش وی استاده بود و کافران مکه را خالی کرده بودند و پدر
ابوبکر رضی الله عنه هنوز ایمان نیاورده بود خاطر ابوبکر رضی الله عنه بوی مشغول بود
که ایا پدر من کجاست و حال وی چکونه است مهتر عالم صلی الله علیه وسلم ویرا کفت پدر را
طلب کن صدیق بفرمان مهتر عالم صلی الله علیه وسلم پدر را طلب میکرد و روی بصحرا نهاد
و در هر غاری جست جوی مینمود و پدر ابوبکر رضی الله در غاری نهان شده بود و خواهر
ابوبکر رضی الله تعالی عنه کفت بر دیار این غار بنشین اکر پدر تو ابوبکر با شمشیر آید بدانکه
قصد کشتن ما دارد مرا خبر ده تا بکریزیم و اکر شمشیر با وی نبود از وی نکریزیم

و ابوبکر رضی الله تعالی عنه بر بالای کوه و در غارها پدر را می طلبید که که از دور چشم او
بر خواهر افتاد خواهر پدر را خبر داد که ابوبکر می آید و شمشیر ندارد دختر را کفت نزد ابوبکر
رو پیش وی آمد ابوبکر رضی الله عنه ویرا در کنار کرفت و کریان شد و کفت پدر خبر ....
من بر کو کفت درین غار است کرسنه و تشنه و بی برک آب از دیدهٔ ابوبکر رضی الله عنه روان
شد و بغار در آمد چشم وی بر پدر افتاد پدر را دید موی سفید شده و نحیف و زار کشته
ابوبکر رضی الله تعالی عنه سر پدر را در کنار کرفت کفت ای پدر وقت آن آمد که در کلمهٔ
توحید موافقت کنی که کار اسلام بالا کرفت و طبل دین محمدی در خافقین فرو کوفتند علم
نصرت وی بر بالای کعبه نصب کرده اند همی نظر الهی در آمد دل ابوقحافه نرم شد کفت
ای جان پدر وقت آمد و از وقت در کذشت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا ر
سول الله از شادی ایمان پدر ابوبکر رضی الله عنه کریان شد خواهر وی نیز ایمان آورد
صدیق کفت بیا تا ترا نزد محمد صلی الله علیه وسلم برم تا چشم بجمال جهان آرای رسول روشن
کنی کفت از محمد شرم میدارم که ویرا بیازرده ام انکه مخلوق را بیازارد از وی شرم میدارد
انکه خالق را بیازارد ایا تا حال وی چکونه خواهد بود ابوبکر رضی الله تعالی عنه دست پدر بکرفت
و از غار بیرون آمد آورد در راه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را دید که نزد ایشان می آید ابوبکر
رضی الله تعالی عنه کفت یا محمد صلی الله علیه وسلم پدر را نزد شما آوردم مهتر صلی الله علیه وسلم هلا

ترکت الشیخ فی منزله چرا این پیر را نگذاشتی در منزل وی تا ما نزد وی شدمی زیرا که
حق جل جلاله فرموده است که برو و پدر ابوبکر را استقبال کن چون چشم محمد صلی الله
علیه وسلم بر پدر ابوبکر رضی الله تعالی عنه افتاد گریان شد و صحابها نیز میگریستند
صدیق اکبر میدانیست که گریهٔ رسول از چیست و آن چنان بود که مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم میگفت ای دریغا که پدر ابوبکر ایمان آورد و پدر و عم من ایمان را رغبت نکردند
درین حسرت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از دیده خون می بارید ای مسلمانان این نعمت
را چگونه شکر گویید که شما بملک توحید و معرفت مکرم گشتید و ایشان محروم گشتند
آنکه فرمود یا ابوبکر موی پدر را رنگ کن تا چنانکه در کفر سفید است در اسلام سفید شود
دل ابوبکر رضی الله تعالی عنه از پدر فارغ شد و بجانب مادر مایل شد نزد مادر آمد حال و قصه
بگفت مادر وی را بسیار ناسزا بگفت ابوبکر رضی الله تعالی عنه با مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
گفت هر چند میگویم مادر من ایمان قبول نمی کند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر چند بسیار
لکن زینهار وی را نیازاری بیامد و حدیث پیغمبر با مادر بگفت مهتر صلی الله علیه وسلم را او
ابوبکر رضی الله تعالی عنه را بسیار ناسزا گفت ابوبکر رضی الله تعالی عنه نزد مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم آمد گفت یا رسول الله بحکم آنکه مادر ست هیچ نمی توانم گفت و نیز نمیتوانم
شنید که کسی ترا ناسزا گوید یا رسول الله دعا در حق وی بفرما تا وی را ایمان روزی
شود

شود مهتر عالم صلی الله علیه وسلم دعا کرد صدیق گفت دعا مهتر عالم صلی الله علیه رد نشود بعد مرا
آمد در بزد صدا از درون خانه آواز داد که ای فرزند صبر کن که غسل می آورم که ایمان آوردم
که درد تو در حق من ضایع نگشت سوال عجب کار دی بدعاء محمد علیه السلام مادر ابوبکر رضی الله
تعالی ایمان می آورد و چندین دعوت محمد صلی الله علیه وسلم ابوطالب ایمان نیاورد جواب آنک
تا معلوم شود که محمد صلی الله علیه وسلم دعوت کننده است نه دل گشاینده دل گشاینده بحقیقت
خداوند است عز و جل از اول گشاید که خواهد ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه چون بحجره
مادر در آمد دید که حال بر مادر بگشته و دشمنی بدوستی مبدل شده روی بسوی ابوبکر
کرد که چه می فرمایی تا بگویم ابوبکر کلمهٔ توحید عرضه کرد مادر هم بر زبان راند مادر
میگوید ای بنت فرزند بدرد دل تو از کفر خلاص شدم دعاء محمد صلی الله علیه وسلم در حق
پیره زنی مشرک با آوردن ایمان ضایع نمیشود تا له بیست و سه ساله رسول صلی الله علیه وسلم
در سحرگاهان برد رحمتا از جهت شفاعت عاصیان اولی ترکه ضایع نگردد عزیزا بحرمت
صدق صدیق که اهل مجلس ما را از آتش دوزخ آزاد کردان بحرمت توحید مادر ابوبکر
رضی الله تعالی عنه که خاتمت زنان مجلس ما را بر مسلمانی کردان
قوله تعالی اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ خداوند عز و جل خبر میدهد که چون بگیرم سخت بگیرم
پدید آورنده و نو کننده منم باز برنده منم آمرزنده منم گناه بنده منم خداوند عرش بزرگ

منم آن کنم که من خواهم فعال لما یرید ام خراباتی را مناجاتی کنم و مناجاتی را خراباتی کنم یکی بار
دهم و گویم که تو مقبولی و یکی را رد کنم و گویم که مردودی آن روز مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
از مدینه بمکه رفته در ره مکه از لشکر و از صحابه جدا شد مرکب خود را بطرفی بگردانید
تا بتوده خاکی رسید آنجا فرود آمد و بایستاد و بسیار بگریست امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله تعالی
و عمر رضی الله تعالی عنهما چون بوی نزدیک تر بودند بسیار بگریستند لشکر که از ایشان دور
تر بودند از گریستن ایشان گریان شدند خروش از جمله بر آمد ابو بکر رضی الله تعالی عنه
گفت یا رسول الله چرا میگریی گفت یا ابا بکر این گور مادر من است چون اینجا رسیدم از رب
العزة دستوری خواستم تا ویرا زیارة کنم آمدم ویرا در عذاب می بینم خواستم که بتخفیف عذاب
وی سخن گویم آواز شنیدم که یا محمد صلی الله علیه وسلم سخن ما در کافر در بین درگاه مگوی و لا تسأل
عن اصحاب الجحیم از رنج مادر خود میگریم ای عاصیان هشیار باشید ای مطیعان بیدار باشید
و ای فلان و فلان برکار باشید مهتر عالم صلی الله علیه وسلم چون شب معراج از سرای دوستان بیرون
آمد فرمان آمد که ای محمد گهر سرای دشمنان را نیز نگاه کن مهتر عالم صلی الله علیه وسلم چون دوزخ
را نگاه کرد هر درکه بنوعی عذاب دید تا بدری رسید از جبرئیل سوال کرد که این را چه
در می خوانند جبرئیل گفت که این در را امان می خوانند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای مالک این
در را بگشای تا در وی نگاه کنم مالک گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این کلید بدست من نیست

کلید این

کلید این قفل انگشت مسبحه توست اگر تو اشارة کنی گشاده شود مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بانگشت
اشارت کرد گشاده شد چون این در باز شد رسول الله روی نگاه کرد وادی پر عذاب دید متحیر ماند
در آن وادی مرد و زن دید آن مرد در محمد صلی الله علیه وسلم می نگریست و زاری میگریست از جبرئیل
سوال کرد که آن مرد کیست گفت یا رسول الله از من مپرس از مالک پرس که مر آن برا نیست که دلت
سخن من رنجور شود از مالک سوال کرد مالک گفت از آن سوال کن تا خود گوید که من کیستم
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از وی سوال کرد که تو کیستی گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم پدر توام عبد الله
آخر مرا فریاد رس که آتش دوزخ دمار از من بر آورد سخنی در حق من بگوی آب از دیده
مصطفی صلی الله علیه وسلم روان شد جبرئیل و مالک گریان شدند آنگاه سوال کرد که این زنینه
کیست که در آتش میسوزد گفتند از وی سوال کن چون سوال نمود گفت ای محمد مادر توام
آمنه آخر نه نه ماه بار تو کشیده ام مرا بیش از این طاقت در عذاب خدای نمانده است آخر مرا دریاب
و در حق من سخنی بگوی ای خواجگان در حالی که با مادر و پدر محمد صلی الله علیه وسلم چنین رود
تا حال می خوارگان و حرام خوارگان چون خواهد بود چون شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم در باما
و پدری کافر سود ندارد اگر عاصی و العیاذ بالله بشومی معصیت بدم آخر ایمان بباد دهد
هیچ شفاعت شافع ویرا سود ندارد فما تنفعهم شفاعة الشافعین ای فرزندان باعتقاد شفاعت
آبا و اجداد پارسا بمعصیت مشغول مباشید و ای پدران و مادران بر صلاح فرزندان

اعتقاد مکنید و مغرور مشوید تدبیر کار خود کنید ای عاصیان تعزیت خود داد باید که کسی تعزیت

شما نخواهد داشت ای گناه کاران آب از دیده ببارید که کسی از بهر شما نخواهد گریست مهتر عالم

صلی الله علیه وسلم خواست تا از بهر مادر و پدر سخنی بگوید فرمان آمد که یا مادر و پدر را

اختیار کن یا شفاعت عاصیان امت اختیار کن اگر مادر و پدر را اختیار کنی بشفاعت تو عذاب بر

ایشان سبک کردانیم اما یک عاصی را بشفاعت تو نیامرزم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت من شفاعت

عاصیان اختیار کردم فرمان آمد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى حضرت حق تعالی فرمود فردا نیز

من در عرصات قیامت چندان عاصی و عاصیه را بتو بخشم که تو خشنود گردی عزیزا بحرمت

محمد صلی الله علیه وسلم که ما را از شفاعت وی محروم مگردان قوله تعالی

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ هزار راحت بر مردی باد که در شب بجود بر درِ خدای شکر و خود را چنان دارد

که حق تعالی در حق وی چنین خلعت فرستد که أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا بخواند

این آیت در شان عثمان ابن عفان رضی الله تعالی عنه نازل شده است که بدو دختر داماد

مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و مهتر عالم در روز فوت دختر خود چنین گفته که اگر دختری

سیم بودی هم بعثمان دادمی روز عثمان بحجرهٔ رسالت آمد معلوم کرد که در حجرهٔ رسالت جی برای

و چند شبانه روز است که گرسنه بوده اند و طعام نخورده اند بخانه رفت و بحجرهٔ عایشه

انواع نعمتها فرستاد و بجمله حجرهای خاتونان فردوس اعلی هم چنین انواع نعمت فرستاد

شبانگاه

شبانگاه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بحجره آمد عایشه را دید چیزی می پخت بوی طعام بمشام مهتر عالم

صلی الله علیه وسلم آمد عایشه گفت یا رسول الله عثمان از بی برگی ما معلوم شد از هر نوعی نعمتها و

دیگر

مهتر صلی الله علیه وسلم خواست که گوید که ازین طعام بحجرهای نصیب فرست گفت یا رسول الله همه حجرها

چنین فرستاده است تا دل فارغ داری شادی بدل مهتر عالم صلی الله علیه وسلم درآمد گفت بمسجد

روم یا عایشه و شکر عثمان با رحیم رحمان بگویم و درخواست کنم تا حساب قیامت بر عثمان آسان

کند باین خدمت که عثمان کرد ما حساب قیامت از وی برداشتیم یکبار دختر مهتر عالم صلی الله علیه وسلم

رقیه بر عثمان درآمد وی را با کنیزکی در خلوت دید عثمان سیصد کنیزک داشت چون رقیه بدان

واقف شد غیرت در وی پدید آمد عثمان حال خجل شد رقیه گفت مرا دستوری ده تا بخانهٔ پدر روم

عثمان از سر خجالت دستوری داد رقیه روی بحجرهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم نهاد و در آن قصه

نمی دانست که چون میرود که مراد چنین حالت دستوری داد تا بحجرهٔ پدر روم چون بدر

حجرهٔ رسالت رسید مهتر عالم با عایشه بود وی را بدید که جان پدر مگر با عثمان خصومت کرده

گفت

که بدین وقت آمده آب از دیده وی روان شد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آب دیده وی بدید گفت ای فرزند

اگر می خواهی تا پدر از تو خشنود باشد برو و روی خود بر دست و پای عثمان مال و خشنودی

عثمان طلب کن که آسمانیان و زمینیان بمن فخر کنند و من بداماد عثمان فخر کنم رقیه متحیر ماند

که من نزد که بری که بروم و غم خود را با که گویم دریغا اگر خدیجه مادر من بودی این

غم دل او با وی بگفتمی بیرون آمد و روی بحجرهٔ عثمان نهاد بدر حجرهٔ عثمان رسید گوش
بر در نهاد تا چه شنود آواز گریستن عثمان بگوش وی آمد سر بسجدهٔ نهاده بود میگفت
خدایا برنج دل مصطفی صلی الله علیه وسلم مرا مگیر چه بود که من کردم و خود را ملامت میکرد
که تو نمیدانی که چه نعمت یافتهٔ شکر این نعمت را چرا بجای نیاری رقیه میگوید خوش دل تر شدم
در آمدم چشم عثمان بر من افتاد پیش من باز آمد خواست تا سر من در کنار گیرد گفتم باش
تا آن کنم که حضرت پدر من فرموده است که برو و روی خود بدست و پای عثمان بمال آب
از دیدهٔ عثمان روان شد گفت ای رقیه حلم پدری تو مرا سوخت مرا این بسنده بود که
گناه مرا عفو کرد وقت با من خوش کرد و انگاه بصحرا بیرون رفت و آواز کرد تا جملهٔ کنیزکان
حاضر گشتند گفت بدانید ای کنیزکان که من جملهٔ شما را برای رضای رسول آزاد کردم
شکرانهٔ آنکه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از من خشنود گشته است این خبر بمصطفی صلی الله علیه وسلم
رسید شاد گشت خواست که بحضرت عزة شکرانهٔ عثمان بگوید جبرئیل امین در رسید
که یا محمد خداوند میفرماید که بدانکه عثمان دل فرزند ترا شاد کرد و وی را خشنود کرد
من که خداوندم حساب قیامت از وی برداشتم تا جهانیان بدانند که انکه دل فرزند
مصطفی صلی الله علیه وسلم نگاه دارد از حساب قیامت آزاد میشود انکه شریعت محمد صلی الله
علیه وسلم را نگاه دارد اولیتر بود که فردا ش از آتش دوزخ آزاد کرد د

قوله تعالی الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنَا اِنَّنَا اٰمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَقِنَا
عَذَابَ النَّارِ پادشاه عالم خبر میدهد که مرا بندگانند که بدرگاه من ربنا گویند ایمان خود
را شفیع آورند و نماز و روزهٔ خود را شفیع نیاورند زیرا که از تقصیر خالی نیست ایمان
بی تقصیر را شفیع آورند گویند بشفاعت ایمان ما عصیان ما را درگذار بندهٔ عاصی از درگاه
برود اما هم بدرگاه باز اید حکایت یکی در خانهٔ خود اسیر نیاز و دراز مناجات میکرد از خانه
بیرون آمد دید که کودکی را مادر روی میزد کودک میگریست و گرد کوی میگشت همه
درها بر وی ببستند چون نومید شد باز بدر خانهٔ مادر آمد و سر بر آستانهٔ مادر
نهاد حق تعالی چون بنده را بدرگاه آورد همه درها بر وی بسته گرداند تا هر کجا برود باز
بدرگاه خداوند باز آید فاسقی بود در وقت موسی کلیم صلوات الله علیه
او را وفات رسید فرمان آمد که یا موسی دوست ما را دفن کن و اگر نکنی لطف ما کار وی
بسازد دوستان ما پنهان باشند نتوان دانست که در زیر دستار باشند یا در زیر
کلاه موسی وی را میطلبید تا بوی رسید خبر دادند که این فاسق است موسی گفت مرا حق
تعالی فرستاده است بجودی خود نیامده ام اگر شما بر معصیت وی گواهی میدهید حق تعالی
میگوید که وی دوست من است جبرئیل آمد که ای موسی چنانست که ایشان میگویند لکن
بدم آخر مناجات کرد که دوست شد و مناجات این بود که الهی اگرچه عاصی بودم

هرگز معصیت نپسندیدم بعشوهٔ نفس کردم لکن برضای خود نکردم دیگر گفت اگر چه
معصیت کردم لکن نیک مردان را دوست داشتم بحق نیک مردان که مرا خاکسار مگردان مناجات
سیم این بود که رحمن الدنیا ویا رحیم الآخرة ارحم لمن لیس له الدنیا والآخرة ای بخشایندهٔ
در دنیا و آخرة رحم کن بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت ای موسی چون وی این مناجات بکرد
غلغله در ملکوت افتاد که ای موسی اگر دران دم همه کفره کافران بخواستی درکار وی کردمی
عزیزان مجلس من هزار رکعت نماز آن نکند که یک ذرهٔ درد چون سید عالم را در حظیرهٔ
دفن کردند عائشه میگوید مرا در فراق سید دل تنگ بود آخر روز بحظیرهٔ مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم درآمدم آواز نالهٔ شنیدم چون نگاه کردم پدر خود صدیق را دیدم سر برهنه
کرده و روی بر خاک نهاده و میزارد و میگوید عزیزا عادت چنانست که بر سر گور عزیزان
بندگان را آزاد کنند در ملک بندهٔ عزیزتر از محمد رسول الله نیست من بندهٔ ضعیف را
برخاک وی آزاد کن چنان صدیق بر سر خاک مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آزادی خواهد وای
بر ما ای وای بر ما از بعد مهتر عالم اعرابی ایمان آورد بسر روضهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
آمده بود و زار زار میگریست و این کلمه میگفت که خداوند گفته است که ولو انهم اذ
ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا
رحیما عزیزا تو گفته که چون عاصیان استغفار کنند و رسول ایشانرا آمرزش
خواهد من ایشانرا بیامرزم رسول تو رفته است و من بر سر خاک وی آمرزش
میخواهم مرا بیامرز از حظیرهٔ حضرت آواز آمد که تو استغفار کردی و ما شفاعت کردیم
و خداوند آمرزید آواز آمد که بروضهٔ حضرت چرا همه را نخواستی تا بکرم خود بیامرزیم
زید می خدایا بحق آن سید که در روضه خفته است که همه را از خواب غفلت بیدار کن
و از مستی شهوة هشیار کن قوله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون فرمان خدای اجابت کنید همه را توبه میخواند ای عاصیان از معصیت توبه
کنید ای عالمان از بی عملی توبه کنید ای بازرگانان از خیانت توبه کنید هارون الرشید
با لشکری خود بیرون آمد پسری با وی بود هارون و پسر از لشکر جدا ماندند بجائی
رفتند تا چندانکه بصومعه رسیدند از زاهد که دران صومعه بود سوال کردند
که راه کدامست آن زاهد گفت راه این جهان می جویی یا راه آن جهان در دل پسر از این
سخن بیداری پدید آمد و گفت راه این جهان سهل است مرا راه آن جهان بنمای
زاهد گفت با این اسب و لباس راه آن جهان نتوانی رفتن از اسب فرود آمد و گفت اگر
این جامه بیرون کنم برهنه مانم زاهد گفت من ترا جامهٔ دیگر دهم جامهٔ درپوشید
و اسب را رها کرد و بصومعه درآمد و جامه پادشاهی بیرون کرد و گلیم درویشان
درپوشید هارون گفت ای پسر از پدری من و نعمت من چه تقصیر آمد که گلیم درویشان

در پوشیدی گفت ای بابا ملکی ترا زوال است اکنون بدرگاه پادشاه آمدم که همه
را میخورانند و وی هیچ نخورد وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ دیگر تو در خواب می شدی
من نگاهبانی تو میکردم اکنون من میخواهم و مرا نگاه قیدار دلا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ
وَلَا نَوْمٌ مرا بگذار تا بطاعت خدای خویش مشغول شوم هارون وی را بگذاشت بعد از مدتی
از صومعه بیرون شد آمد پس جنازه دید که میبرند بر اثر آن جنازه برفت دید که مرده
را دفن کردن پرسید که حال وی در گور چگونه بود گفتند اگر نیکو رفته حال وی نیکو بود و اگر
بد رفته حال وی بد بود درد دل وی زیاده شد گفت این عجب عاقبت کار در دنیا این بوده است
هرچه داشت بگذاشت و از ایشان جدا شد کسان وی نزد خلیفه آمدند و حال بگفتند
مادر وی و مادر وی گریه آغاز کردند و عیال وی نیز گریستن گرفت و براهها و مسجدها کس
فرستادند نیافتند متحیر بماندند وی شهر بغداد در آمد و خود را ناپیدا کرد بعبادت
خداوند مشغول گشت روزی بحکم حاجت بمزدوری رفت و ناوه کشی میکرد وقت نماز
چاشت شد وی در نماز ایستاده آن ناوه بی وی میرفت و گل میبرد خداوند کار دانست
که این مرد صدیق راه خداست آن روز با وی بحرمت سخن گفت
شبانگاه مزد بگرفت و ناپید گشت صاحبکار آن مرد را نیافت چون از مزدوران
سوال کرد گفتند از مزدوران که حال را طلب میکنی وی چند روز است که در کنج فلان مسجد است

آن مرد بدان مسجد رفت وی را بخورد دید بیامد و بر وی سلام کرد و پیش وی بنشست
چشم باز کرد گفت کار من نزدیک آمده است وصیت چند دارم از من بشنو یکی آنکه چون کار من
تمام شود وی من سوی قبله کنی دیگر آنکه چون جان از من جدا شود رسن در گردن من
کنی و مرا گرد این مسجد بگردانی و لگد بر سر من زنی و بگویی که تو یکی فرمانهای خدای خلاف
کردی دیگر آنکه این مصحف را نزد خلیفه بری که پدر منست و سلام من برسانی و از غریبی
و مرگ من وی را خبر کنی و مر پدر را بگویی تا مرا بدعا یاد آورد و بگویی تا مادر مرا از حال من آگاه
کند تا تعزیت من بدارد و بر غریبی من بگرید و بگوید تا موی سفید خود برهنه کند و مرا از
خدای در خواهد تا بود که خدای بر من رحمت کند این کلمه بگفت و بکار خود در آمد چون
کالبد خالی کرد آن مرد گفت رسن بیاوردم و خواستم که رسن در گردن وی کنم او از شنیدم
که هان تا صدیق درگاه را خوار نکنی کار وی را بساختم و وی را دفن کردم و مصحف برداشتم
و روی به بغداد نهادم چون بدر حریم خلیفه رسیدم راه خواستم که مسافر رسیده است
خلیفه را میخواهد که ببیند چون در آمدم خلیفه گفت هیچ خبر فرزند غایب من داری
آن مرد مصحف بیرون کرد خلیفه گفت عَظَّمَ اللهُ أَجْرَكَ حال و قصه بگفتم گریه بر خلیفه افتاد
اهل حرم و مستوران خبر یافتند مادر را از وفات پسر خبر شد خروش بر آورد و تعزیت
همه زار بود اما تعزیت غریبان زارتر بود و ناله مادران حالتی دیگر دارد غریب بی

کس بود غریب یار بود غریب مونس بود حسرت غریبا از همه زیاده بود

غریب را بوقت مرگ بر سری بالین کس نبود بجیب نکرد مادر مهربان نبود

براست نکود پدر مشفق نبود آب حسرت از دیده روان کند و بزبان حال

میکوید ای مادر و پدر من کجایید ای خویشان و قرابت من کجایید بر آب دو دیده خشک

حلقی دادم ناکنده بزیر درخت دلقی دارم کویند درین شهر کسی نیست مرا کو بنده بشهر

خویش خلقی دادم عزیزا در آن ساعت که غریب کورستان کردیم بر ما رحمت کن در آن

ساعت که از همه نومید کردیم از رحمت خود ما را نومید مکردان

قوله تعالی وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ فرمان بری جمله برین بود که ایشان را از میان بتر

و آن سری سرور و آن ماه انور را کرسنکی و رنج در خاندان نبوت بنهایت رسیده را

روز مهتر عالم صلی الله علیه وسلم در حجره خاتون قیامت فاطمه زهرا آمد و سلام کفت و

بیشتر روزها که از مجلس فارغ شدی بوثاق فاطمه در آمدی و بروی سلام کردی و از احوال

وی تفحص کردی از روز در آمد و سلام کفت فاطمه از جای خود برنخاست و باستقبال

پدر نیامد چون سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش تر آمد وحدیث کرد فاطمه کریان شد کفت

ای پدر معذور دار که از رنج کرسنکی چشم من چنان خیره شده است که از دور ترا نمی شناختم

و نیز برامی نخل است و بر چادری خود چند جا رکه خرما دوخته ام چون علی در آمد

آن

این پیراهن بوی دادم که بفروش و پاره جو بیار تا نان کنم بپنداشتم که علی است که می آید بدین برنخواستم

سید عالم آب از دیده روان کرد کفت ای جان پدر یکی شکم کرسنه من نکاه کن این بکفت و پیرهن

بر کشید فاطمه میکوید نکاه کردم شکم پدر به پشت چسپیده شده بود مهتر عالم صلی الله علیه وسلم

کفت جان پدر صبر کن که من صبر کردم و میکنم تا بر همین بزیم و بر همین بمیریم و روز قیامت

با کرسنکان حشر کردیم و میان شفاعت در بندیم تا تو زنان را شفاعت کنی و من مردان را شفاعت

کنم روزی مهتر عالم صلی الله علیه وسلم کلیمی در سر کشید و حسن و حسین و علی و فاطمه را جمع کرد

و بزیر کلیم در آورد جبرئیل بیامد و از دور بایستاد و از راه نیاز دست بکلیم دراز کرد

و زاری میکرد و میکفت چه شود اکر مرا بزیر این کلیم راه دهی کفتند ای جبرئیل سایه عرش و

کرسی و سدره شمار او کلیم و نان جو و درویشی و غریبی مار او یتیمی خاندان ما را آیا فی دا

که رستخیز بود سراپرده عزت در صحرای قیامت بزنند و خصمان در یکدیکر آویزند یک نود

تسبیح فاطمه کلیم پوش را ظاهر کنم و در ترازوی قیامت نهم و عبادت خلق اولین و آخرین را

در یک پله نهم تا جلوه خاندان من در عرصات قیامت پدید آید جبرئیل کفت ای سید

دستاس فاطمه تو کشیده ام و بسیار وقت کهواره حسن و حسین جنبانیده ام و در بسیاری

حربها یاری علی کرده ام مرا بخدمت کاری خود قبول کن رسول صلی الله علیه وسلم کفت ای جبرئیل

زیر کلیم در آی جبرئیل بزیر کلیم در آمد پس از آنجا بدر آمد و بر افق اعلی شد که ای فرشتکان

مقرب بدانید که من از اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم شدم آن روز که بپسر ملجم بدبخت
شمشیر ران نیک بختی زد و آن شیر مردان و آن مبارز میدان در خون و خاک می غلطید
و سکفت برویدوآن دو قرة العین مملکت را بیاورید چون حسن و حسین را بیاوردند پدر را
دیدند در خون غلطان شد گفت ای فرزندان پدر شما از دنیا رحلت خواهد و پدر نعمت و
مالی ندارد که وصیت کند یک داشتم که روز بر پوشیدمی و شب زیر پهلو کردمی چون مادر
شما برفت بعضی از آن کفن وی کردم و این مقدار که مانده قدری از وی کفن من کنید و باقی را
دو نیمه کنید نصفی حسن را و نصفی حسین را تا چون روز قیامت آید و گلیم پوشان حاضر
آیند ما از دولت ایشان محروم نمانیم انگه گفت پسر ملجم را که کشندهٔ منست حاضر کنید چون
حاضر آمد گفت کسی از برای قضای شهوة نفس این چنین کاری کند چرا بر من و فرزندان من
رحم نکردی و ایشانرا یتیم کردی نمی دانستی که من مرد پیر ام و پید فرزندان ام و ایشانرا
امروز ذیک عالم دشمن اند و کسی و غمخواری نه انگاه ام سلمه را بخواند و گفت زنهار حسن
و حسین را نیکو داری که نه مادر دارند و نه پدر و غریب و زار بماندند تا اکنون از رسول
و فاطمه یتیم بودند اکنون از من نیز یتیم بماندند انگاه روی بقبله کرد و فرزندانرا گفت
که بیرون شوید بصحرای کوفه خاک بر سر کنید و بدو زانو در آیید و بگویید که خداوندا
بحرمت فرق محمد صلی الله علیه وسلم خاک آلود ما و بحرمت یتیمی ما که بر پدر پیری ما رحمت کن

ام سلمه

ام سلمه گفت یا علی با چندین طاعت که داری چنین میگویی تا حال ما خود چگونه بود علی گفت ای
ام سلمه این ساعت کشتی من در غرقاب مرگ افتاده است و بادبان هیبت را کرده اند و باد بی نیازی
این بادبانرا می جنبانند و هزار هزار ملک مقرب بنظاره ایستاده تا از حضرت عزت چه فرمان
آید و من بنده ام و بنده را جز نیاز عرضه کردن هیچ نیست خداوندا بحرمت علی مرتضی و بحرمت حسن
رضا و بحرمت حسین شهید کربلا که عاقبت کار ما بخیر گردان و بحرمت خاتم پیغمبران که
خاتم عمر ما را بر ایمان گردان قوله تعالی وَکَیْفَ اِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِیَوْمٍ
لَا رَیْبَ فِیهِ خداوند عز و جل میفرماید چگونه روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع کنند
خواجگانرا از کرانه در آورند بمقام حساب حاضر کنند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مر فاطمه زهرا
را وصیت میکرد که ای فاطمه اگر فردای قیامت در عرصات زبانیهٔ دوزخ را بینی که در من آویخته
زنهار که مرا فرو نگذاری و مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را از حال من خبر کنید سید عالم صلی الله
علیه وسلم گاه گاهی بحجرهٔ فاطمه در آمدی یکبار در آمد و زود باز گشت دل علی مشغول شد گفت
یا فاطمه بحجرهٔ رسالت رو و خواجه را گوی که از ما چه ترک ادب دیدی که زود از نزد ما برفتی
ای فاطمه اگر من گناه کرده باشم تو شفاعت کن تا خواجه از من درگذرد و اگر تو جنایه کرده
باشی من شفاعت کنم تا از تو درگذرد فاطمه در آمد و با پدر این سخن بگفت سید عالم
بلال را فرمود که منادی کن تا جمع صحابه من جمع آیند صحابه جمع آمدند انگاه خواجه

عالم صلی الله علیه وسلم از حجره بیرون آمد چون بدر حجره فاطمه آمدند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
دید که بر در حجره فاطمه پرده آویخته است گفت چه افتاده است فرزند مرا که خانه خود را
بزینت دنیا آراسته است فاطمه را چون معلوم شد زود آن پرده از در برداشت و بفروخت
و صدقه بداد و بشنو ادای رسول صلعم از خاک برکن تا امروز آخر الزمان ای برادر ببینی که جهان
میکنند بیا تا کاخهای افراشته ببینی و فرشهای آراسته از خون دل یتیمان و دیگها ساخته
از دست و دل بیوه زنان انگاه فاطمه را گفت جان پدر اگر می خواهی که از پدر جدا نمانی
کم زینت مکن فاطمه چون وصیت پدر را کار بست فردا در عرصات قیامت بیاید جبرئیل
جبرئیل ندا کند که يَا أَهْلَ الْقِيَامَةِ طَرِّقُوا وَغُضُّوا الْأَبْصَارَ حَتَّى تَجُوزَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ الله
صلی الله علیه وسلم ای اهل موقف چشمها برهم نهید تا خاتون قیامت فاطمه زهرا بگذرد خلایق از روز
از احوال قیامت لرزان بودند و جاه فاطمه در قیامت چنین بود عایشه روزی سر مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم برکنار نهاده بود گریه بروی افتاد چنانکه آب دیده وی بر رخسار محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چکید سید
عالم بیدار شد گفت ما یبکیک گفت یا رسول الله از کوه احوال قیامت یادم آمد ای مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
مرا خبر کرده که فردای در عرصات قیامت ترا کجا جویم مصطفی صلی الله علیه وسلم گریان شد گفت ای عایشه فردا
مرا در مقام نامه خواندن طلب کن که آنجا بوم امتان خود را یاری میدهم و مدد میکنم تا نامه بخوانند اگر آنجا

نیابی بر در راه طلب کن که من آنجا ایستاده باشم تا اگر عاصی از امت بدوزخ برند شفاعت کنم و اگر
آنجا نیابی بزیر عرش باشم سخن عاصیان میگویم عمر عبد العزیز از نبیره کان عمر خطاب بود شبی در میان
جمع در خواب شد گریستن بروی افتاد بسیار گریست و باخر بخندید چون از خواب بیدار شد
سوال کردند که این چندین گریستن و باخر خندیدن چه بود گفت قیامت را بخواب دیدم ندا کرد
که ابو بکر رضی الله تعالی عنه بیاورید ویرا حاضر کردند و با وی حساب آسان کردند و ویرا ببهشت
فرستادند باز ندا رسید که عمر رضی الله تعالی عنه را حاضر کنید با او نیز حساب آسان کردند
و او را نیز ببهشت فرستادند باز ندا دیگر در رسید که عثمان رضی الله تعالی عنه را حاضر کنید
حاضر کردند و با وی نیز حساب آسان کردند و وی را نیز ببهشت فرستادند بعد از آن ندای دیگر
در آمد که علی کرم الله وجهه را حاضر کنید حاضر کردند و حساب آسان کردند و ببهشت فرستادند
از بعد ان خلق دیگر را حاضر کردند و با هر کسی حساب سخت میکردند از بعد آن ندا شنیدم که عمر عبد
العزیز را حاضر کنید لرزان و گریان بمقام رفتم رنج بسیار رسید بمن تا حساب کردم از دوزخ
ببهشت بردند از شادی بخندیدم و از خواب بیدار شدم با عاقلان کار چنین است تا با ظالمان چه
خواهد بود در عرصات قیامت فرداند آدم که ای آدم نصیب بهشت از مردان و از زنان فرزندان
خود را جدا کن گوید الهی چند خطاب آید که از هر هزار مرد یکی را ببهشت فرستد و دیگران را بدوزخ
فرست هیچ ندانید ای اهل مجلس که از کدام فریق خواهید بود هیچ دانید ای مادران و خواهران

که شما از کدام خیل خواهید بود اگر نامه اینست که ما املا کرده‌ایم خطر هست که به بهشت رویم یکی را در
قیامت نامه اعمال وی بدست وی دهند چشم وی بر معصیت افتد نامه در نوردد روی بسوی
دوزخ نهند و گویند اگر نامه اینست که من املا کرده‌ام راه اینست که من میروم خدایا بحرمت
معرفت و ایمان ما که درگذار از ما ذلت و عصیان ما بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و یاران
وی درگذار از ما تقصیر و نقصان ما   قوله تعالی وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ
نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ الآیة چون صبح قیامت بدمد یعنی یا محمد صلی الله علیه و سلم که آن مجرمان
سر فرو برده باشند و بکار خود فرو رفته باشند و آواز بر آورند که أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا دیدیم و شنیدیم
بازگردان ما را بدنیا تا عمل صالح کنیم این بگویند و هیچ سود ندارد ای مسلمانان آدم صفی بیک دانه
گندم که بخورد از بهشت بیفتاد ای چندین هزار خروار گندم و جو و نعمت مسلمانان و درویشان
بظلم خورده تا حال تو چون خواهد بود و علی مرتضی میگوید روزی در صحرای مدینه در سایهٔ دیواری بودم
آواز شتر و بوی قطران یافتم نگاه کردم عمر را دیدم گفتم این چه حالت است گفت بعضی از شتران
صدقات گرگین شده‌اند هر کس را گفتم قطران در این شتران مالید کسی رغبت نکرد گفتم این کار مرا
افتاده است رفتم و قطران در وی مالیدم گفتم نباید که قضای اجل در رسد و من در حق مال مسلمانان
تقصیر کرده باشم ای سر از خاک برکن تا ببینی که ظالمان در دنیا چه میکنند عمر خطاب را رضی الله تعالی عنه
زنی بود دل بهمی بوی مایل بود چون بخلافت بنشست وی را طلاق داد گفت من اسیر شدم نباید که تو

از من

از من چیزی خواهی مرا نباشد از بهر رضای تو نباید که دست بمال حرام دراز کنم و من طاقت عذاب
قیامت ندارم آری هر که قیامت را مقر بود از مظلمهٔ قیامت بترسد ظالمی در عهد پیشتر نامه می
نوشت بوجه ظلم درویشی انجا لب می جنبانید و میگفت امروز قلم ظلم بر خلق خدای دراز کردی نباید
که بسبب این ظلم عمر خود کوتاه کنی فرعون چون غرق شد تن وی بروی آب ظاهر ماند فرمان آمد که یا موسی
آن زن را بیار که امروز که فرعونیان او را می رنجانیدند روی باسمان کرده بود و میگفت الٰهی آخر
در خوابی تا ببیند که امروز با فرعون چه کردم تا عالمیان بدانند که خواب غفلت صفت من نیست
روزی یکی در پیش بزرگی در آمد دید که زار زار میگریست گفت چرا میگریی گفت قرآن می خواندم
باین آیت رسیدم وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ چون با آتش نزدیک می
شوی آتش نیز بتو نزدیک می شود چند سالست تا بر تن خود ظلم میکنم چگونه خلاص
خواهم یافت ماتم و گریستن من از این سبب است زانکه خلایق را بدوزخ فرستند در مقام
حساب بدارند ندا در آید که آن خواجه طرار را بمقام در آورید بذره ذره حلالت حساب خواهد
بود بذره ذره حرامت عذاب خواهد بود بیت امیر که اینجا اسیر خواهد بود هم کرد :: با
اسیر که اینجا امیر خواهد گردد :: یکی تو دید پدر را آنجا که نهاده بود هر شب پدر را بخواب میدید و یک
شب بخواب ندید چون شب دیگر بخواب دید گفت ای پدر چگونه بود که دوش بخواب من نیامدی گفت
سبب آن بود که جان عمر عبد العزیز را بحضرت می آوردند همه جانها باستقبال جان وی می بوده

بودند با این همه جاه منزلت که وی را بود بدم آخر وصیت میکرد که چون مرا بخاک نهید کسی بیگانه

در لحد من نیاید که ... روی من در لحد از قبله بگردد و من نزد آن بیگانه رسوا شوم وی را گفتند ای یاد

گار عمر خطاب رضی الله تعالی عنه این چه سخن است که میگویی گفت آری من چند کسی را از خلفای مروانیه

بخواب دیدم که در لحدشان روی از قبله گردانیده من از آن حال میترسم وصیت دیگر آنست که چون

جان از کالبد من جدا شود بر من بگریید تا آنگاه که بخاک نهید چون بخاک نهید کفن از روی من

بردارید اگر رویم از قبله گردانیده بود تعزیت من آنگاه بدارید چون این وصیتها بکرد جان

بحق تسلیم کرد نماز کردند و وی را بخاک سپردند از آسمان ژاله باریدن گرفت مانند جوز چون

بر می داشتند و می شکستند در میان حریر پارهٔ دیدند که بر آنجا نوشته که هذا براة من الملک

العزیز لعمر بن عبد العزیز این براتی است از آتش دوزخ از خدای عزیز مر عمر عبد العزیز را و وی را

کرامت الجنان و ترس این چنین و وای بدان آشنای که بدم آخر بیگانه گردد و آی بدان بیگانه گوی

که بدم آخر دو گوی گردد خدایا بحرمت عمر عبد العزیز که ما را از زوال ایمان نگاه داری همیشه چشم براه دار

قوله تعالی فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ الایة چون قحط در کنعان پدید

آمد برادران یوسف علیه السلام بطلب قوت بمصر آمدند یوسف علیه السلام احوال پدر پرسید گفتند

از یوسف جدا شده است و با بن یامین قرار گرفته است غیرتی در یوسف پدید آمد گفت طعام آنگاه

دهم که ابن یمین را بیاورند چون ابن یمین را بیاوردند دل یعقوب باز بیوسف مایل شد گفت

بارنگی

یا اسفی علی یوسف آری فراق یوسف جراحت بود و دیدار ابن یامین مرهم چون مرهم از جراحت

برخیزد خداوند جراحت نالیدن گیرد لاجرم یا اسفی علی یوسف گفت چون بکنعان خبر آوردند که یوسف

را گرگ خورده ابن یامین از دوستی نام یوسف را بر جامه نوشت از روز که یوسف بر تخت مملکت نشسته بود

از زیر نقاب نگاه کرد برادر را ضعیف و نحیف دید چشم وی بر جامهٔ ابن یامین افتاد نام بر جامهٔ ابن

یامین دید گفت این چه نگیست که بر جامه نوشته گفت مرا برادری بود یوسف نام او را گرگ بخورد بسیار

بگریستم چون خورسند نیافتم نام وی بر جامهٔ خود نوشتم تا پیوسته در آن نگرم و نام وی بینم زیرا که دوست

را نام دوست خورسندی بود آری حق تعالی میفرماید که من نام خود را بر دل بنده نوشته ام تا بنده

پیوسته در وی می نگرد تا بنده را بدان خورسندی بود آنجا نوشته ابن یامین بود اینجا بر دل نوشته رب

العزة العالمین است از آنکه نوشته بر جامه بود اجری وی بوی نمودند اینجا که نام حق تعالی بر دل

بنده نوشته بود اولی تر که فردا بینیم یوسف پنج خوان بنهاد و دو دو بر خوان می نشستند ابن یامین

تنها ماند گریان شد گفت اگر برادر من یوسف زنده بودی با من بودی یوسف گفت خواهی تا من برادر تو

بوم گفت اگر برادری مرا دیده بودی هرگز این حدیث نگفتی گفت خواهم تا با تو هم کاسگی کنم این

تشریف که یابد یوسف دست دراز کرد ابن یامین خالی بر پشت دست یوسف بدید گریان شد و گفت

این خال بخال دست برادری من یوسف می ماند یوسف گفت زن خواسته گفت خواسته ام و مرا

نه پسر آمده گفت چه نام کردی گفت پسری اول را ذئب یوسف گفت بچه سبب گفت آن

اول التصدیق بالدل

اقرار بزبان

عمل بارکان

سنت نبوی

روز که برادران گرگی بیاوردند که این گرگ یوسف را خورده گرگ پدر را گفت اگر به نور چشم
گوسفندان تر اشتباه کنم یوسف را چگونه خورم از دوستی آن گرگ فرزند را گرگ نام کردم یک
فرزند دیگر را اسد نام کردم زیرا که روزی در بیابان شیری را دیدم گفتم برادری مرا تو خورده
گفت اگر پدرت او را بمن بسپردی مرا او را از ددان دیگر نگاه داشتمی از آن شادی پسری
دیگر را اسد نام کردم و فرزند دیگر را بئر نام کردم زیرا که شنیدم که او را از چاه بیرون
آورده اند گفت یوسف بیا تا وی را شربتی چشانم که بخوردن آن شربت ازین همه غمها برهد دهان
بر گوش وی نهاد گفت اِنّی اَنَا اَخُوکَ من آن برادر توام هر دو از یک کاسه می خوردند
ویکی دیگر را می دانستند با وی گفت اِنّی اَخُوکَ موسی را خوش آمد که بشنید که اِنّی اَنَا اللّٰه
ابن یامین را خوش آمد که شنید که اِنّی اَخُوکَ مومن را خوش آید که از حق بشنود که اِنّی اَنَا اللّٰه
الغَفُورُ الرَّحِیمُ خوشا وقتی و خوشا حالی که مومن بشنود که وَاَبشِرُوا بِالجَنَّةِ الَّتِی کُنتُم
تُوعَدُونَ و از همه خوشتر آنکه بنده در قیامت بشنود که ای بنده ترا بمحمد صلی الله علیه وسلم
بخشیدم خدایا بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم که بر ما رحمت کن و رضای خود ما را کرامت کن

قوله تعالی فَوَرَبِّکَ لَنَسئَلَنَّهُم اَجمَعِینَ عَمّا

تو ای محمد که همه را به پرسم چنانکه از یک یک سوال کنم بیک طرفة العین از همه به پرسم
و از همه سوال کنم از راست گویان سوال به پرسم لِیَسئَلَ الصّادِقِینَ عَن

عَن صِدقِهِم قول بعضی از مفسران آنست که این کلمه شهادت که گفته است از بنده سوال آید کز آن
بچه نیت گفته چون از لا اله الا الله بخواهند پرسید تا می خواره و دروغ زن و سرود گوی
و چنگ زن را دیگر تا چها خواهند کرد و از انبیا پرسند فَلَنَسئَلَنَّ الَّذِینَ اُرسِلَ اِلَیهِم وَ
لَنَسئَلَنَّ المُرسَلِینَ از امت ایشان به پرسند از بت پرستان به پرسند وَیَومَ نَحشُرُهُم جَمِیعًا
ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ اَشرَکُوا مَکَانَکُم الایة بت را و بت پرستان را حاضر کنند و هزار سال هر دو را بیک
موضع حاضر کنم و بدارم آنگاه از یکدیگرشان جدا کنم بتان را گویم شما گفتید ایشان را که بت را پرستید
ءَاَنتُم اَضلَلتُم عِبَادِی هٰؤُلَاءِ اَم هُم ضَلُّوا السَّبِیلَ بت عاجز فریاد بر آرد که بیزارم از آنچه ایشان
کرده اند و گفته اند سوال بت جماد بود از وی چگونه سوال کنند جواب چون سوال خواهد کرد در وی
گویایی و دانایی بنهد چنانکه در آتش نمرود نهاد خطاب با آتش نمرود کرد که یَا نَارُ کُونِی بَردًا وَسَلَامًا
عَلَی اِبرَاهِیمَ بتان گویند خدایا میان ما و ایشان گواه تویی ما خود غافل بوده ایم از پرستش ایشان
به پرستش خود ایشان را چگونه فرمایم بت را با بت پرستان جمع کنند خداوند کاز را با چاکران جمع
کنند مفسد را با مطرب جمع کنند ندا آید تا خواجگان و زنان مجلس ما را در آن روز با کیان جمع
کنند یَومَ یَجمَعُ اللّٰهُ الرُّسُلَ انبیا را جمع کنند و از ایشان سوال کنند ایشان گویند چندان
زلزله آسمان دیدیم و چندان زلزله زمین و چندان انتشار ستارگان دیدیم همه فراموش
کردیم از هول و هیبت سوال حق که مَاذَا اُجِبتُم آنگاه خطاب کنند بدوات آن مدادی که بتو

ان حضرت لیست قطره ایست از عظمت و جلال معرفت عبارت آورد بز نسبت آن ویدند و دانشمند و در ایک اصل فهم کردند واقفی از حقایق

با دریای بی کرانی و ما قدروا الله حق قدره

و لا یحیطون به علما

ذخیره الملوک

دادم چکردی بازره آید کوید بقلم دادم قلم را دوازده هزار بند است از زمرد سبز فرمان آید که

قلم را حاضر کنید قلم را حاضر کنند همان خطاب کنند از هیبت خطاب ربانی آن دوازده هزار

بند از هم جدا گردد و کوید الهی بلوح دادم لوح را دوازده هزار کز بالا است خطاب آید که لوح را حاضر

کنید فرمان آید که امانتها را چکردی کوید خداوندا باسرافیل دادم فرمان آید که اسرافیل را حاضر

کنید چون حاضر کنند فرمان آید که امانتها را چکردی از هیبت بدو زانو در آید کوید خداوندا بمیکائیل

دادم خطاب آید که وی را حاضر کنید میکائیل را حاضر کنند خطاب آید که امانت را چکردی کوید الهی

بجبرئیل دادم خطاب هیبت در رسد که جبرئیل را حاضر کنید چون خطاب بجبرئیل رسد چنگ بحضرت

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم زند کوید یا محمد صلی الله علیه وسلم خدمت تو از بهر امروز میکردم مرا تنها

مگذار فرمان آید ای جبرئیل امانت مرا چکردی کوید بمحمد صلی الله علیه وسلم رسانیدم فرمان رسد که

محمد را حاضر کنید محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را بحرمت حاضر کنند محمد رسول الله بزیر عرش آید

فرمان رسد که ای محمد امانت را چکردی کوید بامت ~~دادم~~ رسانیدم فرمان آید که امت ~~را حاضر کنید~~

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را حاضر کنید امت حاضر آید ای پیران مجلس وقت شما آمد ای عاصیان

کنه کار وقت سوال شما آمد چون پیران و جوانان را حاضر کنند در هر شبانه روز دوازده هزار

دم زده از هر دمی سوال کنند که بچه نیت بر آورده آنرا که کار بروی سخت خواهد شد کویند

چرا کرده و آنرا که نظر خواهند کرد کویند چه کردی هیچ دانید که شما از کدام قوم خواهید

بود

[illegible]

بو وای خواهران و ای مادران دانید که شما را فردا کجا خواهند برد ای برادران هیچ دانید که فردا با شما چون

خواهند کرد در جمع ما هیچ کنه کار هست هیچ عاصی خراب عمری هست هیچ کسی که نامه سیاه کرده هست

و عمر تباه کرده هست هست الهی عمل رسوا داریم لکن دل آشنا داریم بحق دل آشنای ما که عمل رسوای ما از ما

درگذار بحرمت صدیقان و پیغمبران که ما را از هول و فزع قیامت ایمن کردان

قوله تعالی الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ الخ ظاهر این آیت مؤمنان را ترسان میکند

که ایمنی از آنست که ایمان دارد و خلعت ایمان را بظلم آلوده نکرده هست و هیچ کس ازین خالی نیست

لاجرم مؤمن را ترسان کند اما تفسیر وی که مؤمنان را شادان میکند اینست که ایمان آورد و از

بعد آن شرک نیاورد ایمنی از عقوبت ویراست این آیت در حق اعرابی آمد که ایمان آورد و زود

بخاک رفت بی گناه چون مهتر عالم صلی الله علیه وسلم کلمه شهادت بروی عرضه کرد ایمان آورد و چون

طاقت شادی ایمان نداشت جان بداد مهتر عالم را صلی الله علیه وسلم از جان دادن وی خبر کرده

بنود جبرئیل آمد و آیت آورد که الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ الخ گفت ای محمد جان

با علی علیین مرا پیش آمد مهتر را چون از جان دادن وی خبردار گشت سری او را در کنار نهاد

و بر ردای خود خاک از روی پاک میکرد و میگریست یاران گفتند یا رسول الله چرا میگریی

گفت من در مدینه غریبم و او غریب و قدر غریبان غریبان میدانند و مرگ غریبان بر غریبان

سخت بود و چون اعرابی را بخاک نهادند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم در ان میان تبسم کرد یاران

کفتند یا رسول الله تبسم از چیست کفت چون ویرا انجا که نهادند دو فرشته بیامدند یکی میکفت
کرسنه بوده است که اسلام آورده است و از دنیا رفته است ویرا اول طعام بهشتی میدهم و آن دیکری
میکفت تشنه بوده است ویرا اول شراب بهشتی میدهم انکاه رسول خدا کفت خنک غریبی که
نخستین شربت وی طعام و شراب بهشتی بود ای غریبان مجلس و ای حاضران مجلس از غریبان
در لحد خفته یاد کنید در آن ساعت که یوسف صدیق در قعر چاه بغربت افتاد جبرئیل بوی رسید
و کفت حال تو چیست کفت چکونه بود حال کسی که از کنار پدر دور شده بود و در قعر چاه بغریبی
افتاده بود پدر در فراق وی و وی در فراق پدر کریان شده بود چون اهل کاروان ویرا از چاه بیرون
بکذار مرا
آوردند و ویرا بمصر بردند خریننده را کفت تا فروشنده کان خود را وداع کنم نزد ایشان آمد و کفت
هرچند مرا برنجانیده اید و بر من جفا کرده اید خدایا تان نکاه دارد و خدای شما را ازین روز نکاه دارد و چون
نزد آن پیر کنعان روید زنهار تا ویرا از حال من خبر نکنید و زنهار آن پدر پیر را میازارید
کاه کاهی سخن این غریب با وی بکوئید یوسف غریب بود که آخر بملک مصر رسید ندانم تا عاقبت
کار غریبان کورستان چکونه خواهد و بکجا خواهد رسید نو قلابه شبی مردکان کورستان را بخواب
دید جمعی از مردکان دید هر یکی طبقی نور در پیش نهاده و یکی را در آن میان طبقی نور در پیش نه
سوال کرد که این طبقهای نور چیست کفتند این صدقهای زنده کانست که بروان کسهای
خود داده اند در پیش از آن کسی نیست که مرا فرزندیست مفسد از بهر من صدقه نمیدهد و بر من رحم
نمی کند

چون از وی سوال کرد کفت

رحم نمیکند و من از مردکان دیکر شرم میدارم نو قلابه کفت چون روز آمد بدان محله رفتم و فرزند وی را
طلب کردم و احوال پدر با وی بکفتم و از غریبی و بیچارکی وی شرح دادم آن پسر کریان شد و از
فساد توبه کرد و از بهر پدر صدقها داد و بخاک پدر آمد و سر برهنه کرد و عذر خواهست شبی دیکر
نو قلابه بخفت همان اهل کورستان را بخواب بدان پدر را دید در پیش وی طبقی نور نهاده نو قلابه را
کفت خدا جزا دهاد ترا چنانکه مرا ازین خجالت نجات دادی و مرا بنور صدقه رسانیدی ای عزیزان
مجلس از آن غریبان کورستان یاد کنید هر شبانکاه روانهای ایشان بدر خوانهای فرزندان و
عزیزان می آیند و بزاری زاری می نالند که این استخوان که پیش سک می نهید که بثواب آن محتاجیم
که آخر شما را پدر و مادر بوده ایم و رنج بر تن خود روا داشتیم و رنج شما نخواستیم خدایا بحرمت
آن سری غریبیان که بر غریبان کورستان ما رحمت کن چون ما را وقت رفتن آید خلعت ایمان
رفیق ما کن کردان آن ساعت که از دوستان جدا کردیم ما را از لباس ایمان جدا مکردان

قوله تعالی وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا الآیه جابر بن عبد الله الانصاری میکوید

اکر نشنیدم که مراد از آن روز در آوردن دوزخ است هر دو کوشم کر باد هوشیار باشید
ای اهل مجلس که دوزخ بر راهست در صفت وی آورده است که دوزخ را هفت در است
بر هر دری پرده از آتش آویخته است در هر دوزخ خیمهای از آتش در هر قبه
هزار هزار تنور در هر تنور هزار هزار کژدم و هر کژدمی را هزار هزار نیش بود در زهر

بروایت عکرمه بود در ربیع الابرار هر دری هزار پرده از آتش بر هر پرده هزار قبه از
آتش در هر قبه هفتاد هزار تنور از آتش دوزخ و در هر کوره هفتاد هزار صخره از آتش
و بر صخره هفتاد هزار حجره از آتش در حجره هفتاد هزار کژدم از آتش و بر هر کژدمی هفتاد
هزار ذنب و بر هر ذنبی هفتاد هزار حوض زهر در هر حوضی هفتاد قله زهر بر هر قله هفتاد هزار
نفره که پیوسته ویرا می تقاضا میکند وای بر کسی که باین عذابهای درماند و چون این
آیت بیامد که وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم سید عالم بسیار بگریست و یاران بگریستند اما نمیدانستند که جبرئیل چه ایت آورده
است و عادت رسول آن بودی که چون رسول فاطمه را دیدی وی گشاده شدی عبد الرحمان عوف
با یاری دیگر بدر حجره فاطمه آمدند و فاطمه خود آس میکرد و این ایت می خواند که وما عند الله
خیر وابقی و بیک روایت آنست که آینده بدر خواند فاطمه عمر خطاب بود بر دری خانه فاطمه
اواز داد فاطمه گفت کیست که آمده است گفتند هندوان پدری تو ایم ازاد کردگان
بابای تو ایم سلام کردند جواب سلام گفت انگه گفت بچه کار آمده اید گفتند که مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم میگرید و نمیدانیم سبب چیست ما را معلوم کن فاطمه گفت بیا ایم
تا چه شده است راوی گوید جامه خلق در پوشید که دوازده جا برگ خرما
بر روی دوخته بود چون فاطمه از حجره بیرون آمد عمر نگاه کرد دست برسر
نهاد

و در هر تنوری هفتاد هزار کوره از آتش دوزخ

برسر نهاد زهی اولاد کسری و قیصری که حریر پوشند و بر مسند نشینند و دختر رسول الله صلی الله
علیه وسلم این چنین خلقان پوشد چون شنعان دنیا بقیامت آیند ای سبحان الله اگر ایشانرا بود
آن ساعت که شنعانرا بیاورند و منادی ندا کند که خوانون قیامت را بشارت بهشت دهند چه
حسرتها بود شنعانرا چون فاطمه نزد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آمد گفت یا رسول الله عمر را
از جامهٔ خلقان من تعجب آمد ای پدر بحق خدای که براستی ترا بخلق فرستاده که پنج سال است
تا او پوشیده ام و علی پوستی گوسفندی است که شب بروی می خسپیم و بروز بروی شتران
علف میدهیم و بالش ما پوستی ادیم است در روی پوست خرما کرده ایم انگاه رسول گفت یا عمر
بگذار دخترم تا با همان جامه باشد تا فردا در عرصات در خیل پیشینیان بود انگاه فاطمه
گفت ای پدر مر ترا چه گریان کرده است که مرا ز گریستن تو خبر داده اند گفت جبرئیل
آمد و این آیت آورده که وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم فاطمه گفت ای پدر صفت دوزخ و عذاب مرا بگوی پیغمبر گفت ای فاطمه در دوزخ
هزار هزار کوه است از آتش و هزار وادی از آتش در هر وادی هزار صندوق از
آتش چون فاطمه این بشنید گفت ای وای بر آنکس که بدوزخ در آید عمر رضی الله تعالی عنه
گفت ای کاشکی گوسفند بودمی که مرا بکشتندی و گوشت مرا بخوردندی تا گوشت و پوست
من پراگنده شدی تا من صفت دوزخ نشنیدمی وای کاشکی مادر مرا نزادی ابو بکر رضی الله

عنه بشنید فریاد برآورد و گفت کاشکی من مرغی بودمی در هر بیابان تا میوهٔ درختان
خوردمی و آب صحرا خوردمی و بر شاخ درختان نشستمی تا فردا در قیامت حساب و عذاب
نبودمی تا صفت این دوزخ نشنیدمی علی رضی الله تعالی عنه بشنید فریاد برآورد که
کاشکی مرا مادر نزادی چون بزاد کاشکی مرا نخچیران بخوردندی سلمان بشنید بگورستان
بقیع بیرون آمد دست بر سر میزد و فریاد میکرد وای از سفر قیامت ای وای از کم زادی
و کم طاعتی وای بر کسی که بدین عذاب درماند وای بر بیماران قیامت که کسی ایشانرا نپرسند
وای بر مجروحان که کسی جراحت ایشانرا مرهم ننهند هرگز در دوزخ مرگ نبود و طعام در
دوزخ آتش بود و شراب آتش بود آنگه بلال و سلمان درآمدند گفتند چگونه است که
ترا در گریه و آب چشم می بینیم فرمود ای بلال وای بر ما اگر ما را بدوزخ برند وای بر ما
اگر از بعد آنکه جامهٔ نرم پوشیده باشیم جامه آتشین در پوشند وای بر ما از بعد آنکه
با نیکان یار بوده ایم در قیامت ما را با دیوان قرین کنند وای بر آنکه چون تشنه شود
شراب وی حمیم بود و طعام وی زقوم بود ای اهل مجلس صحابه رسول که مهتر عالم صلی الله
علیه و سلم در حق ایشان چنین گفت که بهترین امتان من ایشانند و برکت صحبت رسول
با ایشان رسیده چون حدیث دوزخ شنیدند زاری ایشان چنین بود ای هزار گناه کرده
بلا آه نا کرده وای عمر ضایع کرده هیچ دریغا نا خورده ای نامه سیاه کرده ای عمر تباه کرده

زاری

با کرده

زاری صحابه رسول الله صفت دوزخ شنیدن طاقت نداشتند عاصی که در عین آتش
دوزخ بود طاقت عذاب دوزخ چگونه دارد خدایا بحرمت آن بندهٔ که از وی خشنودی
خشنودی خود کرامت کن و عاقبت بخیر گردان قوله تعالی وَقُلِ الْحَقُّ

الفصل عشر

مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ الآية فرمان است مر محمد صلی الله علیه و سلم را که ای محمد حق گوی
و حق با ایشان رسان چون رسانیدی گو هرچه خواهند کنند اگر بد کنند و بر راه توحید
نروند و بر بندگان من ظلم کنند از برای ایشان آتش آفریده ام و آنکه در دوزخ عذاب
سهل تر بود در خبر است که در پای وی دو نعلین آتشین بود که بسبب آن مغز در دماغ
وی می جوشد و وی چنین گمان برد که عذاب وی از همه سخت تر است تا آنکه زیر وی
آتش بود و زبرش آتش حال وی چگونه بود در خبر است که اگر سنگی از لب دوزخ بدوزخ
درافتد هفتاد سال ببایدش رفتن تا بقعر دوزخ رسد در شب معراج مهتر عالم صلی الله علیه و سلم
از زیر قدم خود آوازی شنید از جبرئیل سوال کرد که این چه آواز است گفت هفتاد
سال است تا سنگی از لب دوزخ روان شده است اکنون بقعر دوزخ رسیده است چون
تشنه شوند اهل دوزخ از هاویه دوزخیان نشان آب خواهند چون نزدیک روی شان
رسد از حرارت وی روی شان بریان کرده و پوست سر از بیش سرشان جدا کرده و امعا
در اندرون پاره کرده وَإِن يَسْتَغِيثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ الآية بیچاره دوزخ جاهل

دردشان را هرگز درمان نه بیرون آمدن ایشان را هرگز فرمان نه خالدین فیها ابدا
طعام ایشان ضریع دوزخ بود نه سیر کند نه فربه لیس لهم طعام الا من ضریع الآیة
مدتها دراز مالک دوزخ را بخوانند فرمان جواب نبود چون فرمان آید گویند
ما را از خدا مرگ خواه بعد از هزار سال جواب گوید مالک که شما در دوزخ خواهید
بودن و نادوا یا مالک لیقض علینا ربک ای درویش بر مرگ مگری بر زندگانی بگری
که دران زندگانی مرگ خواهی چون از اجابت این دعوت نومید کردند بیکبار آواز بر آورند
که ربنا غلبت علینا شقوتنا چکنیم که بدبختی بر ما غالب شده است ندا در آید که اخسئوا فیها ولا
تکلمون گنگ باشید و بیش سخن مگویید چون این سخن بشنوند نومید گردند از بیرون
آمدن انگاه خروش و فریاد بر آورند در خبر است که دوزخیان چندان بگریند که اگر آب
دیدهٔ ایشان کشتی روان کنند روان گردد کدام دلست که این بشنود و آب نگردد کدام جان
است که این بشنود خراب نگردد علی رضی الله عنه میگوید اهل کبایر از امت محمد صلی الله
علیه و سلم که بی توبه رفته بودند در دوزخ برند لکن چشم ایشان کبود نبود و رنگ ایشان
سیاه نبود قرین ایشان دیو نبود بر هفت اندام ایشان زنجیر نبود ایشان را حمیم
نچشانند جامهٔ قطران نپوشند آتش را با روی ایشان کار نبود که باین روی خدایرا
سجده کرده باشند بعضی را آتش تا ساق بود بعضی را تا کودک بعضی را تا زانو هر کس

باندازه

هر کسی باندازهٔ گناه خویش بعضی تا یکماه بعضی تا سالی جماعتی بوند که در دوزخ بمانند
باندازهٔ عمر دنیا از ابتدای دنیا تا انتهای دنیا انکه در گرمابه یک روز نتواند بود در
دوزخ این چندین چگونه بود یحیی معاذ رازی گوید ای کاشکی مادر مرا نزادی ای کا
شکی مادر مرا تربیت نکردی انگاه گفت ندانم تا کدام مصیبت سختتر گفت محروم ماندن از رحمت
حق یا سوختن در عذاب دوزخ و آتش سوزان حق تعالی بعیسی وحی کرد که این بسا تن
درست سرخ روی با جمال ملیح که در آتش دوزخ فریاد کنند منصور عمار میگوید در
کوی از کویهای کوفه در شبی آواز شنیدم که یکی میگفت بعزت و جلال تو که اگر عصیان
آوردم مرا قصد خلاف تو نبود لکن کرم تو مرا مغرور کرد تا در گناه افتادم از کرم تو
میخواهم که مرا در پذیری و گر عذر من نمی پذیری وای بر زاری ما در عذاب تو اگر
بر من رحمت نکنی ساعتی من این آیة باواز بلند برخواندم وقودها الناس و
الحجارة علیها غلاظ شداد آواز ناله و خروش شنیدم بامداد شد قومی دیدم خروش
میکردند و تعزیت میداشتند کنده پیری را دیدم زار میگریست و میگفت خدایا
مکافات کناد کشندهٔ فرزند مرا این آیتهای عذاب برخواند و فرزند من هلاک
شد منصور عمار گوید آن شب جوان بخواب دیدم که خدای با تو چکرد گفت انچه با
شهدای بدر کرد ایشان بسیف کفار کشته شدند و من بسیف ملک غفار خنک
انکه چنین میرد یک کودک چون قرآن بشنود یک آیت از سر جان برخیزد یکی

دلش چنان سخت بود که اگر همه قرآن بر وی خواند جنبشی در دلش پدید نیامد بد
شومی گناه دل را سخت کند و دیده را خشک کند خدایا دلهای ما را از سختی نگاه دار چون نفس
ما بیکی ماند ما را از بیگانگی نگاه دار قوله وَسِيقَ الَّذِينَ آمَنُوا رَبَّهُمْ

فصل التاسع عشر

إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا زاهدان و بهشتیان را خواری نبود بلکه راندن بخواری کافرانرا بود
نه مومنانرا ای اهل مجلس شمعها جمع کنید تا امروز خیزان صفت بهشت بیان کنم که عاشق
بهشت گردید و از گناه توبه کنید چون مومنان بدر بهشت رسند هشت در بهشت بر ایشان
گشاده کردند و درهای بهشت باز بود و فراخی وی چنان بود که از بازوی تا بازوی دیگر
پانصد ساله راه بود از هشت در بهشت در می آید چنانکه آواز درها بگوش در آید کان
رسد اما نخست محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در آید زیرا که اول و آخر بود اول بخلقت
آخر بخلعت اهل بهشت پیاده در نیایند بلکه براقها در خبر است که چون نزدیک آید
که بهشت روند ایشانرا براق بهشتی پیش آرند بران براقها جامها از زبرجد افکنده
نعل ایشان از نور بود حوران باستقبال ایشان بیرون آیند جمالی دارند که اگر نه آن
بود حق تعالی این بندگان مومن را نگاه دارد و الا آن حوران را سجده کنند زیرا که
سجده جز خدای را نشاید چون این بنده را در کنار گیرند گویند تو دوست مایی و
ما دوست توایم تو از ما خشنود و ما از تو خشنود تو زنده ابد الابد و ما در خدمت تو
زنده ابد الابد انگاه ایشانرا ببرها فرود آرند در هر سرای هفتاد تخت و بر هر

تختی

تختی هفتاد فرش و بر هر فرش هفتاد حور بود هر یکی هفتاد تخت حله بود ساق
پای ایشان چنان روشن بود که مغز ساق ایشان بتوان دید در پیش کوشکهای ایشان
جویهای بود روان در یکی شیر میرود و در یکی خمر و در یکی عسل و در یکی آب و این شرابها
روان میرود چنانکه زرده بیضه با سفیده در یک جای بود و با هم نیامیزند هم چنین
این شرابها با هم روان بود اما بیکدیگر نیامیزند چون ایشانرا بطعام حاجت آید همان
ساعت پدید شود و اگر بگوشت مرغ خواهش شود مرغ بیابان بیاید و در پیش ایشان
پخته شود و بریان شود چون بخورند باز زنده شود و از پیش وی بپرد و گوید
کیست چون من که بهشتی از من نصیب گرفت بر مرغان دیگر فخر میکند چون میوه آرزو
شود شاخ از درخت میوه بوی نزدیک شود تا بنده را رنج برخاستن نبود چنانکه
خبر داده است که وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ فرشتگان در آیند از هر دری و برین بنده سلام
کنند و بگویند که سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ موی حوران بهشت نورانی
بود چنانکه اگر یک موی ایشان بر روی زمین آید جمله روی زمین روشن شود وای
بر کسی که خون خرابات بر چنین جای بر گویند بر کسی که در دنیا ازار بحرام بکشد تا از صحبت
چنان حوران محروم شود وای بر کسی که در دنیا ازار بحرام بکشد تا فردا از سماع داود
محروم ماند و رویهای بهشتیان چون ماه شب چهارده بود در دل ایشان کینه و حسد نه اگر

یکی را دران عالم پدید آید بلند بلند بروی صد نبرند اخوانا علی سرر متقابلین ونزعنا
ما فی صدورهم من غل انواع طعام و شراب بخورند وایشانرا قضاء حاجت بود ازایشان
بوی پدید آید خوشبوی تر از مشک قضاء حاجت ایشان آن بود و جملهٔ بهشت صد
وبیست صف بوند هشتاد صف امت محمد صلی الله علیه وسلم بوند و چهل صف امتان دیگر
درازی هر صفی از مشرق تا مغرب بوده انگاه خدا تعالی بخودی خود خطاب کند که ای
اهل بهشت همه جواب گویند که لبیک ربنا وسعدیک حق تعالی خطاب فرماید که از من
خشنود هستید گویند خداوندا چگونه خشنود نباشیم این چندین نعمت و کرامت که در
حق ما فرمودی و دیگرانرا ندادی حقتعالی خطاب فرماید که ازان بزرگ تر دهم باز
که داده ام گویند خداوندا آن کدامست گوید انکه از شما خشنودم که هرگز مرا دیگر
بر شما غضب نخواهد بود انگاه بهشتیان را در بهشت ندا کنند که زنده باشید که شما
را با مرگ کار نیست تندرست باشید که شما را با بیماری کار نیست جوان باشید که پیری را
با شما کاری نیست زمین بهشت را چندان منقوش بود که یک خشت بهشت را چندان قیمت
بود که جملهٔ روی زمین را از مشرق تا مغرب نبود بوستانهای بهشت را چندان شاخ
بود که اگر سال سواری برود از سایه وی بیرون نیاید و این مملکت بهشت مر بهشتیانرا
راچنان معلوم بود که بهر طرف که نگاه کنند یک برگ بروی پوشیده نبود بعضی از

اهل

اهل بهشت حق سبحانه وتعالی را در روزی یکبار بینند و بعضی در نقد هر بامداد و شبانگاه
بینند و بعضی ابد الابد مستغرق دیدار بوند و عرض بهشت چند مقابل زمین و آسمان بوده
و از طول بهشت خبر نداد زیرا که عرض شئ بیشتر از طول او نمی باشد چون عرض بهشت چند
مقدار زمین و آسمان باشد تا طول وی چه باشد متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنا
الجنتین دان از استبرق فرشهای بهشت خبر داد که از دیبا بود چون آستر دیبا بود تا بداند
که ابره چگونه بود این چنین بهشت با چندین نعمت بشنوید هم اگر با کلمهٔ شهادت با خاک
آید موسی پیغمبر علیه السلام مناجات کرد که خداوندا آخرین بندهٔ که به بهشت در آید وی را
چندی مملکت بود گفت آخرین بندهٔ که وی را از آتش دوزخ نجات دهند با وی خطاب کنند
که در آی گوید خداوندا چگونه در آیم که اهل بهشت همه جایها گرفته هیچ جا نمانده حق تعالی
گوید می خواهی تا ترا در بهشت چندان ملک دهم که در دنیا و پادشاهان را داده بودم گوید
خواهم و رضا دهد خطاب رسد که در بهشت درآی که هفت بار چندان ملک ایشان
دهم یا موسی پیغمبر او را چندان دهم که هیچ بندهٔ آن ندیده است و هیچ گوش صفت آن نشنیده است
و بر خاطر هیچکس گذر نکرده است مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که آخرین کسی که در بهشت
آید وی را چندانی ملک دهد که اگر آدم را با همه فرزندان در مملکت خود مهمان کند
بگنجد وان نعمت همه را بر آید از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند که بناء بهشت چگونه

قال بعض العلماء ما تيقنت كونه ملكا للغير منهيا عنه في الشرع
فهو حرام محض واما اذا لم يكن لك يقين ولكن يغلب على ظنك انه
كذلك فهو شبهة منهاج العابدين

بود كفت خشت از زر وخشت از نقره زمين بهشت از زعفران بود وسنك ريزه‌هاى وى از
مرواريد بود در خبر است كه چو اهل بهشت را سوى بهشت آرند حق تعالى رضوان را خطاب
كند كه ابتدا باز ادر بهشت فرود آر زيرا كه چون خود در بهشت فرود آيند چنان بود كه
غريبان فرود آيند و چون من فرود آرم چنان بود كه پادشاهان را فرود آرند تا بدانند كه
ايشان بحضرت من مكرم اند چون بدر بهشت رسند فرشتكان بر ايشان سلام كنند چنانكه
حق سبحانه فرموده است سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ فرشتكان با مؤمنان
در سه مقام سلام كنند يكى در دنيا چنانكه كفت وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا
فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ديكر آن ساعت كه مؤمنان جان دهد قال الله
تعالى الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ عَلَيْكَ ديكر آن ساعت كه
مر رفتن نزديك آيد فرشته در كوش وى ميكويد كه الرَّبُّ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَدْعُوكَ إِلَى
السَّلَامِ دوست سلام ميكويد و بدار السلام مى خواند و مى فرمايد كه آمد نرا اجابت كن
كه بهشت و بهشتيان در آرزوى تواند حوران در آرزوى تواند و رضاى ما آنست
كه بيايى و چون ببهشت درآيند از هر درى فرشتكان مى آيند و سلام ميكويند و نشان
امانست چون دزد در بيابان سلام كند مال و جان در امان درآيد ملك بى نياز در دم آخر
بر تو سلام كويد ايمان از زوال امان يابد چون حق تعالى سلام از عذاب دوزخ امان يابد

بهشت ونعمت وى را صفت كردم جمال حوران بهشت را صفت كردم از رسانيدن سلام خبر دادم
هيچ كس هست كه بر اين حوران بهشتى عشق آرد و ترك نظر حرام كند صفت خمر و شراب بهشتى
كردم هيچ كس هست كه از بهر آنكه از براى رسيدن بآن شراب از خوردن اين شراب توبه كند
خدايا بحرمت همه نزديكان اين حضرت كه دوران را بحضرت خود نزديك كردان و بحرمت
همه مقبولان كه اين مردودان را مقبول كردان **الفصل العشرين** قوله تعالى وَكَذَٰلِكَ
أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا اى عزيزان مجلس مى بدانيد كه فردا راه دو خواهد بود يا راه بهشت
يا راه دوزخ على كل حال هر دو راه را كذر بر صراط است در تفسير كلبى آورده كه در صراط
سبب ذا هفت موقف نكاه دارند فضيل عياض قيامت را و احوال وى را صفت ميكرد و ميكريست
و بشر حافى وى را كفت صفت قيامت و احوال وى چكونه است آب از ديده فضيل روان شد
كفت اى بشر صراط را هفت پل است اول هشت هزار سال بايد رفت تا يك نرده بر هر يكيم
چنين ميدان بر پل اول از ايمان سوال آيد اكر ايمان وى از شرك و نفاق و عجب و ريا
دور بود خلاص يافت و الا از همان پل در دوزخ افتد چون بر پل دويم رسد از نماز سوال
آيد اكر ركوع و سجود و قيام و قعود و قراءت و تشهد و شهود تمام كذارده بود بكذارد
و الا از آنجا با آتش در افتد آنكسى كه نماز كرده بود و لكن تمام نكرده بود در دوزخ در مى افتد
واى بر آنكسى كه نماز نكرده بود بر پل سيم بيارند و از زكوة پرسند اكر زكوة را ادا كرده

قال عليه السلام رضي الله عنه من دخل الاسلام طايعا وقرء القرآن ظاهرا فله من بيت مال المسلمين كل سنة مائتا درهم وروي دينارا وان لم ياخذها في الدنيا اخذها في الاخرة اذا كان كذلك قال الفقير والعالم ياخذ من حقه منهاج العابدين

باشد بکذرد واکر ادا نکرده باشد همانجا ش بآتش در افکنند بر پلی چهارم بیارند واز روزه بپرسند اکر کذارده بود زود بکذارد واکر نه همانجا در دوزخ در افتد بر پلی پنجم از حج وعمره سوال کنند اکر نیکو کذارده بود بکذرد بسلامت واکر نه همانجا بآتش در افتد بر پلی ششم از طهارة وصلة نماز سوال کنند واز غسل جنابت پرسند اکر نیکو کذارده بود بکذرد بسلامت واکر نه همانجا بآتش در افتد بر پلی هفتم از حق مادر و پدر سوال کنند اکر ایشانرا خشنود داشته بود خلاص یابد واکر نه بآتش در افتد ای کسانی که در نمازها تقصیر کرده اید بشنوید. ای توانکران که زکوة مال نداده اید بشنوید ای کسانی که روزه باغیبت داریده بشنوید ای انکسانی که حج بپا کرده تو به نکنید ای انکسانی که مادر و پدر را آزرده اید از در افتادن بدوزخ بترسید والیشانرا خشنود کردانید که در یکی ازینها تقصیر بود چنان بود از اکه همه تقصیر بود تا حال وی چکونه بود انکاه فضیل کفت ای بشر برین پلها عقبها است در راه هر عقبه هزار ساله راه ومیان این عقبها تاریکیها است واین صراط بر عین دوزخ است وخلایق عرصات بر صراط ایستاده وترازوی قیامت بر زیر سرهای ایشان وپیش وپس وراست وچپ ایشان آتش دوزخ است وپیغمبران بر منبرها بر آمده ورسول علیه آمین آمین میکوید وجبرئیل میکوید رب سلم خدایا قدم شان از لغزیدن نکاه دار وصراط در زیر قدم بندکان می جنبد چنانکه کشتی بر روی آب جنبد کروه بوند که چون

صحابه کسی است که پیغمبر در حال حیات دریافته باشد وتابعی کسی است که صحابه در حال حیات دریافته است وتبع آن کسی است که تابعین را در حال حیات دریافته است

چون برق بکذرند کروه بوند که چون باد بکذرند کروه چون مرغ بکذرند کروه دیکر چون اسب تازی بکذرند کروه دیکر چون سنک بکذرند کروهی دیکر آهسته آهسته بکذرند کروه دیکر در روی افتاده وشکم بر صراط نهاده خزان خزان میروند پای دست شان میسوزد دست دیکر بر صراط می نهند چون انکشت سیاه شوند بعضی در تقدیر یکشبانه روز بکذرند و بعضی در تقدیر دو ماه بکذرند وبعضی در تقدیر یکسال یا دو سال بکذرد آن آخرین که بماند بیست پنج هزار سال بباید تا بکذرد انکاه فضیل عیاض این آیت بر خواند اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا واحسن مقيلا کروهی بوند که کویند خداوندا صفت دوزخ شنیده بودم ونکذاشتیم حق تعالی فرمان بد که کذاشتید لکن آتش زقدم شما فرده بود در خبر است که جماعتی را از عاصیان امت محمد صلی الله علیه وسلم بیارند بقیامت فرشتکان ایشانرا کویند که کواهی پرستید پدر دنیا کویند خداوندا سوال از کویند از که سوال میکردید کویند از خداوند از حقتعالی فرمان آید که این نهاد دروغ میکویند بتان هوای پرستیدند وبدل از من دور بودند انکاه فرمان آید که ایشانرا بر سر خلایق بدارند وبکویند که اینها دروغ کویان امت محمد صلی الله علیه وسلم اند انکاه مصطفی صلی الله علیه وسلم کفت وای بر وی که پیش آفتاب طاقت ندارد فردا طاقت فروغ

قال سفیان رحمة الله العبادة حرفة وحانوتها الخلوة وآلاتها المجاعة منه

آتش دوزخ چگونه خواهد داشت وحمیم دوزخ را بر وی ریزند چگونه طاقت آرد

کو دنی که امروز طاقت برداشتن پنجاه من بار ندارد تا فردا طاقت زنجیر و غل چگونه

خواهد داشت ای مسلمانی را بجان و دل می باید پذیرفت بپذیر تا فردا ازین عذابها خلاص

یابی تنها که در دنیا طاقت جامهٔ درشت نمیدارد در قیامت چگونه طاقت لباس قطران

داشته باشد وای بر کسی که حساب دنیا وی با حساب آخرت راست نیاید ای وای بر

کسانی که خود را بهشتی میدانند و نزد خدای دوزخی بوند ای بسا کسانی که امروز

خود را امیر میدارند فردا در قیامت از هزار اسیر و ابتر باشد از بعد آنکه امیر

المؤمنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بدار بقا رفت فرزندی وی حسن وی را بخواب

دید گفت یا امیر المؤمنین حال تو چیست گفت ای جان پدر چه جای امیر المؤمنین که

امیران دنیا این جا اسیرند در عقبات حال علی و نزس وی چنین بود تا حال دیگران

چه خواهد بود خدایا بحرمت همه پاکان که ما را از همه گناهان نگاه دار آمین

قوله تعالی وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ

فِي عُنُقِهِ الآیة وای بر کسی که گواه نامهٔ وی خدا بود سامان منکر شدن نبود ای

خنک کسی که نامه وی بدست راست وی بود وای بر آنکه نامه وی بدست چپ وی

دهند جماعتی بوند که چون نامه در دست ایشان نهند چون نگاه کنند صغیره و

کبیره

[illegible marginal notes]

کبیره کرده بوند بر بینند آواز بر آرند که یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة

الا احصیها هیچ خورد و بزرگ نماند که ننوشته اند امیر المؤمنین علی میگوید کبیره خنده

قهقهه است صغیره تبسم است همه عمر خندیدهٔ و تو خود این گناه را اندانستهٔ فرمان آید که

که نامهٔ بخوان تا بدانی که چها کردهٔ آنگاه خود حکم کن که بااین عملها بهشتی یا دوزخی و رسول

فرمود که حق تعالی خطاب کند که ای فرزند آدم از آن وقت که باز شما را آفریده ام هرچه کرده

اید دیده ام هرچه گفته اید شنیده ام امروز خاموش باشید تا کردها خود به بینید و

بخوانید یا بر شما خوانند اگر نیکو کرده خدا را شکر کنید و اگر بدی کرده اید خود را ملامت کنید

چنانکه در روز قیامت زمستان برق بارد در عرصات نامها بار یدن گیرد که یکی غلط نبود

نامهٔ زید بر زید و نامهٔ عمر بر عمرو رود مؤمنان را نامه بدست راست بود و کافران را بدست

چپ بود کافران بدو گروه شوند یک گروه منکر حشر و قیامت باشند که استخوان پوسیده را

می گفتند که زنده کند و کافران بوند که ایشان بعث را مقر بوند لکن پیغمبری محمد را صلی الله

علیه وسلم منکر باشند هر که منکر رسالت محمد صلی الله علیه وسلم بود نامه در دست چپ وی دهند

و هر که منکر حشر و نشر بود دستش از راه سینه سوی قفا بیرون کنند و نامه در دستش

دهند اما مؤمنان هرچند عاصی باشند نامه ایشان بدست راست بود بعضی را حساب چون برق

بهشت رسند آواز ها ؤم اقرءوا کتابیه بعضی از عاصیان در دوزخ حساب بوند آخر عاقبت

بجرمش توحید خلاصی یابند مطیعا نامه بی تکلف برخوانند اما نامه خواندن عاصیان بر سواد

بود مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها میکوید که حضرت عالم صلی الله علیه وسلم در حجره من

سر بر کنار من نهاده بود آب از چشم می رفت قطره بر رخسارهٔ حضرت افتاد بیدار شد کفت

چرا میکریی کفتم این ساعت مرا از احوال قیامت یاد آمد یا رسول الله چنین شفقت که ترا ست

بر ما تراد عرصات از ما یاد آید و ما ترا در کجا یابیم کفت یا عایشه در سه موقف قیامت

مرا از کسی یاد نیاید یکی آنکه وقت وزن اعمال بود بخود مشغول بوم تا که اپله کران تر

آید دیکر بوقت نامه کرفتن که نامه بدست راست آید یا بدست چپ دیکر بوقت کذشتن

صراط خروش از عایشه بر آمد تا حال زنان کنه کار چکونه خواهد بود در حالی که محمد صلی الله

علیه وسلم را از سیاست این روز خبر نبود تا حال کنه کاران چکونه بود از علی رضی الله عنه

یکی سوال کرد که دنیا را صفت کن کفت اکر حلال است حساب و اکر حرام است عذاب حلال

چنین بود که ذره ذره از کجا آوردی و بکجا صرف کردی عبد الله کوید که روزی رسول

علیه السلام بیرون آمد کفت یاران شما را دوش چنین دیدم که خلفا شما را در بهشت

ه بمن نمودند علی کفت رضا میدهی که کوشک تو بیش کوشک من بود چنانکه دو برادر

ه ه بوند روی با روی آنکاه ابو بکر را کفت که هیچ کوشک نبود در بهشت و هیچ غرفه

ه ه ه نبود در بهشت الا میکوید مرحبا با بو بکر باز روی سوی عمر کرد کفت یا عمر کوشک

دیدم این از آن کیست کفتند از آن عمر رضی الله عنه دانستم که تو غیوری در نرفتم عمر کفت یا

رسول الله مرا بر تو غیور نبود آنکاه روی سوی عثمان کرد کفت ای عثمان هر پیغمبری رفیقی

در بهشت و تو رفیق منی در بهشت آنکاه روی سوی عبد الرحمان ابن عوف کرد کفت دیر ماندی

تا کمان بردم که ترا نخواهم دید چه افتادت که دیر آمدی کفت یا رسول الله در حساب بودم

مرا سوال میکردند که از کجا آوردی و بچه نفقه کردی عبد الرحمان عوف کفت یا رسول الله

مرا صد شتر پر بار آورده اند همه را بر بیوه کان و یتیمان مدینه نفقه کردم وای بر حرام جمع کننده

کان تا حلال ایشان در قیامت چکونه خواهد بود موسی کلیم صلوة الله علیه بوادی رسید

یکی را دید خفته خشت زیر سر نهاده کفت یا خداوندا این بندهٔ ضعیف از تیر کی بد نیکو نتواند

بود ندا آمد که یا موسی بعزت من که فردا در قیامت قدم از قدم بر ندارد تا حساب این

خرقه و این خشت باز ندهد چون خرقه و خشت را حساب خواهند کرد وای بر مال دار

حرام وای بر متنعمان از مال حرام خدایا بحرمت متنعمان که در نعمت ترا فراموش نکرده اند و بحرمت

محنت زده کان که در محنت از تو خروش نکرده که ما را از احوال و افزاع قیامت نجات ده و در

بهشت با همه نعمتم در آر

قوله تعالى وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون اول که

اسرافیل صور دمد همهٔ خلایق بمیرند و بنفخ دوم باز جمله را زنده کرداند حوران

مسئله پیغمبر صلی الله علیه [illegible] گفته اند [illegible] [illegible]

وعنبان بهشت را مرلئ نبود که ایشان جزاء طاعت بنده کانند ومار وحشرات دوزخ را مرلئ

نبود که ایشان جزای معصیت بنده کانند اما رضوان که خازن بهشت است ومالک دوزخ را

بعضی گفته اند که ایشان را مرلئ بود زیرا که ایشان خزانه دارند قال الله تعالی ویبقی وجه

ربک ذو الجلال والاکرام نفخ دویم که اسرافیل بدمد حق تعالی همه را زنده کند قوله تعالی و

نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون زمین را در جنبش آرند مرده کان را زنده

کنند واز گور زنده برارند آفتاب را روی سیاه کنند ماه را جمال را تباه کنند ستارکان را فرو ریزند

قال الله تعالی اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت هول قیامت چنان بود که مادر و پدر از

فرزند بگریزند برادر از برادر گریزان شود وکسی کسی را فریاد نرسد چون سورهٔ اذا جاء

نصر الله نازل شد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاده بود در نماز میگفت یا حنان یا منان میان من

ومیان خطاهای من دور کردان چنانکه میان مشرق ومغرب دور کردی انگاه در نماز خواندن قرآن

آغاز کرد گفتند یا رسول الله پیش ازین چنین نمی کردی گفت خبر دادند مرا که سفر قیامت نزدیک است

گفتند چرا میگریی وخدای گناه ناکردهٔ تو آمرزیده است گفت نه آخر در گور تنها میباید خفت کردارها را

بر رحمان عرضه کنند ودوزخ چنان در حرکت آید که خلیل گوید اسماعیل واسحق را در خواست

نمیکنم خلاص تن خود میخواهم وموسی گوید برادر خود هارون را نمی خواهم تن خود را میخواهم و

مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گوید خلاص تن خود نمی خواهم خلاص امت خود می خواهم با آنکه همه

پیغمبران

پیغمبران معصوم بوند نفسی نفسی گویند وهمه در خجالت تقصیر شکر نعمت حق باشند زیرا

که آثار شکر حق بر ایشان زیاده از خدمت ایشان بود همه گویند خداوندا ما را بعلم ونور

عقل ونبوت بر دیگران افضل نهادی ما سزای تو عبادت نکردیم و محمد صلی الله علیه وسلم

امت را خواهد تا شرف وی پدید آید چون پاکان نفسی نفسی گویند حال عاصیان چگونه

خواهد بود اگر فضل ورحمت وی نبود از مار وی بهشت که بیند عائشه صدیقه از مهتر عالم

صلی الله علیه وسلم سوال کرد که حشر انبیا وخلایق چگونه بود گفت خلایق برهنه بوند

زن ومرد عائشه گفت وا رسوائیها مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ

يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ همه درماندهٔ عمل خود بوند که هیچکس را از حال دیگری خبر نبود مهتر

عالم صلی الله علیه وسلم در یاران نگاه کرد گفت که زنهار بر بسیاری طاعت وعبادت معجب نگردید تا

انگاه که معلوم نکرده بود که خاتمت کار چگونه خواهد بود که اگر یکی بقیامت آید وعمل هفتاد

پیغمبر بیارد آرزو بود وی را اگر کاشکی زیادت بودی از بیم قیامت انکه عمل هفتاد پیغمبر دارد

در حسرت بود آنکه با معصیت پنجاه ساله وبابی نماز چندین ساله بقیامت آید تا حال

وی چگونه خواهد بود سفیان ثوری گفت مرد مسلمان را فردا در موقف قیامت هر چه در

افریده بود در بهشت بوی نمایند ووی در آرزوی آن بود که کاشکی مرا نیافریدی

از هیبت که دران روز بوی رسیده بود انگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت

خلایق در عرصات سه فریق بوند یک گروه سواره بوند و گروه دیگر در روی افتاده میروند
و سید عالم صلی الله علیه وسلم روزی با صحابه در تفسیر این آیت میگفت که یومئذ تحدث اخبارها
زمین گواهی دهد بر هر مطیع و عاصی که بر روی زمین از خیر و معصیت چه کرده اند و چون
در نامه کفران نعمت ببیند منکر گردند که این نامه ما نیست حق تعالی مهر بر زبان شان نهد
تا اندامهای ایشان بر کردهای ایشان گواهی دهد دست گوید پیاله می گرفتم پای گوید
بدزدی رفتم دهان گوید حرام خوردم فرج گوید زنا من کردم وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ
عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ آنگاه فرمان آید تا ایشانرا ابد در دوزخ برند باز چون
مؤمنانرا نامه در دست نهند گویند همه در نامه خطای بینیم فرمان آید که اینها همه تو کرده
گوید الهی همه کرده ام خطاب آید که در دنیا همه بر تو پوشیدم در عقبی بر تو کرام نیز هم فرمان
آید که به بهشت برید ایشانرا ای عزیزان و دوستان هیچ دانید که در آن روز از کدام
فریق خواهیم بود عیبی عظیم باشد که امروز در میان [مؤمنان] باشی و فردا از جمله کافران باشی دردی
عظیم بود که امروز با دوستان وی باشی و فردا با دشمنان وی حشر کنند حسرتی عظیم بود
که امروز در میان مطیعان باشی و فردا از جمله فاسقان بحرمت پاکان درگاه خود که ما
مشت بر گناه ناپاک را بیامرزی قوله تعالی الَّذِينَ
يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ الْغَافِلَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ

درین

درین آیة جلوه گری مادر مؤمنان است عایشه صدیقه رضی الله عنها که حق تعالی
از پاکی عایشه خبر داده مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را گفت آنها که بر زنا نسبت کرده اند آن
محصنه را که از زنا غافل بود لعنت بر ایشان باد در دنیا و در عقبی وایشانراست عذاب
دردناک در قیامت و سبب این واقعه آن بود که دوست داشتی مصطفی صلی الله علیه
وسلم عایشه را با خود بردی اگر بحرب رفتی یکبار بنام زنان قرعه زد بنام ام سلمه بر آمد
باز قرعه زد هم بنام ام سلمه بر آمد باز قرعه زد هم بنام ام سلمه بر آمد ام سلمه دانست که
رضاء مهتر عالم صلی الله علیه وسلم در آنست که عایشه با وی بود ام سلمه گفت یا رسول
الله قرعه بنام من بر آمد لکن من برضاء عایشه ایثار کردم نهایت دانی که دل وی خلوتی
بود زیرا که هیچ کس خار در دیده خود روا ندارد در آن سفر مهتر عالم صلی الله علیه
وسلم بمراد دل با عایشه برفت چندین بمرادی دید مهتر چون از غزو باز گشتند
و نزدیک مدینه آمدند عایشه میگوید من به بکرانه لشکر بقضاء حاجت بیرون
رفتم باز آمدم قلاده خود بر گردن نیافتم باز گشتم بطلب آن و بدان موضع رفتم درین
حال لشکر برخاست و برفت و هودج من بر شتر بستند و ندانستند که من بر هودج
نیستم زیرا که خورد بودم و سبک یاران رسول چنان پاک خاطر بودند که بخاطر ایشان
نگذشت که وی در هودج هست یا نه من قلاده را باز یافتم باز آمدم لشکر رفته

بود همانجا بنشستم و کلیم در سر کشیدم دانستم که آخر کسی بطلب من بیاید مردی بود در

لشکر اسلام نام وی صفوان و عادت وی آن بود که بهر منزل که سپاه برفتی گرد

لشکرگاه بگردیدی تا اگر چیزی فراموش شده بودی بخداوند او رسانیدی تا نزدیک

عایشه رسید کلیم عایشه دید دانست که در لشکر جز عایشه زن دیگر نبوده است

عایشه میگوید که والله با من هیچ سخن نگفت جز آنکه گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ

و از شتر فرود آمد و شتر بخوابانید و از بر شتر دور شد تا من برنشستم آنگاه مهار شتر

گرفت چون بلشکرگاه رسیدیم خبر در لشکر افتاد که صفوان که مهار شتر را گرفته می آید ابی

سلول منافق زبان دراز کرد و گفت والله که وی خود را پس داشته بود تا فاحشه کند و

آن سخن بگوش مهتر عالم صلی الله علیه وسلم رسید رسول عظیم غیور بود چون بمدینه

درآمدند آن لطف که رسول پیش از آن با عایشه داشت بجای نمی آورد عایشه دستوری

خواست تا بخانهٔ پدر رود اجازتش کرد شبی عایشه با عمه خود بصحرا بیرون آمد عایشه

بدر درآمد مادر مسطح گفت لعنت بر مسطح باد عایشه گفت چرا بر وی لعنت میکنی که مهاجر است

گفت ترا این همه فراق رسول بسبب وی است گفت منافق حسان و مسطح را چنین شد

بخانه باز گشت و همه شب نخفت و میگریست ابوبکر و مادر عایشه را پرسید که چرا میگرید

حال با بوبکر بگفت جمله گریان شدند ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از چند

روز آمد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه بر تو چنین و چنین میگویند اگر گناه

کردهٔ بخدای باز گرد که خدای توبه پذیراست عایشه روی سوی پدر کرد که تو جواب گوی

گفت چگونه در واقعهٔ که خدا داند عایشه گفت اگر راست گویم استوار ندارند و اگر دروغ گویم

استوار دارند همان گویم که پدر یوسف گفت در آن رنج نام یعقوب فراموش کرد گفت

فَصَبْرٌ جَمِیْلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ عایشه میگریست و می زارید و میگفت ای

عالم السر میدانی که بی گناهم و دانم که خدای مرا ازین رنج برهاند بسبب پاکی من و پیغمبر را

زن کافر شاید و زن زانیه نشاید زیرا که ضرر کفر بزن باز گردد و ضرر زنا بفراش

و نسبت پیغمبر باز گردد در آن مدت عایشه میزارید و میگفت خداوندا میدانی که بی

گناهم طاقت فراق رسول ندارم آنکه از رسول جدا می ماند طاقت ندارد نمی آرد

وای بر کسی که از رحمت خدا جدا ماند تا حال وی چگونه بود خواهد بود چون گفت گوی

در میان منافقان بسیار شد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود علی رضی الله

تعالی عنه درآمد گفت یا رسول الله گفت گوی می بینم در عایشه مادر زنان نمرده است

عایشه را طلاق ده تا این گفت گوی برخیزد این سخن بعایشه رسانیدند عایشه

سر بسجده نهاد گفت خداوندا دادِ من از علی بستان که جدایی من از محمد میخواهد

و هرگز عایشه را با علی دل خوش نشد و این خلاف کردن وی علی را با معاویه بودن

اصل این بود که در عهد خلافت علی روزی ابو ایوب انصاری کریان بخانه در آمد عیال وی کفت چه بوده است کفت چنین کوی افتاده است بر فو عیال ابو ایوب کفت بخدا که دروغ میکویند ابو ایوب کفت چرا بر غیبت سوکند میخوری کفت مرا ابو ایوب را که تو بجمیت تری یا رسول خدای ومن پارساترم یا عائشه ابو ایوب کفت خواجه صلی الله علیه وسلم را حمیت زیاده بود و هم چنین پارسا همچی عائشه بیش بود آن زن کفت اکر کسی در حق من این سخن بکوید باور کنی کفت نه کفت پس چرا این سخن در حق عائشه میکنی سوال چرا دل مهتر عالم صلی الله علیه وسلم و عائشه کوفته شد جواب مهتر عالم صلی الله علیه وسلم و عائشه دل ام سلمه بکوفتند تا بدانی که از کوفتن دلها دوری می باید دیگر دل مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بعائشه میل میکرد حقتعالی این واقعه پدید آورد تا کوشهٔ دل را از عائشه خالی کرد که حق تعالی غیور است چون آیت براءة در باب عائشه منزل شد مسطح و حسان را قذف فرمود سوال چون ابراهیم را حجاب برداشتند تا ساره را بدید چرا حجاب از پیش دیدهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم برنداشتند جواب بنا بر دو وجه یکی آنکه دل ام سلمه را کوفته بود باز دلش را بکوفتند دیگر آنکه تا دلالا از یکدیگر بردارند دیگر آنکه ساره را حقتعالی بعیان با براهیم بنمود و در حق عائشه پاکی و برا بیبیان خود بنمود و بیان حق بلا زعیان محمد زیرا که عیان بنده غلط بزیرد

امابیان

پزیرد امابیان خدای غلط نپذیرد چون مدت محنت تمام شد روزی مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بحجرهٔ ابو بکر آمد تا ایشانرا به بیند ابو بکر پیش مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آمد عرق خجالت از وی روان شده مادر عائشه خبر یافت میکریست و عائشه سر بسجده نهاده بود و چشم بر دریچه انتظار کاشته درین حال بودند که اثر وحی در پیشانی مهتر عالم صلی الله علیه وسلم پدید آمد لرزه بر ابو بکر افتاد و آب از دیده می بارید مادر عائشه را از آمدن جبرئیل آگاه شد سر بر زمین نهاد و می زارید که خدای ما را رسوا مکردان برده عائشه بر سر خلایق مدر پاکان از رسوایی دنیا می ترسند وای بر ناپاکان که بقیامت رسوا کردند و آی بر کسی که پردهٔ وی بر سر خلایق بدرد ای کنه کاران از رسوایی قیامت بترسید ای عاصیان غم نامهٔ سیاه خود خورید ای دوی بنا محرمان نموده بر خود یک دم بکریید ابو بکر بی کناه از رسوایی فرزند میترسد و عرصات قیامت چون علت زانی پیدا کردد رسوا کردد بنکر تا حال چگونه بود چون مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از قبول وحی فارغ شد روی سوی ابو بکر کرد و کفت که عائشه کجاست تا وی را عذر کویم و انروز درد عائشه بنهایت رسیده بود سر بسجده و میکفت خدایا سر از سجده برندارم تا واقعهٔ مرا آشکارا نکنی از حضرت باز نکردم تا درد مرا درمان نکنی تیر دعای وی بر هدف اجابت آمد

حق جل جلاله هفده آیت در پاکی عایشه بمحمد صلی الله علیه وسلم فرستاد حضرت عالم برخاست
و بنزدیک آمد عایشه آمد و سر وی در کنار گرفت و گفت ای عایشه تو بی گناه بوده
من ندانسته ام بودم عایشه گفت بحمد الله لا بحمدک حمد خدای را میگویم نه ترا که
تو کار خود کردی روی بر من گران کردی و مرا از خانه براندی در فراق خود م چشانیدی
مرا که طاقت آن نبود که تو دیر از مسجد بیایی چند شبانه روز از جمال خودم محروم
کردی دست گیر درماندگان مراد ست گرفت فریاد رس بیچارگان مرا فریاد رسید
ای اهل مجلس هر کسی را انگیست بد گاه وی بر وید مسطح که خویش ابو بکر بود این
سخن را در دل جای داده بود درویش بود و در تربیت ابو بکر بود ابو بکر سوگند خورد
که من بعد تربیت وی نکند که وی در حق فرزند من این چنین گوید حقتعالی آیه فرستاد که
وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَى تا اینجا که أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ
اللَّهُ لَكُمْ ای ابو بکر هر چند بحق تو گناه کرده است و دل فرزند ترا آزرده است تو بحق وی
امساک کن و از وی عفو کن آخر تو بحضرت ما نا کردنی داری اگر از من عفو طمع می داری
وی را عفو کن گفت یا رسول الله سوگند خورده ام خطاب آمد که این سوگند بشکن ترا در
وفای این سوگند نگاه داشتن حق من است و در شکستن این سوگند رضای من و رسول
منست و بنده من بی نیازمند است و من بی نیازم و از بعد این واقعه روز حضرت عالم

صلی الله

صلی الله علیه وسلم با جماعتی با خرما ستان بود در زیر درخت خرما ستان بود در
زیر درخت خرمای صفوان را گفت برو و رطب فرود آر چون بر نخل بالا رفت حضرت عالم
صلی الله علیه وسلم نگاه کرد که دید صفوان ازار ندارد نظر حضرت عالم صلی الله علیه وسلم
باتفاق نه بقصد بر محل عورت وی افتاد و وی را آلت مردی نبود متحیر جبرئیل آمد که رب
جلیل میفرماید که در علم من آن بود که منافقان در حق عایشه ناسزا گویند من خود از
اول صفوان را چنان آفریدم که وی را آلت نبود تا کسی را بحق وی ریبت نبود خدایا بحق مادر
مؤمنان بی گناه که بر این گناهکاران رحمت کن و فردا ما را از شفاعت وی محروم مگردان

قوله تعالی مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ
الآیة خبر میدهد خدای تعالی از جان نثار کردن یارانی که در عهد رسول بودند چون
حضرت عالم صلی الله از مکه بمدینه هجرت نمودند هر روز کار دین بنظام تر شد کافران مکه
گفتند طریق اینست که ابو بکر و عمر را اینجا خوانیم که ما ایمان می آوریم و چون بیایند
ایشان را هلاک کنیم کسی فرستادند و نامه بآنحضرت نوشتند که ابو بکر و عمر را نزدیک ما
فرست که اذ کرده بنیشان بیم حضرت عالم مصلحت ندید که ایشان را بفرستد عاصم ابن افلح
که تیر انداز عظیم بود و حبیب که نیک پارسا بود هر دو برفتند چون بدر مکه رسیدند
ابو بکر و عمر را ندیدند با ایشان بحرب مشغول شدند عاصم ابن افلح تیر می انداخت

وتیغ میزد هر تیری که بینداختی کافری را بدوزخ فرستادی یک دست فدا کرد و بدیگر دست
زخم میزد چندانکه دیگر دستش نیز نماند انگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا میدانی که
در خدمت هیچ تقصیر نکردم مرا فرو مگذار و اگر من عاجزم تو عاجز نهٔ شرط کردم که دوست را
بدست دشمن نباری حق تعالی جبرئیل را فرمان داد تا زنبوران را امر کند که بروید و عاصم
نگاه دارید تا کسی قصد او نکند هر که گرد او میگشت زنبوران دمار از وی برمی آوردند
چون عاجز گشتند گفتند چون شب درآید زنبوران بروند ما ویرا هلاک کنیم چون شب درآمد
حق تعالی ابر را فرمان داد تا چندان ببارید که ایشان در کار عاجز شدند انگاه حبیب را بگرفتند
و بمکه درآوردند کافران بر وی استخفاف میکردند قصد کردند تا ویرا بردار کنند و پیش
از بردار کردن ویرا حبس کردند زنی را هر روز نزد وی میفرستادند تا ویرا میدید این زن
در حبس از وی چندان طاعت دید که دل وی نرم شد آن زن گفت خدای تو مرا بپذیرد
حبیب گفت بپذیرد آن زن ایمان آورد و ایمان خود را نهان میداشت از روز که ایشان
قصد وی کردند آن زن بنزدیک وی گریان درآمد و ویرا خبر داد حبیب گریان شد انگاه
گفت از مردن اندیشه نمیدارم اما حسرتم آنست که من بعد خدمت حق نتوانم کرد و از
طاعت وی فرو مانم انگاه فرمود مر آن زن را تا آب آورد و وضو ساخت و دوگانه ادا نمود
و مرگ را منتظر شد روزی دیگر بیامدند و او را بیرون آوردند گفت زمانی امان دهید تا

تا دو رکعت

این بیت

دو رکعت نماز کنم بر سنت وی بود انگاه حبیب گفت ولستُ اُبالی حین اُقتل مسلماً
علی ایّ جانبٍ کان فی الله مصرعی چون بر دارش بر آوردند گفت خداوندا میدانی
که در دنیا هیچ آرزو نمیدارم جز انکه محمد صلی الله علیه وسلم را ببینم انگاه حبیب گفت
ای باد صبا سلام من بمحمد رسان و بگوی که دوست تو در فراق تو جان میدهد جبرئیل آمد
و خبر حبیب بمحمد رسانید مهتر عالم صلی الله علیه وسلم در میان صحابه گفت وعلیک
السلام یا حبیب انّا لله وانّا الیه راجعون گفت ای یاران من کافران حبیب را بکشتند
انگاه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گریان شد و گفت ای یاران برخیزید تا بخانه حبیب رویم
و یتیمان او را ببینیم چون بخانه حبیب آمدند عیال وی بیرون آمد و گفت یا رسول الله
حال پدر فرزندان من چیست مهتر صلی الله علیه وسلم گفت نیکو بود از فحوای کلام آن
ضعیفه را معلوم شد گفت حال حبیب بگوی گفت فرزندان حبیب کجا اند آن خوردکان را بیاورند
رسول ایشان را در کنار گرفت و دست بر فرق شان مالید گفت یتیمیتان مبارک باد خروش از
بچه کان بر آمد خاک بر سر کردند انکه از پدر جدا میماند رنجور میکرد دانکه از رحمت خدا
دور ماند بنگر که حال وی چگونه خواهد بود رسول گفت من مر شما را پدر بوم و عائشه
مادر و حسن و حسین برادران تواند انگاه رسول گفت کیست که برود و حبیب را بیاورد
ابوبکر گفت من بروم رسول گفت تو چشم منی بی چشم نتوانم بودن عمر گفت بروم

کفت تو کوش منی بی کوش نتوانم بود عثمان را کفت بروم کفت تو زبان منی بی زبان نتوانم

بود علی کفت من بروم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم کفت تو مرا بمنزله قدمی بی قدم نتوانم بود

انکاه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را و مقداد اسود را بفرستاد شب میرفتند

و روز می آسودند روز یکشنبه بود بمکه درآمدند خبیب را دیدند او یخته و نور

از روی وی می تافت عزیزان من مکویید خبیب را بردار کردند ولیکن بکویید تا جدار کردند

چهل روز بود که چهل روز بود که چهل مرد وی را بردار نکاه میداشتند چون ایشان آمدند

کافران خفته یافتند پای بر کتف یکدیگر نهاده خبیب را فرود آوردند چون آفتاب برآمدن

کافران خفته بودند بعد از انکه بیدار شدند خبیب را نیافتند بر عقب ایشان روان شدند

تا پارهٔ راه برفتند کافران بایشان رسیدند خبیب را بر زمین نهادند که خداوندا بدست

ما بیش ازین نبود فرمان آمد زمین را که خبیب را برخود فرو کش ای زمین آن بندهٔ مطیع را

که نیکو رفته در کنار کیر این چنین مردان آرزوی همت یابی کما تعیشون تموتون عزیزا

بحرمت بندکان که نیکو زیستند بحرمت عاشقان که در دوستیت که همه راز لیست نیکو

و مردانه نیکوارزانی داری قوله تعالی یسئلونک عن الانفال

ای محمد بعضی از انفال میپرسند بعضی از هلال میپرسند بعضی از جبال می پرسند واذا

سالک عبادی عنی فانی قریب من هرآینه درخواست بنده را اجابت کنم و اگر تاخیری

رود از آن بود که نالهٔ بنده را دوست میدارم یحیی معاذ رازی کفت بار خدایا اکر تو نالهٔ

ما را دوست میداری ما نیز اثر رحمت ترا دوست میداریم انفال حرب بدر بود که نخستین

فتح در مسلمانی فتح بدر بود که ابوجهل در وی کشته شد لشکر اسلام سیصد و سیزده کس

بودند و این حرب از همه قوی‌تر بود که فرشتکان آمده بودند جبرئیل و خیل وی جوشن

پوش بوده‌اند و میکائیل و خیل وی نیزه بدست کرفته بوده‌اند و عزرائیل حربه بدست

کرفته بود حسن بصری میکوید پیشرو ایشان محمد رسول الله بود و مدد ایشان جبرئیل

امین الله و ابلیس با لشکر خود آمده بود چون فرشتکان را بدید بکریخت کفت من پنداشتم

با غریبان حرب می باید کرد ندانستم که با عزرائیل محاربه باید نمود سؤال هلاک نمرود را

پشهٔ بس بود و بر کردانیدن شهرستان لوط را جبرئیل این چندین مدد ابوجهل را چرا

بایست جواب آن فرشتکان جهة نظاره کردن آن سیصد سیزده کس بودند که به

بینند که چکونه در راه الله تعالی جان بازی میکنند و نیز در فرشتکان بزرکواری آن

حضرت و یاران وی ظاهر میشود دیکر آنکه ملائکه در روز خلقت آدم کفته بودند

أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ

جماعتی را آفریدی که خون ریزند فرشتکان را فرستاد تا ببینند که چون خون میریزند

و از آن کیان میریزند آری روز غنیمت جو هو روز حرب بدر بود ایشان خدا را

دوست داشتند و در روز حرب احد خدای ایشانرا دوست داشت روز حرب بدر شکر
بود روز حرب احد صبر بود زبان نبوة خبر میدهد الایمان نصفان نصف صبر و نصف
شکر در روز احد دندان مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بشکستند دندان شکسته را بر کف
دست نهاده بود و میگریست و دندان شکسته را نگاه داشت و گفت اگر خدای تعالی
خطاب کند که امت فرمانها و عهدها بشکستند گویم خداوندا بنده کان تو دندان من
شکسته اند خطاب آید که ای محمد عفو کن تا از صد هزار کس از امت تو عفو کنم که
عهد و فرمان من نیز شکسته اند حمزه را رضی الله عنه در جنگ احد هفت پاره
کردند دختری حمزه بسر راه آمده بود شیر و خرما جهت پدر خود آورده و منتظر که
پدر من می آید و چون لشکر اسلام از حرب احد شکست خورده جوق جوق می آمدند
فاطمه دختری حمزه ابوبکر صدیق را دید گفت پدر من کو دل صدیق بسوخت
و آب از دیدهٔ وی روان شد وای بر کسی که امید کسی دارد که از راه در آید و باخر
نومید شود چون مهتر عالم صلی الله علیه وسلم در رسید عنان وی بگرفت که ای
برگزیدهٔ خدای پدر من کو مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت من پدر تو باشم گفت ای
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم ازین سخن تو بوی خون می آید من از تو خون نمیخواهم
لیکن بگو که پدر من چگونه شهادت یافت گفت اگر صفت کنم دلت طاقت

نیاورد

نیاورد خروش ان ضعیفه زیاده شد فراق مخلوق چنین میکرداند تا فراق طلاق
رزاق با دلها چه خواهد کرد دران دم مهتر عالم صلی الله علیه در هوا نگریست
جان حمزه را در هوا دید که میگفت فاطمه خورد مرا نیکو دار یا کسی بهتر بفرزندی
بپذیرد و پیر رسول گفت من پذیرفتم ندای شنید که چنانکه تو دختری حمزه را بپذیرفتی
لطف و رحمت من نیز جملهٔ عاصیان امت را بپذیرفت و ترا این منشور دادم که ولسوف
یعطیک ربک فترضی عائشه گفت اگر نیم از امت تو بتو بخشند خشنود گردی
گفت اگر یک تن از عاصیان مانده بود در دوزخ خشنود نگردم مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم در حرب احد مجروح شده در میان مجروحان پهلو بر زمین نهاده
ناگاه علی را بدید گفت یا ابا الحسن والحسین بیا تا جراحت مرا مشاهده کنی ای
علی خدای تعالی عذاب خواست فرستاد این قوم را که هزیمت نمودند و مرا بگذاشتند
لیکن ببرکت تیغ زدن تو عذاب را ازیشان دفع کرد و دران روز هفتاد دو کس
از کبائر صحابه شهید شدند جبرئیل آمد که بر شهادت هفتاد دو تن صبر کنی
تا من که خداوندم بر امتان تو رحمت کنم انگاه جبرئیل گفت ای محمد در دوزخ حرب
بدر همه را غنیمت میدادی من آمدم گفتم یتیم را و اسیر را محروم مکردان فردا چون
بهشت را قسمت کنم یتیمان طاعت را و اسیران معصیت را اولی تر که محروم نکنم

زینب دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم رخسارهٔ خون الود بنزد مصطفی آمد که
کدخدای من مرا بزد دل مهتر عالم صلی الله علیه وسلم رنجور شد یاران را گفت
اورا هر کجا یابید بکشید یاران اورا میطلبیدند پنهان شد دختری بود اورا
گفت تا کی پنهان باشی بنزدیک مهتر عالم صلی الله علیه وسلم رو و عذر گو تا عفو کند که
وی کریم است اگر گنه کاری بنزدیک رسول آید عفو کند این دلیل آنست که هر گنه کاری
که بدرگاه خدای آید و عذر گوید عفو کند و عذر وی بپذیرد زیرا که محمد کریم است
عذر می پذیرد خدای اکرم الاکرمین است بیایید ای عاصیان پیش از آنکه در قبول
توبه دربندند توبه کنید توبه به پیری حواله مکنید که شاید به پیری نرسید دختری
رسول را گفت چگونه بخدمت رسول روم که از رسول شرم میدارم آنکه دختری
رسول را می آزاردا زرسول شرم میدارد ای خدا برا بترک فرایض آزرده ای محمد
را بترک سنتها آزرده در عرصات ترا چه خجالتها بود برفت بروی فرو گذاشته
و نزد رسول آمد و از در مسجد آواز داد که ای شفیع عاصیان ای نوازندهٔ تایبان
امکان عفو هست مهتر عالم صلی الله علیه وسلم جنایت از وی درگذاشت کدخدای
زینب طپانچه بر روی دختری پیغمبر زد از وی درگذاشت امت محمد که طپانچه بر سنت
محمد زده اند اگر خداوند از ایشان درگذارد عجب نباشد پیره زنی را در عرفات
واقعهٔ

واقعهٔ زنان پدید آمد متغیر ماند گفت خداوندا بیت پنج منزل پیاده آمده ام خانمان
بدرود کرده ام خویش و اقارب را وداع کرده ام اکنون چنین شدم از حسن بصری
آن شب در خواب شد دید که فرشتگان بروی روی گران کردند و گفتند که ان
بیچاره را چرا نومید کردی برو و مرورا بشارت ده که حج همه را بطفیل حج تو قبول کردم
که کرامات این امت اینست که ایشانرا با آرزوی طاعت ثواب هم تا جهانیان بدانند که
ما هیچ نیازمند را نومید نکنیم قوله تعالی کهیعص ذکر رحمة ربک
عبده زکریاء کاف الکافی ای کفایت کنندهٔ کار درمانده کان هاء الهادی ای راه نما
بی راهان الیاء الحکیم ای محکم کار رود دست گفتار العین العلیم ای دانندهٔ کارهای
بنده کان الصاد الصادق بوعدهای بنده کان ذکر رحمت ربک عبده زکریا ذکر بمعنی
اذکر است یعنی یاد کن اثار رحمت مرا که با زکریا کردیم اذ نادی ربه نداء خفیا چون
بخواند ما را نرم یعنی خواندن ما را که ما دانیم که چه گفت قال رب انی وهن العظم
شیبا و موی سری من سفید شده از پیری ولم اکن بدعائک رب شقیا و بدعا گفتن
از تو نومید نبوده ام که هرچه بخواسته ام بداده و انی خفت الموالی من ورائی و
میترسم که اقربای من جای طاعت فرو گذارند وکانت امرأتی عاقرا و مرا عیال نازا
بنده است فهب لی من لدنک ولیا غشرهم از کرم خود فرزند که دوست تو بود خاص

حق تعالی دعاء وی را اجابت کرد وی را فرزند داد چون یحیی زنده که هرگز معصیت نکرد زیرا
که بندهٔ عاصی هم چون مرده است زمین شوره ناک را زمین مرده گویند چرا که بی منفعت است
همه فرزندان را نام پدر نهند یحیی را خدای تعالی نام نهاد هو سمّاکم المسلمین نام مسلمانی
ترا خدای نهاد اولی تر که این نام را ابلیس از تو بر نتواند داشت یحیی بدرجهٔ رسیده
بود که پیوسته گریان بود هرگاه که پدر او را بدیدی گریان دیدی مناجات کرد
که خدایا از تو فرزند خواستم که مرا بوی آسایش بود فرزندی دادی که پیوسته
میگرید جبرئیل آمد که رب العزة میفرماید که تو از ما فرزندی خواستی که دوست
بود و دوست ما را نشان این بود که پیوسته گریان بود آنگاه گفت یحیی با آب دیده
ازان میگرید که عذاب دوزخ شنیده است اما ندیده است اگر بدیدی بجای آب
خون گریستی ذکریا از جهة بسیاری گریستن یحیی ترک مجلس وعظ کرد از بعد چند
گاه قوم وی گفتند که ما را وعظ بگو تا چنان کنیم ذکریا گفت بشرط آن بگویم که یحیی
حاضر نبود که من طاقت گریستن وی ندارم یحیی ازان خبر یافت پنهان بزاویهٔ
مسجد در آمد و ذکریا خبر نه بمنبر بر آمد و سخن آغاز کرد و از عذاب حق تعالی
خبر میگفت دل یحیی طاقت نداشت نعره بزد که النار النار و از در مسجد بیرون
آمد خروش از قوم بر آمد ذکریا از منبر فرود آمد چون بخانه آمد یحیی را نیافت

در مسجد

اسم اصحاب کهف جهة هر دردی
یملیخا مکسلمینا کشفوطط تبیونس یوانس یونس آزرفطیونس اسم کلبهم قطمیر

در مسجدها بجستند نیافتند مادر یحیی فریاد بر آورد که فرزندم را هلاک
کردی چون در شهر نیافتند ذکریا و مادر روی بصحرا نهادند تا یحیی را بجویند
میرفتند تا بوادی رسیدند شبانی را دیدند بر چوب خود تکیه کرده و می گریست
و گوسفندان از ادبند دهان بر شیب نهاده و آب از دیدهٔ ایشان میرود ذکریا گفت
ای شبان هیچ از یحیی من خبر داری گفت من او را ندیدم اما سه شبانه روز است
که تا چون آفتاب فرو می رود از کرانهٔ بالا نالهٔ زار بگوش من میرسد که می گوید
النار النار و از درد نالهٔ وی من و این گوسفندان می گرییم و این گوسفندان
نه آب می خورند و نه علف ای گنه کاران سخت دل بیایید تا نالهٔ بیگناهان
ببینید وای عاصیان بی شرم آب دیدهٔ پیغمبرزادگان ببینید وای بر دل که سخت است
وای بر دیده که خشک است آری شوم گناه بسیار دل را سخت کند و دیده را خشک
کند جمود العینین من قساوة القلب و قساوة القلب من کثرة الذنوب و کثرة الذنوب
من طول الامل و طول الامل من حب الدنیا و حب الدنیا راس کل خطیئة چون آفتاب
فرو شد از کرانه آن بالا آواز ناله بگوش ایشان رسید مادر یحیی گفت این آواز یحیی
است روی بدانجا نهادند او را دیدند روی بر خاک نهاده و آب از دیده می بارید
که النار النار میگفت ذکریا مادر وی را گفت که برو دست بر پشت او نه تا نگریزد

مادر یحیی بیامد و دست بر پشت او نهاد یحیی پنداشت که عزرائیل است گفت ای عزر
عزرائیل چندان امانم ده که یکبار دیگر مادر را ببینم مادر گریان شد گفت ای جان
مادر عزرائیل نیست که مادر مهربان توست سر وی از زمین برداشت وی را دید
چندان گریسته که بر رخساره وی از شوری آب دیده سوراخی پدید آمده مادر گفت
بحق شیر من که با من بخانه آی برخاست و با ایشان بخانه آمد مادر طعامی ساخت و
پیش آورد پارهٔ بخورد و سر بر بالین نهاد در خواب رفت بخواب دید که ای یحیی امنت من
النار و نمت فارغا از عذاب ما ایمن شدی که می خسپی حالی یحیی بی گناه این بود ای گنه
کاران ای عاصیان ای عمر ضایع کردگان ای نماز از وقت برندگان ای آزرندکان
مسلمانان ای خورندگان مال یتیمان کدام دیده است که نمی دارد کدام دل است که
غمی دارد الهی بحرمت دیدهٔ پر نم و دل پر غم و سینهٔ پر الم یحیی که عاقبت کار ما گنه
کاران را بر توبه گردان و ما را از گناهان توبهٔ نصوح کرامت کن

قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز الآیه

عادت سید سادات آن بودی که هر که وی را بمهمانی خواندی برفتی تا خانهٔ او و آن کس
مشرف قدم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شدی یکی از یاران که نام وی جابر بن عبدالله
بود وی را بمهمانی خود خواند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم وعده داد که روز بیایم

اتفاقا

اتفاقا روزی با جماعتی از یاران بخانهٔ جابر رفتند چون بدر خانهٔ وی رفتند جابر
بطلب آب رفته بود چون بیامد نور روی مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بچشم وی آمد
مشک از دست بینداخت و غلطان غلطان پیش مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آمد و میگفت
ای مهتر عالم صلی الله علیه وسلم مگر من در خوابم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را بخانه
درآورد خانه تنگ بود ببرکت قدم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فراخ شد در خانهٔ جابر
برهٔ بود برای مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بسمل کرد تا بریان کند جابر را دو فرزند بود پسر
بزرگتر خوردتر را گفت بیا تا بتو نمایم که پدر چگونه بره را بسمل کرد دست پای آن
بچهٔ خورد را ببست و کارد بر حلق وی نهاد و بنادانی سر برادر خوردتر را برید عیال
جابر آن بدید خواست که وی را بگیرد از بیم مادر آن بچه بر بام دوید مادر بر بام برآمد
از بیم مادر خود را از بام در انداخت و هلاک شد آن زن اگر گفت بنالم و فریاد کنم
حال بر رسول متغیر گردد زهی زنی که بهتر از هزار مرد بود هر دو فرزند مرده را
بخانه درآورد و گلیمی در ایشان پوشانید و کسی را از آن حال خبر نکرد و روی تازه میداشت
و بدل خون حسرت می بارید تا چندان که بره بریان شد جابر از حال فرزندان خبر
نه بره پیش مهتر عالم صلی الله علیه وسلم نهاد مهتر جبرئیل در رسید و گفت یا رسول الله
خدایت سلام میفرستد و با سلام پیام فرستد که بگو جابر را که هر دو فرزند را

خود را پیش تو آرد تا با تو طعام خورند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم جابر را گفت پسران را
بیار جابر بیرون دوید و از عیال خود سوال کرد که فرزندان کجا اند عیال گفت رسول
خدا را گوی که ایشان بجا اند و حالی از دیدهٔ ما غایب اند جابر مهتر را خبر داد مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم خواست تا دست دراز کند باز جبرئیل آمد که رب العزة میفرماید
جابر را بگوی تا بچگان را حاضر کند جابر فی الحال نزد مادر ایشان آمد که رسول خدای ایشان
را می خواند مادر آب از دیده روان کرد که ای جابر نمیدانی چه افتاده است لکن سامان
ظاهر کردن نی تا رسول خدای ناخشنود نگردد هردو گریان شدند درین
حدیث پدری داند که فرزند خود را بخاک نهاده بود یا مادری داند که فرزند خویش را
مرده دیده بود آنگاه عیال جابر گفت که بگوی شرم میدارم که فرزندان کوچک خود را
با تو همکاسه کنم چون جابر عذر گفت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت از خود نمیگویم هردو
بار جبرئیل آمده است فرمان چنین آخر الامر هردو گریان پیش رسول آمدند و
حال بگفتند جبرئیل آمد که رب العزة میفرماید که تو که محمدی بسر ایشان رو از
تو دعا کردن و از ما من زنده کردن مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بسر ایشان رفت یکی را دید
سر بریده و یکی را دید گردن شکسته مهتر عالم صلی الله علیه وسلم دعا کرد حق تعالی هر
دو را زنده کرد حکمت آن بود که بعضی از اهل مدینه را زنده کردن بعد از میرانیدن

دردل

دردل نمی آمد حق تعالی آن حکم را معاینه بر ایشان ظاهر گردانید تا زنده کردن را بعد
از میرانیدن حق دانستند عزیزا بحرمت حبیبی صبر آن زن که او را در بلاها صبر
دادی و چنانکه پدر خواستی هردو را بدعاء محمد صلی الله علیه وسلم زنده کردی
این دلهاء مردهٔ ما را زنده گردان   قوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ سید عالم را اتفاق غزای افتاد یاران گفت کار بسازید
کودکی بود یتیم مادری داشت بشنید که رسول خدای بغزا میرود نزد مادر آمد که
مرا دستوری ده تا با رسول خدا بغزا روم گفت جان مادر تو یتیمی و من بیوه ام
کسی ندارم که خدمت من کند گفت یا مادر مراد عظیم بر خاسته است مادر
دستوری نداد چون از مادر نومید شد گریان نزد رسول خدای آمد که یا رسول
الله مرا آرزوی غزا است از مادر مرا دستوری خواه تا در خدمت بیایم مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم نزد آن ضعیفه کسی فرستاد آن ضعیفه گریان نزد رسول آمد و
گفت یا رسول الله من بی کسم و جز این یتیم کسی ندارم اگر مرا واقعهٔ پدید آید من
بی وی چکنم آن کودک زاری میکرد در پیش رسول مهتر عالم صلی الله علیه وسلم دیگر
باره کسی فرستاد آن ضعیفه نزد رسول گریان آمد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
گفت دستوری ده نتوانست رضای مهتر عالم صلی الله بود مادر گفت یا رسول الله

جان فدای تو باد لکن جهد کن تا باز بمن رسد که بیوه ام و غم خواری ندارم بی کسم
و غمکساری ندارم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم کار آن کودک بساخت وان کودک را
وان کودک بغزا برد و آن پیره زن بمتابعت فرزند بیرون آمد و آب از دیده می بارید
فرزند که از مادر جدا می ملتفت کرد مادر رنجور می شود وای بر کسی که از رحمت الله
جدا ماند تا حال وی چگونه بود چون بحربگاه رسیدن یاران امیکفت و برانکاه دارید
تا سلامت بمادر رسد تا دل آن ضعیفه رنجور نگردد چون صف بر کشیدن وی
بچپ و راست می تاخت و زخم بر کافران میزد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت و برانگاه
دارید تا آفتی بوی نرسد و آن کودک همه در بند آن بود تا جان فدای دوست کند
آخر حمله کرد و در آن حمله زخم کافری بوی رسید و از اسپ جدا شد و نفسی چند بزد
و جان بحق تسلیم کرد یاران گریان شدن خبر بمهتر عالم صلی الله علیه وسلم رسید
مهتر گریان شد گفت حال آن ضعیفه در فراق وی چگونه بود چون از ان حرب فارغ
شدند لشکر اسلام روی بمدینه نهاد هر که در مدینه غایب بود از فرزندان
و برادران باستقبال آمدند هر که شهادت یافته بود خویشان وی تعزیت میداشتند
آن پیرهٔ زن را از آمدن غازیان خبر شد او نیز باستقبال فرزند بیرون شد
لشکر اسلام جوق جوق میرسیدند و هر کسی غایب خود را میدید و آن زن در

انتظار

انتظار ایستاده علی در رسید پیره زن گفت یا علی فرزند من کو علی گفت نباید که خبر
دهم که دل آن ضعیفه طاقت ندارد گفت عثمان می رسد از احوال وی خبر دهد پیره زن
روی براه نهاده تا عثمان با خیل خود در رسید پیره زن پیش آمد و چشم پر آب کرد گفت عمر
خطاب می آید از احوال فرزند تو خبر دارد در درهٔ پیره زن از دل آن پیره زن پدید آمد که
تا چه شاید بود عمر برسید پیش وی رفت همان جواب داد که ابوبکر می رسد خبر دهد ساعتی
بود ابوبکر در رسید و چشم پر آب پیش آمد گفت رسول خدای از دنبال میرسد احوال فرزند
تو بگوید آب از دیدهٔ آن پیره زن روان شد و دردش زیاده میشد که تا حال فرزند
من چیست روی براه نهاده که مرکب محمد رسول الله پدید آمد رسول بر مرکب نشسته
و روی وی چون ماه شب چهارده و جوانان صحابه شمشیرها حمایل کرده گرد بر گرد شرده
آمدند پیره زن هر چند نگاه کرد فرزند خود را ندید عنان مرکب رسول را بگرفت که فرزند
من کو آب از دیدهٔ مصطفی روان شد پیره زن خاک بر سر کردن گرفت دردی این سخن
کسی داند که فرزند عزیز بباد داده بود یا شربت زهر فراق فرزند چشیده بود یا جگر
گوشهٔ وی از جهان روشن بخاک تیره رفته بود و موی بر سینهٔ حرف کشته بود
آن ضعیفه فریاد میکرد که ناگاه آواز شنید نگه کرد فرزند را دید که در هوا
میخندد گفت ای مادر دست از رسول بدار که اینک زنده رسیدم خدا یا بجهت

درد دلان بیوه زن که بر ما رحمت کن و بحرمت آن جوانان که معرفت بر ما نکاه دار

قوله تعالی انّ المسلمین والمسلمات چون مدت زندکانی

خدیجهٔ کبری جفت محمد مصطفی بپایان رسید دل بر مرک نهاد حضرت عالم صلی الله وسلم را

کفت پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو به بینم حضرت عالم صلی الله علیه وسلم پیش وی

بنشست کفت یا رسول الله عمر در خدمت تو کذرانیدم اکنون ازین جهان دوش

بخاک تیره می روم درخواست من آنست که یکچند کاه حق من نکاه داری و جفت دیکر بجای

من ننشانی دیکر انکه فاطمهٔ خورد است از من یتیم می ماند وی را فرو نکذاری دیکر انکه

اکر بقیامت مرا در ماندکی بینی سخن من نزد خدا تعالی بکویی دیکر انکه اکر روزی ترا از من

آزاری آمده بود مرا بحل کنی عزیزان مجلس من بوقت رفتن شما را هیچ سودای این وصیتها

هست یا نی خدیجه که جفت رسول بود چندین وصیت میکرد شما چه می کویید انکاه کفت

کلمهٔ راست با تو نمیکویم با فاطمه میکویم سید کریان از پیش وی برخاست فاطمه آمد

و بنشست کفت چون من جان تسلیم کنم پدر را بکوی که ردای خود که بوقت قبول

وحی بر سر افکنی مرا کفن کند شاید که حق تعالی بواسطه آن بر من رحمت کند

و از کتان مرا کفن مکنید که لشکر عذاب بآن دفع نکردد و در عهد حضرت عالم صلی الله

علیه وسلم هر کاه که جبرئیل بیامدی کفتی یا محمد سلام من بخدیجه برسان چه

میکویید ای دوی بنا محرمان نمودکان ای نمازها از وقت برندکان ای خدای را از اشما

چه میکویید وای بر زنی که فردا از شفاعت خدیجه محروم ماند وای بر کسی که

محمد صلی الله علیه وسلم در عرصات روی از وی بکرداند وای بر کسی که فردا وی را

براه دوزخ برند که محمد صلی الله علیه وسلم دیرانه بیند وای بر کسی که در دوزخ وامحمداه

کوید و کسی آواز وی بمحمد نرساند چنانکه در تعزیتها زنان جمع شوند و بر روی میزنند

در عرصات بر لب دوزخ عاصیان مردان و زنان همچنان بر روی زنند و آب از دیده می

بارند و مالک دوزخ آن آب دیدهٔ ایشان می بیند و میکوید چه نیکو بودی که این آب

دیده بدنیا بودی هر کدام کناه کرده اید بکریید که آتش دوزخ را جز آب دیده چیز دیکر

دیکر دفع نکند فاطمه زهرا چون آن سخن از مادر خود خدیجه بشنید روی بر روی وی

نهاد و آب از دیدهٔ وی روان شد و کریان نزد پدر آمد و کفت ای رسول خدای مادر

من میکوید که آن ردای که در وقت نزول وحی بر سر می افکنی کفن من کن بود که خدای

بر من رحمت کند حضرت عالم صلی الله علیه وسلم کریان شد و ردا بفاطمه داد که نزد خدیجه

مادر خود بر جبرئیل امین آمد که ای محمد تو ردای خود نکاه دار که خدیجه انچه داشت

در راه ما خرج کرده است کفن وی بر کرم ماست ما وی را بلباس رحمت خود پوشانیده کردانیم

خدایا بحرمت آن مادر که برین مادران رحمت کنی و بحرمت آن دختر که برین دختران

رحمت کنی و بحرمت آن پدر که جملهٔ مردانرا غریق رحمت خود کردانی بفضل خود یا
یا ارحم الراحمین

الفصل الثلاثین

قوله تعالی وجاء بالصدق وصدق به چون
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم سرور بنی آدم چون از دار فنا بدار بقا رحلت کرد صحابه
رسول بر خلافت ابو بکر اتفاق کردند امیر المومنین ابو بکر در چهار بالش خلافت
بنشست و هر روز ضعیف تر و زار تر میشد روزی مادر مؤمنان عایشه صدیقه ابو بکر
را گفت ای پدر چه واقع است که هر روز که میگذرد اینچنین ضعیف میگردی گفت جان
پدر فراق محمد است که مرا چنین کرده است آنکه از صحبت محمد جدا می ماند رنجور
میگردد وای بر کسی که از رحمت حق سبحانه و تعالی جدا ماند امیر المومنین ابو بکر صدیق
چند سال و دو ماه خلافت کرد و هر ساعت میگفت کاشکی مرا معزول کنندی که ضعیفم
کار شما بوجه نمی توانم کرد نباید که در قیامت در مانم امیر المومنین ابو بکر با همهٔ عدل
چنین میگوید وای بر ظالمان روزگار تا در قیامت چه جواب خواهند داد و چه خواهند
دید چون وی را بیماری مرگ پدید آمد آن دو درم که وی را از بیت المال مجرا کرده بودند
وخرج نکرده بود و چون رحلت وی نزدیک رسید عایشه را گفت چون مرا بخاک نهند
و عمر بخلافت بنشیند آن دو درم را بوی ده و بگو که حق مسلمانانست با ایشان برسان
که من خرج نکرده ام با آنکه حاجت می داشتم چون آن دو درم را بعمر خطاب رسید گریان
شد و گفت ای صدیق رفتی و مرا در عهدهٔ عظیم افکندی آری هر که بقیامت ایمان دارد
پاس کار چنین نگاه دارد تا والیان روزه کار ما چگونه خواهند بود دست ای بسا امیر که
فردا اسیر اسیرا اسیران خواهد بود بسا رسواییها که بخاک خواهد بود بسا آنجا
دیده که آنجا خواهند بارید ابو بکر عایشه را وصیت کرد و گفت زنهار همان گلیم که روز
اول با سلام در آمده ام و در پوشیده ام کفن مرا از وی کنید که از خوف حق تعالی
اشکهای دیدگ بر وی ریخته ام بود که خدای بر من ضعیف رحمت کند آنکه گفت ای عایشه
نزد محمد رسول الله میروم هیچ پیغام داری که ببرم عایشه گریان شد و گفت ای پدر
سلام من بر رسول خدا تعالی برسان و بگوی که از فراق تو در ین جهان گریانم آخر
چند درین خاکدان دار دنیا بمانم دعا کن بود که چشم بدیدن جمال تو روشن گردانم آنکه
گفت ای عایشه چون جان از کالبد من بر آید و مرا بشویند و بر من نماز جنازه کنند
بفرمای تا مرا بر در حظیرهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم برند و یکبارگی بر سر حظیره آید
و بر سلام رسول خدای سلام کند و بگوید که ای یار غار تو ترا آوردیم و ای مونس
غمگسار ترا آوردیم اگر در روضه گشاده گردد مرا در خدمت مصطفی دفن کنید هم
چنانکه در خدمت وی حال حیات بودم در حال وفات نیز در خدمت وی باشم و اگر
نه بگورستان بقیع برید و نزد غریبان دفن کنید کلمه شهادت بر زبان راند و جان

مسئله پوست افیون بخوردن بضرورت مباح میکند وهو الصحیح کذا فی الفتاوی المبسوط

بحق تسلیم کرد وقت رفتن چو آخر آید کارم نام تو بگویم روان بسپارم صحابهٔ

رسول تعزیت وی بداشتند و بر وی نماز کردند پیش روضه آوردند و بر

رسول سلام کردند دری روضه کشاده شد پیش سینهٔ محمد عالم صلی الله علیه

وسلم جای کشاده شد کوئی نافهای مشک در وی کشادند آواز شنیدند که ادخل

الحبیب الی الحبیب فان الحبیب مشتاق الی لقاء الحبیب هر کرا زیستن چنان بود رفتن چنین

بود وای بر ما ازین زیستن که ما داریم وای بر ما ازین زندگانی که ما میکنیم وای بر ما

اگر محمد از ما ناخشنود بود خدایا بحرمت صدق صدیق که تصدیق را بدیم آخر بر ما نگاه

دار ا نچه از ما دیدی ونپسندی بحرمت مصطفی وصدیق که از ما در گذار الفصل الحادی

والثلاثون قوله تعالی یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین عمر خطاب

چون بخلافت بنشست در راه خدای چندانی بکوشید که هفت صد منبر خطابت در

بلاد اسلام بنهاد و در عدل چنان کوشید که تا وی زنده بود گرگ را زهره نبود که

گرد رمه گردد روزی که گرگی برمه قصد کرد شبان فریاد برآورد که واعمراه انا لله

وانا الیه راجعون گفتند بچه دانستی که عمر کشته شد گفت تا وی زنده بود گرگ را

زهره نبود که در گرد رمه گردد اکنون نشانی آنست که از دار فنا بدار بقا رحلت

کرده با کمال عدل وی از آن اجره که از بیت المال بودی هر روز چیزی بیکی میدادی

وغلام

میدادی وغلامی وی بر سر وی بایستاد وسیکفتی یا ابن الخطاب الموت الموت ای عمر مرگ

مرگ تو چنان در معصیت مغرور گشته که کراهیت داری که کسی پیش تو سخن مرگ

گوید آخر الامر غلام ترسای بود وخواجهٔ وی نیز ابولؤلؤ ترسا بود حربه بزهر آلودهٔ

بر وی زد امیر المؤمنین عمر آواز داد که علی را بخوانید که وی را در جراحت بسیار

رسیده است تا ببیند که این زخم قابل اصلاح باشد یا نه تا اگر چند روز زنده مانم

گناهی کرده ها عذر گویم عمر عادل گرده را عذر میگوید امروز تو کرده های خود را چرا عذر نخواهی

علی ابن ابی طالب گریان بیامد وگفت کاسهٔ شیر بیاورید تا بخورد بخورد شیر از جراحتها

بیرون آمد علی گفت اوص یا امیر المومنین انا لله وانا الیه راجعون دانستند که نخواهد

زیستن خروش از صحابه برخواست جمله صحابه رسول جمع گشتند وگفتند چون ابوبکر ترا

ولی عهد خود کرد تو پسری خوب عبد الله را ولی عهد خود کن عمر آب در دیده بگردانید و

گفت بگذارید تا از خاندان من بیرون رود اگر من در آتش در مانم باری آن کودک در

نماند عمر رضی الله تعالی عنه با همه عدل و پارسایی خود را مستحق آتش میداند وای بر ما

این عهد وای بر گناه کاران وای بر عاصیان وای بر ظالمان عمر رضی الله پسر را بنزدیک عائشه

وفاطمه فرستاد که اجازه دهید تا مرا در روضهٔ پدرت دفن کنند تا چنانکه در زنده

کانی یار وتابع وی بوده ام در حالت وفات نیز یار ومتابع وی باشم عائشه گریان شد

وکفت دریغا یادکار رسول خدای و دریغا یادکار پدر من انکاه کفت این جای جهة
خود میداشتم فدای تو کردم عایشه کفت چون بنزدیک رسول روی و نزدیک پدر
من روی سلام من بدیشان برسان و بکوی که درین اندوه تا کی باشم و درین غم فراق
شما تا کی زنده کانی کنم کی بود که متقاضای اجل مرا بشما رساند عمر خطاب رضی الله چون این
سخن بشنید پسر را کفت چون بر من نماز کنی باز نزد عایشه رو و این حال باز دستوری
خواه که شاید در حال زندکانی از من شرم داشته بود و باز پشیمان شده باشد تا من
در مظلمه قیامت نمانم و در جای که مرا نشاید خفت نخسپم چون عایشه این سخن بشنید
باز کریان شد کفت ای عمر هم بحال زنده کانی و هم بحال مرک این جا فدای تو ست انکاه
پسر خود را کفت جان پدر چون بر من نماز کذارید مرا بنزدیک حظیرهٔ مهتر عالم صلی الله علیه
وسلم برید و سلام کویید و بکویید که این پیر عاصی را آوردیم اکر در روضه کشاده
کردد مرا در روضه بخابانید و اکر نه مرا بقیع برید که خاک غریبانست انکه عبد الله کفت
یا بابا در فراق تو چکونه باشم کفت جان پدر بود که مرا بخواب بینی پس انکاه کلمهٔ شهادت
بکفت و جان بحق تسلیم کرد چون نماز کردند و بر ابدر حظیرهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آوردند
در حظیره کشاده شد و خاکی در پیش سینهٔ ابو بکر آماده دیدند و بر انحظیره در آوردند از قبر
امیر المومنین ابو بکر صدیق دست دراز شد و او را در کنار کرفت آواز شنیدند که

ضم الحبیب الی الحبیب بعد از وفات عمر عبد الله را آرزو بود که پدر را بخواب ببیند و نمی دید
بعد از دوازده سال او را بخواب دید که میرود و رسول پیش از وی میرود کفت یا بابا
باش تا با تو سخن بکویم عمر کفت جان پدر سلمان ایستادن نیست مرا بمقام حساب میبرند
و محمد با من میرود تا بود ببرکت وی مرا خلاصی بود کفت ای پدر درین دوازده سال
احوال تو چون بود کفت در عتاب خدای بودم کفت سبب چه بود کفت پلی سوراخ شد
بود و بزغاله را پای شکسته بود در عتاب آن بودم که چرا پل را عمارت نکردی تا پای
آن بزغاله نشکستی کفتم خداوندا در مدینه بودم و مرا از احوال آن پل خبر نبوده
ندای شنیدم که چرا ولایت چندان نکرفتی که از ویرانی پل ترا خبر بودی ای خواجکان
با عمر عادل معامله چنین رود با دیکران چکونه خواهد بود امیر المؤمنین عمر خطاب
را بر نج پای بزغاله میکیرند تا بد درد دل هزار درویش نخواهند کرفت اکر آن بودی
که فضل خدای بودی و الا یک کرا از عذاب حق نرهیدی ای هزار دل را رنجور کرده
ای هزار جا را خراب کردهٔ ای هزار بیوه را بی مال کردهٔ ای هزار یتیم را درویش کردهٔ
ای هزار خانمان مسلمان بر انداختهٔ باش در قیامت خطاب وقفوهم انهم مسئولون
در آید خدایا اکر عدل نداریم باری اسلام عمر داریم و اکر زهد عمر نداریم باری اعتقاد
وی داریم بحرمت ایمان بی خلل ما تقصیر عمل ما را از ما در کذار و انچه کردیم بد دیدیم

مغفرت فرو کذارد **الفصل الثانی والثلاثون** قوله تعالی امّن هو قانت اناء الله
ساجدا و قائما الآیة اهل تفسیر چنین کویند که سبب نزول این آیت واقعهٔ عثمان بود
رضی الله عنه که شبی عثمان از خوف و هیبت خدا تعالی چندان کریسته بود که او را
قرار و ارام نبود بامدادان بمسجد رسول آمد یاران پیش رسول نشسته بودند چون
اثر وحی بر خواجه پدید آمده دران میان بعثمان نظر کرد عثمان کمان کرد که مکر
در حق او آیت عذاب آمده است لرزه بر عثمان افتاد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم روی
سوی عثمان کرد و کفت ای عثمان جبرئیل آمده است و میکوید که دوش چندان
کریستهٔ که ملک مقربان را ارام نمانده است و قرار نبوده است در نامهٔ ایشان عصیان
نه و آب دیده چنان در نامهٔ تو چندین هزار کناه و هیچ آب دیده نه چون عثمان
بخلافت بنشست خویشان خود را دوست میداشت کان خلقا با قاربه هر یکی را
از ایشان عمل میداد بطرف اکر ایشان زیادتی میکردند اهل آن طرف خصم عثمان
شدند و وی بدو دختر داماد مصطفی بود و ویرا ذو النورین از ان جهت میکفتند
و دو دختر یکی رقیه و یکی ام کلثوم و پیوسته در فراق جفت کریان بود و چون بی
انصافی عمال وی بسیار شد عثمان را متهم کردند و غوغا بشورید و عثمان را از زیا
دتی عمال خبر ... تا کار بجای رسید که عثمان ابن عفان را محصور کردند و
قصد

قصد کشتن وی کردند کسی فرستاد بنزد علی که مرا آب فرست که تا وضو سازم و نماز کنم
مشک آب بدست حسن داد تا نزد عثمان برد چون مشک آب بیاورد غلبه کردند و مشک
اب بدریدند تا اب بوی نرسید و علی بدان غوغا رضا نبود لکن با ایشان بر نمی
آمد که ویرا متهم میکردند در غوغا عبد الرحمن پسر ابوبکر در آمد چشم عثمان بروی
افتاد ویرا کفت قصد آزار من میکنی میان من و پدر تو ابوبکر دوستی بوده است
عبد الرحمن ازان شرم داشت بیرون آمد یکبار مردم غوغا کردند و خویشتن را
در دار افکندند و عثمان ابن عفان قرآن میخواند کارد بر وی زدند قرآن را بدینجا
رسانیده بود که فسیکفیکهم الله خون از وی روان شد خروش از خاندان عثمان
بر آمد آورده اند که روان وی دران سر بیتی قرآن میخواند تا قرآن را ختم کرد
شهید شد و از دار دنیا بدار بقا رحلت نمود چون آخر بباید رفت اکر شهید روی
دران ساعت که جان از تن وی جدا شد ندای شنید که ابشر یا عثمان الجنة و رضوان
و رب غیر غضبان بشارت مر ترا ای عثمان ببهشت جاودان و بدیدار و رضای رحمن
آری شرط دوستی موافقت است چون مهتر عالم صلی الله علیه وسلم ازین جهان
شهید رفت از لقمه زهر خیبر و ابوبکر صدیق شهید رفت بزهر مار در غار در
خدمت سید مختار و عمر خطاب شهید رفت بزخم غلام ابولؤلؤ ترسا عثمان نیز شهید

سدا دیوار و من خلفهم سدا و از پس ایشان پرده فاغشیناهم پس پوشیدیم چشمهای ایشان را
واضرب لهم بیان کن از برای اهل مکه

رفت شهیدان چون در دار دنیا جمع بودند در دار عقبی هم نیز جمع باشند
چنانکه فردا نیکان با نیکان جمع بوند بدان با بدان جمع بوند طرار با طرار و
می خوار با می خوار زانی با زانی امروز نیکو می نگر با که مینشینی و بر می خیزی و دوستی
میکنی فردا با انکس خواهی بود اگر در عرصات عاصی با عاصی بود سهل بود وای بدانکه
نشومی گناه ایمان بباد دهد و با کافران ابد الاباد بدوزخ بود و هر که از زوال ایمان می
ترسد بروی باد که از گناه بر حذر باشد هر که در همه عمر یک گناه کرده در خطر زوال
ایمان افتاد و اگر نعوذ بالله بدم آخر عصمت و حفظ خویش از تو باز گیرند از تو همان
آید که از کافران آمد عزیزا بجهت شهادت عثمان که عاقبت ما بر شهادت کردان

قوله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع

سبب شهادت حسن ابن علی آن بود که اسما بنت عمیس در نکاح وی بود یزید را
سودا افتاد تا وی را در حکم خود آورد در نهان کسی فرستاد که دولت فرزندان علی باخر
رسیده است امروز دولت و صولت ماراست حسن را از میانه بردار تا من ترا بنکاح
خود در ارم تا خاتون عراقین تو باشی آن نادان بغرور وی مغرور شد روزی گرم
بود و حسن ابن علی روزه داشته بود اسما شربتی ساخته و در وی زهر تعبیه کرد
بوقت روزه کشادن بدست حسن داد و حسن ابن علی بخورد اضطرابی در وی

پدید

اذ ارسلنا الیهم اثنین یاد کن چون که فرستادیم بسوی مردم انطاکیه دو پیغمبر فکذبوهما
پس تکذیب کردند اهل ان دیه ایشان را و زندان فرستادند فعززنا پس غالب گردانیدیم
ایشان را بثالث بسیم فرستاده که بقول اصح شمعون الصفا است

پدید آمد پارهٔ جگر از حلق وی بر آمدن گرفت دانست که چه افتاده است خروش از خاندان
حسن بر آمد برادر خود حسین را بخواند حسین علی گریان گفت ای برادر
همه محنتها جهت خاندان ماست اگر تو بروی مرا پشت کی بود حسن گفت
کار من تمام شد و رفتن من بسفر قیامت نزدیک رسید زینهار که یتیمان
مرا یاد ری کنی و دست شفقت بر سری ایشان داری که یتیمان من دل شکسته
بوند و ضعیفان من بی کسی بوند آب از دیدهٔ حسین روان شد گفت ای برادر
این که کرد در حق تو گفت من از خاندان نیم که از من غمازی آید انگاه گفت
از عایشه دستوری خواهید تا مرا بر روضهٔ رسول برد و بنهد انگاه و
صیت کرد که مرا بحل کن و مرا بحظیرهٔ جد من بر و پیش وی در خاک نه
بود بحرمت جد من خدای تعالی بر من رحمت کند فرزند رسول چنین
میگوید شما که عمر ضایع کرده اند چه میگوید حسین ابن علی چون این
سخنان بشنید و گریان شد گفت ای برادر وصیت من نگاه دار چون
بجد و پدر رسی سلام من بیچاره بدیشان برسان و ایشان را بگوی که این
بیچاره میگوید که زینهار در عرصهٔ عرصات مرا فراموش مکنید و اگر مرا
در دست مالک بینند شفاعت کنید زهی درگاه که هر که با خلاص تر

افلاس وی ظاهرتر چون کار حسن ابن علی تنک در آمد حسین میکویدای برادر مرا اول

الی تو مشغولست چون کار تو تنک در آید مرا از حال خود خبر ده کفت من اینک سخن

نتوانم که سخن کویم کوش بر دهان من ده چون استماع نمودم کفت ای برادر مرا

کفتند که مترس که من از تو خشنودم ای خنک بنده که بدم آخر وی را چنین بشارت

دهند وای بر ما وای بر ما چون کالبد خالی کردند خروش از خاندان سید بر آمد

اسباب وی بساختند حسین پایه جنازه بکرفت و محمد حنیفه پایه دیکر خواستند

بحجره مهتر عالم صلی الله علیه وسلم دفن کنند کسان امیر مدینه بیامد که ما رضا ندهیم

حسین ابن علی آواز بر آورد که هاتوا سلاحی سلاح من بیاورند تا با اینها محاربه

کنم عبد الله مسعود پیش وی آمد و کفت ای یادکار رسول خدای از رسول خدای تو

یادکار ماندهٔ نباید که آفتی پدید و ما از دیدار تو محروم مانیم وی آمرزیده است وی را

هر کجا دفن کنید اثر رحمت خدای بوی رسد چون عدت اسما بکذاشت کسی نزد یزید

فرستاد که بیا تا که نکاح کنیم کفت چون با فرزند رسول خدای وفا نکردی با من هم نکنی

آن زن نادان خون امام بکردن خود کرفت برد و بمقصود نرسید آخر الامر امام حسن

را ببقیع بردند و دفن کردند وقت دفن خروش از اهل بیت امام بر آمد و تعزیت

رسول خدای تازه شد یتیمان حسن ابن علی خاک بر سر میکردند و سینا لیدند و میکفتند

که عزیزا

عزیز الحرمت فرق کرد آلوده ما که بر پدر ما رحمت کن و ما عاصیان چنین میکویم که بحرمت

حسن رضا و حسین شهید کربلا که بر ما رحمت کن و کناهان ما را بدریای مغفرت

انداز آمین

قوله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه رسول صلی الله علیه وسلم چون بدعوة مشغول شد منکران

دعوة وی با وی معارضه میکردند در حرب مهتر عالم و یاران وی منصور می آمدند

و در حرب مغلوب در حرب بدر اعتماد ایشان بر کرم حق بود و در حرب احد اعتماد ایشان

بر کثرت عدد ایشان بود هر که را اعتماد بر کرم حق بود نصرت یابد و هر کرا اعتماد

بر عدد خلق بود هزیمت یابد در حرب احد خلایق بسیار جمع کردند و بدر مدینه

آمدند جوانان صحابه کفتند یا رسول الله بیرون شهر با ایشان مصاف کنیم پیران

کفتند مصلحت نیست که ما در شهر باشیم و دافع باشیم جوانان سخن پیران نشنیدند

عنان مرکب مهتر بکرفتند و وی را از شهر بیرون آوردند شبانه روز در احد جنک

کردند کار بجای رسید که زخم بر اندام مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آمد مهتر از

بالای مرکب بزمین آمد صحابه چون مهتر عالم صلی الله علیه وسلم ندیدند کمان

بردند که مکر مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را حال دیکر شده است ابلیس در آن

میان آواز بر آورد که الا ان محمدا قد قتل صحابه چون آن بشنیدند در حرب سست

شدند روی بهزیمت نهادند وکسی را دیکر دست وپای کار نکرد ووحشی در ان میان
ضربت حربه بر حمزه زد که عم حضرت بود کارکر آمد وازخم بکردن فرو ایستاد وحشی بر وی
ظفر یافت از غایت دشمنی اندام حمزه را هفت پاره کرد وجکر حمزه بخایید چون مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم بحال خود باز آمد کفت از عم من چه خبر دارید کفتند انا لله وانا الیه
راجعون حمزه را نزد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آوردند آب از دیده روان کرد وسری
حمزه برداشت وکفت بحرمت این سر که شهادت یافت که بر عاصیان امت من شفاعت رحمت
کنی وهر دو دست او را برداشت وکفت بحرمت این دستی که بر دشمنان تو زده است
که بر عاصیان امت من رحمت کنی هر دو قدم وی را برداشت کفت بحرمت این قدمها که
از بهر رضای تو در راه تو نهاده است که بر کناه کاران امت من رحمت کنی انکاه مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود تا وی را دفن کردند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بر شهداء احد
یکباره نماز کرد وچون جنازهٔ حمزه در پیش بود هفتاد بار بر وی نماز کردند ومردم
مدینه هر کسی جهت شهداء خود تعزیت میداشتند وحمزه در مدینه غریب بود
وی را تعزیت نمی داشتند مهتر عالم کریان شد وکفت آری هر کشتهٔ تعزیت می دارند
اکر مرا نیز خویشان اینجا بودندی تعزیت حمزه بداشتندی آری همه زار بود اما
تعزیت غریبان زارتر بود درین جمع هیچ غریبی هست که از خانمان نمان آورد

شهرت

آورده است واز اهل وفرزندان وی را خبر نیست وفرزندان را از حال وی خبر نیست تا تعزیت عم
من بدارد واهل مدینه چون این سخن از مهتر عالم صلی الله علیه وسلم شنیدند همه یکبار بر دوستی رسول تعزیتها
خود بگذاشتند وتعزیت حمزه میداشتند چون وحشی از ان کروه پشیمان وبآخر ایمان آورد و
پیوسته میکفت که این چه بود که بر من رفت دانی که ایمان حمزه را چه بود آن بود که آن ساعت
که جکر حمزه را بخایید پارهٔ خون از جکر حمزه بحلق فرو شد حق تعالی روا نداشت که وی کافر باشد و
با خون جکر حمزه با آتش بسوزد کسی که هفتاد سال دوستی محمد صلی الله علیه وسلم در جان آورد و نور ایمان
در دل او لیکن حق تعالی روا ندارد که وی را با آتش دوزخ بسوزد انروز که مسیلمهٔ کذاب خود را
رحمن الیمامه نام کرده بود ودعوی پیغمبری کرد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم لشکر جمع کرد وعزم را جزم
تا بحرب وی رود وی را سفر قیامت پیش آمد از بعد حضرت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه لشکر را بیمامه فرستاد
و وحشی را امیر آن لشکر کرد روز مصاف وحشی در مقاتلهٔ مسیلمهٔ کذاب بایستاد وفرصت نگاه میداشت
تا وقتی که شمشیر زد وبقوت کردن مسیلمهٔ کذاب را از تن جدا کرد ولشکر مسیلمه بهزیمت شدند وحشی
سر مسیلمه از تن جدا کرد وسر بسجده نهاد وکفت خداوندا اکر آنروز سری از تن جدا کردم که بهترین
سرها بود امروز سری از تن جدا کردم که بدترین سرهاست این بدان قصاص فرمای خداوندا
نیز همی میکوییم اکرچه فرمان ترا خلاف کردیم آخر سر بسجده از بهر تو آوردیم وسر بسجده از بهر تو
نهادیم بود که این سجدهٔ ما بدان خلاف قصاص کرد خداوندا وحشی عم رسول را بکشت

چون بیاید و عذر گفت وی را قبول کردی و ویرا از عقوبت خود آزاد کردی و در حق وی آیة ولا
تقنطوا من رحمة فرستادی ما هرگز کسی را نکشتیم و نیز هیچ خون بناحق نکردیم و ترا و رسول ترا دوست
داشتیم امید داریم که بکرم کردهای ما از در گذرانی آمین **الفصل الخامس والثلاثون** قوله تعالی
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله الیه بر حرب خندق بر مدینه صنادید قریش از
قبایل کفار یاری خواستند ده هزار مرد جمع کردند ایشانرا گفتند با ما یار باشید تا محمد را از پیش
برداریم که چون وی دل از ما فارغ کند قصد شما کند جمله جمع گشتند و مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
تا گرد مدینه خندق ساختند و این سال در مدینه تنگی بدرجه رسید که از گرسنگی استخوان پوسیده
شتر را می کوفتند و می خوردند و فرمان می رسید که حرب کنید تا کار بدرجه رسید که جوانان
صحابه گفتند یا رسول الله چون ما بر حقیم و ایشان بر باطل این صوالت ایشان و رنج ما تا بکی خواهد بود
آیة آمد الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون الف بالهی من لام
بلطف من میم بملک من که چنین می پندارند که بدینکه گفتند آمنا من ایشانرا در فتنها نیکنم فی
ایشانرا در بلاها دارم و در محنتها تا صدیق از زندیق پدید آید حقیقة از مجازی ظاهر گردد که
دوستی بحقیقت بکشیدن بلا معلوم گردد صحابه در کوه احد جنگ در پیوستند و آواز تکبیر صحابه
بوقت حرب از کوه احد بمدینیان میرسید و در آن حرب هفتاد کس از صحابه شهادت یافتند
و کافری مهتر عالم را صلی الله علیه وسلم زخم زد چنانکه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از شتر جدا شد

کافران

کافران چون دیدند که مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از مرکب جدا ماند گمان بردند که کار مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم تمام شد و چون مهتر از چشم صحابه غایب شد صحابه شکسته دل شدند و لشکر
اسلام منهزم شدند و ابلیس نعره میزد و میگفت الا ان محمدا قد قتل و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم سر بر زمین نهاده بود و دست شسته در میان خستگان و کشتگان امیر المؤمنین
ابوبکر مر امیر المؤمنین علی را پیش آمد که حال رسول چیست گفت خبر ندارم هر دو گریان
شدند گفتند و تا میان خستگان رویم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را طلب کنیم گامی
چند بزدند علی در میان خستگان می شنید آوازی که خلیل الله یا حزب الله یا انصار الله محمد پیغمبر مهوا
ابوبکر گفت بخدای که آواز ناله محمد رسول الله هست بیامدند ویرا دیدند در میان مجروحان
و کشتگان آواز می داد که ای لشکر خدای و یاری کنندگان دین خدای مگریزید لکن از شنیدن
دوستان خدای
آواز وی هر کسی نمی شنید مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را بر داشتند و بطرف بردند ابوبکر
گریان شد و گفت یا رسول الله چه کردمی اگر ترا ندیدمی آنگاه علی آواز بر آورد که رسول خدای
زنده هست صحابه رسول یکان باز جمع شدند کسانی که بطلب کشتگان مؤمنان آمده بودند
خبر بردند که رسول خدای را اگر کار افتاده هست و نیز آن ملعون در مدینه هم بگفت الا
ان محمدا قد قتل فاطمه در حجره بود که این سخن بشنید پای برهنه از حجره بیرون آمد
و می پرسید که حال رسول چیست هر کسی سخن می گفت خروش از فاطمه بر آمد حسن

وحسین گریان شدند زنی از زنان مدینه آن رنج فاطمه بدید گفت ای خاتون
قیامت تو ساکن باش تا من بروم وخبر رسول بیاورم آن زن روی باحد نهاد دید
که بر یک شتر سه کس کشته بسته اند یکی شوهر وی ویکی مادر وی ویکی پدر وی بر آن
هیچ التفات نکرد وباز نگشت تا آنکه باحد رسید علی را دید حال رنجوری فاطمه با وی
بگفت علی گریان شد نزد رسول آمد واز رنج دل فاطمه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
خبر داد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آن ضعیفه را فرمودند که با فاطمه مگوی که من مجروحم
که وی طاقت شنیدن این ندارد بگوی که من سلامتم چون آن زن از مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم خبر داد وعلی فاطمه خرام بتعزیت کشتگان خود مشغول شد یکی از یاران میگوید که گرد خستگان
وکشتگان در کوه احد میگشتم سعد را دیدم در میان کشتگان افتاده وجان بلب رسیده
مرا بدید گفت حال رسول الله چون است گفتم سلامت است گفت الآن طاب لی
الموت آنگه گفت ابلغ الصحابة منی السلام وقل لهم لا عذر لکم یوم القیمة وفیکم
عین تطرف گفت صحابه را سلام من برسان وبگوی که من جان فدای محمد کردم
اما شما معذور نباید بقیامت تا یک رگ در بدن شما می جنبد تیغ مسلمانی بزنید آیا
این چه روزگار بوده که جان فدای ایمان میکرده اند وما درین روزگار بچه
گرفتار شده ایم که از بهر حرمت نان ایمان بباد میدهیم عزیزا بحرمت آن شهیدان

کرجان

و مال هم

که جان فدا و تن فدای راه تو کرده اند که برین سوختگان وبیچارگان رحمت کنی

قوله تعالی ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم
ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال چنین آورده اند که چون از طرف شام کفار
دست دراز کردند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بالای منبر برآمد وخطبه گفت
وگفت کیست که پانصد شتر بدهد تا صحابه کار سازیم وبحرب موته روند عثمان
گفت من بدهم باز گفت کیست که پانصد مرد را سلاح بدهد تا بغزا روند عثمان
گفت من بدهم باز گفت که کیست که پانصد مرد را از غازیان سه ماهه نفقه بدهد
عثمان گفت من بدهم درویشی از آن جمع بخانه آمد گفت ای عیال من بمسجد نبودی
تا سخن روی عثمان بدیدی که هرچه رسول الله خواست وی بداد عیال وی گفت
اگر عثمان آن داد مارا نیز سه قرص جوین است در راه وی بدهیم آن سه قرص بوی داد
که بمسجد برآورد باخود گفت حالی که چندین مال عثمان بود سه قرص جوین کجا پدید آید
جبرئیل آمد که اگر می خواهی که خدمتهای عثمان قبول کنم آن سه قرص درویش را قبول
کن زیرا که عثمان از همه بعضی بداد وآن درویش را همه آن بود وهمه بداد مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم در آن حرب خود نرفت صحابه را فرستاد جعفر طیار را امیر
داد وعلم اسلام بوی داد وگفت اگر ویرا شهادت دهند علم اسلام بابودجانه

دهید و کرو براشهادت رسد علم اسلام بعبدالله رواحه دهید چون بحربگاه رسیدند

لشکر کفار بسیار بود جنگ در پیوستند جبرئیل امین بیامد که یا محمد بیا ببین که

صحابهٔ تو جان بازی چگونه میکنند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم با جماعتی بصحرای

مدینه شدند و بر بلندی بر آمدند جبرئیل پر بزد بلندیها را هموار کرد چنانکه شد

که مهتر عالم صلی الله علیه وسلم مصاف ایشانرا برای العین بدید و دست برداشت

و دعا میگفت و ایشانرا نصرت می خواست کافری شمشیر بزد و دست جعفر طیار را

بینداخت علم اسلام بدست دیگر بگرفت شمشیر دیگر بزدند و دست دیگر وی را بینداختند

بهر دو پای علم اسلام بگرفت پای وی را قلم کردند ابو دجانه علم اسلام را بگرفت تو که

بدست پیاله میگیری و بپای رقص میکنی چگونه بدلشان رسی جعفر و جان بداد خواستند بیفتادم

تا جعفر را پاره پاره کنند حق تعالی وی را دو پر داد بر آمد و بر هوا پریدن گرفت مهتر

عالم صلی الله علیه وسلم آواز داد که انا لله وانا الیه راجعون ای یاران من جعفر

شهید شد و حرب سخت شد و ابو دجانه نیز شهید شد و علم اسلام عبدالله رواحه

بگرفت لشکر کفار غلبه کردند صحابه گفتند بیایید تا برسول نامه نویسیم تا ما را

مدد فرستد بعضی یاران گفتند از اینجا تا مدینهٔ رسول سه ماهه راه هست و از اینجا

تا بهشت دو گام کار را باشد تا زودتر بهشت رویم آنگاه اسبان را زین

کردند و سلاحها بپوشیدند و میانها ببستند و بهر دو دست تیغ میزدند تا چندانکه جوی خون

روان کردند و هزیمت بر کافران انداختند بعضی کشته شدند و بعضی بهزیمت برفتند

ای در یغا شما مسلمانی را آسان یافته اید قدرش ندانید ایشان جان را فدا کردند تا مسلمانی

را باینجا رسانیدند اهل روزه کار ما ببینید که کار مسلمانی چون خار میدارید نزدیکست که کار

بجای رسد که همه عالم را کفر گیرد اهل اسلام چون در حرم مکه و حرم مدینه و بیت المقدس

بمانند بامداد برخیزند قرآن از دلها رفته و بکراسها یاد کرده و یاد گیرند دیگر بامداد برخیزند

قرآن از دلهای ایشان و از کراسها پاک شده کار بجای رسد که کودکان بمسجدها آیند و گویند

پیران ما اینجا در آمدندی و یک ساعت بیستادندی و یک ساعت سر بر زمین نهادندی

و یک ساعت بنشستندی کسی نبود که مسلمانی بداند خدا و ندا ما را بدان روزه کار

مرسان و ما را درین خاک لحد دفن گردان قوله تعالی

وهو الذی یقبل التوبة عن عباده یکی از یاران مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بسفر

رفت و عیال خود را در خانه بماند برادر خود را گفت اسباب وی را ساخته دار تا من باز

آیم مدتی بخانهٔ برادر آمد شد میکرد ابلیس وی را بران داشت تا با زن برادر خیانت

کند و از وی بحرام مرادی طلبید آن زن گفت از من شرم مدار و حق برادر نگاه دار هرچه

گفتی با من با برادر تو گفته شود آن مرد از آن گنه پشیمان شد و عیش روزه کار بر وی

آیتش ذکر کردیم اما اگر پند داده میشوید فال بد میگیرید و بقتل تهدید میدهید بل انتم
بلکه شما قوم مسرفون گروه گزاف کاران اید

منعکس شد گفت چون برادر من ازین کار خبر یابد من چگونه در روی نگرم آنکه در حق
مخلوق خیانتی میکند از آن مخلوق شرم میدارد کسی که در امرهای خدا خیانتی کند حال
وی چه خواهد بود آن مرد ترک خانمان و فرزندان کرد و روی بصحرا نهاد و میگریست
و میلرزید تا کار وی بدانجا رسید که چهل روز را ضعیف و نحیف شد خطر آن بود
که دران درد و حسرت هلاک شود جبرئیل در رسید گفت ای سید بندهٔ ما را دریاب
که خطر است که دران بیابان هلاک شود مهتر عالم صلی الله علیه وسلم دو یار را بطلب وی
فرستاد وی را دیدند نحیف گشته گفتند رسول خدای ترا میخواند زاری وی زیادت
گفت رسول خدای از خیانت من خبر شد این خجالت را کجا برم آنکه یک خیانت میکند از
محمد صلی الله علیه وسلم شرم میدارد ای هزار خیانت کرده آخر ترا شرم کو برخاست
و روی بمدینه نهاد گفت پیش از انکه بخانه روم با این خجالت رسول خدای را چگونه بینم هم
آنگاه که بخدمت رسول آمد چشم وی بر رسول افتاد از خجالت رسول سر بر زمین نهاد
و جان بداد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را خبر شد خبر بخانهٔ وی رسید دخترکی
داشت خورد بر فراق پدر بمسجد رسول آمد تا پدر را ببیند چون یاران ان نارسیده
را دیدند گریان شدند آن دختر گفت ای رسول پدر من کجاست اشارت کرد که
اینجاست و سر بر زمین نهاده است دخترک آمد و هرچند پدر را بخواند جواب

نداد

و ما انزلنا علی قومه و نه فرستادیم بر گروه حبیب من بعده بعد از قتل من جند یعنی هیچ لشکری من السماء
از آسمان برای هلاک کردن و ما کنا منزلین و نبودیم ما فرو فرستنده لشکر برای هر قومی
غیر کافران ازان خوارتر و بی مقدارتر اند که هلاکی ایشان را باید وانداک

ملائک در روز بدر و حنین برای تعظیم پیغمبر بود

نداد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای ضعیفه توبهٔ پدرت مبارک باد که پدر
تو از خجالت گناه جان بحق تسلیم کرد آن ضعیفه روی بر روی پدر نهاد و میگریست
و رسول و صحابه میگریستند گریه همه زار بود اما گریهٔ ضعیفان و یتیمان
زارتر بود ساعتی بود روی بر روی پدر نهاده بود و جان داد چون سید بدانست
فرمود که هر کرا نماز جنازهٔ دو آمرزیده می باید بیایند یا در جمع ما هیچ گناه کاری
هست هیچکس هست که بحرام نگاه کرده است هیچ کس هست که ازار بحرام کشاده است
هر کدام گناه کرده اید بگریید که آتش دوزخ را جز آب دیده نه نشاند عزیزا و
کریما اهل این مجلس ما همه گناه کار و پریشان بوده اند این ساعت همه پشیمانیم
بحرمت پشیمانی ایشان که پشیمانی این جمع را روزی کردان
قوله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه مردی را از دو روزه کار کار
بروی بسته شد و معیشت بروی تنگ شد و بسبب این رنج در وام افتاد و
دروغ گوی شد و خطر بود که دروغ فرع را باصل بدروغ اصل کشد [illegible]
این مسلمان از تقاضای درشت کردند شب بخانه آمد عیال و فرزندان را خبر
داد همه گریان شدند دختری وی گفت رنج زندانی کشیدن مرا بنخاس بر و
بکنیزکی بفروش و بهای من را بوام بازده بامدادان دختر را بنخاس فرستاد و

ان کانت [illegible] ثمود و عقوبت الهلاکیه الا صیحة واحدة یک صیحه جبرئیل علیه السلام
در سرای ایشان فاذا هم خامدون پس ایشان فرومرده کاندیعنی یک جبرئیل فرومردند
چون آتشی که یکبار منطفی شود یا حسرة علی العباد ای دریغا بر بنده کان

مادر و پدر در خانه میگریستند خریدار بیامد و ان را بخرید و مال بوام دار
داد دختر انجا میگریست و مادر و پدر انجا خونده دختر خدای ترس بود نزد وی
نیامد تا مدت استبرا بگذشت چون ایام استبرا تمام شد آن دختر از بیم انکه
در حرام نیفتد مناجات کرد که ای دستگیر درمانده کان حال من میدانی مرا فریاد
رس خرنده آن شب مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که ای فلان آن
کنیزک نیست از ادمت صحبت وی حرام است کرد وی مکرد پدری پیر دارد و مادر ضعیف
بحکم شفقت بر پدر آن دختر بنده کی اختیار کرده است تا پدری وی بزندان نرود و
آن پدر از مال تو عاجز است من ضامن ان مال توام آن فرزند را بمادر و پدر باز
ده آن مرد از خواب بیدار و حق تعالی را شکر را گفت که من جمال محمد صلی الله علیه
وسلم را بخواب دیدم انگاه ان را بخانه پدر آورد و در بزد پیره زنی آواز داد که
مگر کسی خبری از فرزند من دارد و خرنده جواب که فرزند ترا اورده ام پدر شب
که بعیب در میکند گفت بچه کار آوردی حال و قصه بگفت انگاه گفت مال تو
بغریم داده ایم با ما کی باز دهد خرنده گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ضامن کردید مال مرا عوض فرزند شما را من ضمان محمد رسول الله قبول کردم
فرزند که با مادر و پدر بکرم خوی کرده بود رب العزة بکرم روا نداشت که
ایشان

ما یاتیهم من رسول نیامد بدیشان هیچ پیغمبری الا کانوا به یستهزءون الا بودند که با و استهزا
میکردند

ایشان را از یکدیگر جدا کند ما با ایمان و معرفت خو کرده ایم ما را درد فراق مچشان
کافر بچه مادر شناس را جدا فروشد روا نباشد ما از مادر و پدری
مسلمان آمده ایم و هفتاد سال است تا ترا بخداوندی شناخته ایم ما را از
معرفت جدا مگردان جماعتی از غلامان را نزد سلطان محمود آوردند همه بخرید ایاز
را رد کرد وی گفت سلطان محمود چرا مرا نخریدی گفت ایشان موی و روی دارند
و تو نداری غلام گریان شد گفت ای سلطان مرا بخر که نه روی دارم و نه موی
و الا ابنا نرا همه کس خواهد خرید خداوندا اولیا و اصفیا و نیکان روی طاعت
و موی عبادت دارند ایشان خود قبول یابند ما را قبول کن که نه روی طاعت
داریم و نه موی عبادت اگر قبول کنی ما را خوشا حال ما و اگر رد کنی ما را
وای بر ما عزیزا بحرمت مقبولان درگاه تو که همه جمع ما را مقبول درگاه خود
گردانی آمین قوله تعالی یبشرهم ربهم برحمة منه
ورضوان وجنات بنده مؤمن را چون در خاک نهند فرشته کان را فرمان
آید که از نماز و روزه میپرسید که با تقصیر است حجل کردد از توحید من پرسید
که شربت الست بربکم خورده و بلی گفته است تا خجل نکردد ای عزیزان

وا ز مادر
جدا کنند

آب دیده دریغ مدار دید که معصیت تباه ست وآب دیده عرق چون عرق آید
بیماری وتب نماند بوقت رفتن آدم عزرائیل بقصد جان آدم آمد آدم گفت
از احوال من چه هیچ خبر داری گفت بهشت را از بهر تو آراسته اند گفت
ازین نمیپرسم از قبول توبه میپرسم حوا بسر بالین وی آمد گفت دور شو اگر
آنوقت که جان در تن من آوردند تو در میان نبودی اکنون که باز می خواهند
تو در میان نباشی بنده باید که با یمان میرد تا آثار رحمت حق بیند که تا زنده بود
بوی یک اثر رحمت فرستد چون بگور رود خاک گردد هر روز سیصد شصت
اثر رحمت فرستد چون جان از کالبد آدم جدا شد شیث علیه السلام آدم را
بشست وجبرئیل آب ریخت خطاب آمد که یا جبرئیل بر آدم نماز کن لکن در نماز
جنازه سجده مکن تا کسی را گمان نیفتد که مرده را سجده کنند ای جبرئیل به آدم
نماز تا آدم شرف تو یابد وچون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با آخر در سه
وبالای عرش رود تو که جبرئیلی در شب معراج سه رکعت نماز اقتدا بوی کنی
تو شرف اقتدای محمد بیابی آورده اند که روزی علی مرتضی بخانهٔ خاتون قیامت
فاطمهٔ زهرا آمد فاطمه گفت ای علی حسن وحسین گرسنه اند علی بیرون آمد
بخرما ستانی رسید گفت صاحب آن خرما ستان را که من از برای تو آب کشم مرا خرما

هدیه

حتی عاد کالعرجون القدیم وقتی که گردد مانند چوب یک له که از و نبال که خشک شده
وکج گشته لشکل هلال لا الشمس ینبغی لها نه آفتاب سزد مر و را آن تدرک القمر
انجه دریابد قمر در سرعت سیر ولا اللیل و نه شب سابق النهار

هدیه ده چهل دلو آب برکشید چهل خرما بداد شان جمله را بیاورد وپیش فاطمه
نهاد حسن وحسین هنوز در خواب بود اند علی گفت من بحضرت رسالت رفتم که
بود که چیزی یابم بر سر چاه که از ان آب کشیده بود پارهٔ مانده بود کاروانیان
بدین برسیدند وستور انرا از ان آب باقی بدادند پارهٔ ایشان بخوردند آن شب
باطنهاء همهٔ ایشان در حرکت آمد مهتر سالار شان گفت من بروم وبمحمد صلی الله
علیه وسلم ایمان آرم اهل کاروان گفتند که ما را نیز رغبت سلام پدید آمده است
همه بیامدند وایمان بیاوردند جبرئیل بیامد که یا محمد بدانکه برکت دست علی
که بدان آب رسیده است حق تعالی ایشانرا اسلام روزی کرد اگر برکت دست
علی که بدان آب رسید حق تعالی جل جلاله نکرت از دل ایشان بر داشت امید
داریم که فردا شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم عقوبت از ما بردارد حاصل آنست
که هرچند بنده از خدای ترسنده تر آبروی وی بحضرت بیشتر عمر خطاب رضی الله عنه
روزی ابلیس را بیرون حرم دید گفت ای ملعون اینجا چه میکنی گفت ای عمر مرا چی
بینی عبرت کیری کن که کارساز بحقیقت وی است گفت من بمقام بودم درین
درگاه که هر کرا از ملائکه حاجتی بودی تا نگفتی بحرمت عزازیل که حاجت من
روا کن حاجت او روا نشدی اکنون بنگر که چگونه شده ام ای عمر نور البسیار

وقت دیده ام که بت کده میرفتی اثر قهر وی مرا اینجا رسانید و اثر لطف وی
ترا اینجا برد ای بسا کس که بر روی آب میرود و خلق وی را صاحب کرامات میدانند
و در علم حق آنکس آخر کافر خواهد مرد ای بسا کس که بتکده بت را سجده میکنند
و در علم حق آنکس با ایمان رود هرگز بلعم باعورا دانستی که بعد از سیصد سال
عبادت با آن چندان دعاء مستجاب که مثل او چون مثل سگ شود واتل علیهم
نباء الذی آتیناه ایاتنا فانسلخ الی الآیتین هرگز دانست برصیصاء عابد که
بعد از چندین ساله عبادت زنار ترسایی برمیان بندد هرگز دانست ثعلبه
که بعد از لقب حمامه به مسجد از کجا مهتر طعنهٔ نفاق برجانش رسد عبدالله سبح
که کاتب امر وحی بود هرگز گمان بردی که بعد از آنکه هم زانوی مصطفی نشسته
بودی بطعن ارتدادش برانند سری سقطی برخود بگداخت بدم آخر گفتند ای
صدیق این چنین برخود بگداختی گفت خطر کار مردن مرا چنین کرده است ای
کنه کار الخ چه جای آنست که بگریی شاید که ز دیده خون همی باری خون تا عاقبت
کار تو چون کرد چون : آورده اند که چون یعقوب پیغمبر یوسف باز رسید
گفت ای پدر چون میدانستی که یعقبی من دسی چرا چندین گریستی که دیده را
سفید کردی گفت جان پدر هر آینه اگر بدانستمی که باز بینم نگریستمی لیکن

میتر سیدم

میتر سیدم که نباید حال بر تو بگردد و فردا بعرصات ترا نه بینم یوسف چون
این سخن بشنید از ترس گشتن حال سر بکنار پدر نهاد و بیهوش شد یعقوب
گریان شد دست بر یوسف میمالید که جان پدر مترس که جبرئیل گفت ای یعقوب
خدای میگوید همان مترسید حال پیغمبران صلواة الله علیهم اجمعین چنین بوده است
شما عاصیان چه میگویید هر کس از زوال ایمان میترسد بگریسات بگوید آه از شرم
گناه آه از نامهٔ سیاه آه از شرم الله جرمی را که بینند تو باشی عظیم جرم بود گناه
کاری که خوانند تو باشی عظیم خجالت بود خدایا خواندن باول از تو بود چرا که
بزبان سیصد سیزده پیغمبر بخواندی ما را آمدیم و قبول کردیم از کرم خود ما را
محروم مگردان آمین یارب العالمین   قوله تعالی وما محمد الا
اهل یمن جماعتی را نزد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستادند که ما را والی و قاضی
فرست سید عالم بر بالای منبر آمد و خدا را ثنا گفت آنگه گفت کیست که از شما
شما بیمن رود صدیق برخواست که من بروم یا رسول الله مهتر عالم صلی الله علیه
وسلم گفت تو هر دو دیدهٔ منی ترا از خود چگونه جدا کنم عمر رضی الله تعالی عنه
گفت من بروم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت تو هر دو گوش منی ترا از خود
چگونه جدا کنم معاذ گفت من بروم یا رسول الله مهتر عالم صلی الله علیه وسلم

کفت تو اهل آنی که بروی معاذ از روز بیست و سال بود ببرکت مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم فقیه شده بود هزار برکت بر صحبت مبارک سید باد
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بفرمود تا مرکب وی بیاوردند مرکب خود سخت
کرد و عمامه خود بر سر معاذ نهاد معاذ را بر نشاند و اندر رکاب وی روان
شد آن دانی چه بود معاذ را در پیش اهل یمن بزرک میکردانید معاذ را عمر کوتاه
بود اما بعلم بزرک بود ان الکواکب فی محل طلوعها لیری صغارا وهی غیر صغار
آورده اند که مهتر عالم صلی الله علیه وسلم میلی با وی برفت کفت یا رسول الله
تو پیاده مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود احتسب خطوانی هذه عدتی فی سبیل الله
لیوم القیمة کفت این کامهای که میزنم با تو در راه خدا تعالی توشه راه قیامت
من شود انکاه معاذ را کفت اوصیک بتقوی الله تعالی و صدق الحدیث
ای معاذ بهر کجا باشی متقی باش و راست کوی باش انکاه کفت یا معاذ چنین
می دانم که نه تو مرا بینی و نه من ترا بدین سبب وصیتهاء ترا میکویم کریه بر معاذ
افتاد که بوذ که فراق جمال محمد شنوذ غمناک نشود و کریان نکرد معاذ کفت
چون بیمن رسیدم چهار ماه مقام کردم شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول
بخواب دیدم و آوازی شنیدم که ای معاذ کیف یهنیک العیش و رسول الله

و سکرات

فی سکرات الموت چکونه عیش خوش میداری که رسول خدای در جان دادنست
بیدار شدم پنداشتم که قیامت آمده در آسمان نکاه کردم ستارکان بسلامت
دیدم کفتم مکر این خواب سودا بیست شب سه شنبه باز بخواب دیدم که یکی
میکوید که ای معاذ کیف یهنیک العیش و رسول الله فی سکرات الموت چکونه
عیش خوش میداری و رسول خدای در جان دادنست ای معاذ رسول خدای
جان بحق تسلیم کرد و از دنیا رحلت کرد از خواب در آمدم و تنک دل محبوب دم تا خود
چه بود باز شب چهارشنبه بخواب دیدم و شنیدم که یا معاذ کیف یهنیک
العیش و رسول الله فی اطباق التراب مدفون رسول الله را در روضه نهادند
و خاک بروی راست کردند معاذ کفت یمن بر من زندان کشت زود اهل یمن
را وداع کردم و ایشان نیز کریان شدند و روی بمدینه نهادم و شب و روز
میرفتم نزدیک مدینه رسیدیم آواز رفتن مردی شنیدم کفتم از کجای آیی و
بکجا میری کفت از مدینه می آیم و بیمن میروم نامه ابوبکر بمعاذ میبرم سوال
کردم کو تو کیستی کفت عمارم یاسرم معاذ کفت ای عمار معاذ منم فرود آمدند و
یکدیکر را در کنار کرفتند معاذ کفت یا عمار کیف ترکت المدینه کفت عال
رسول خدای مدینه همه کریانند چون صبح نزدیک شد معاذ بدر مدینه رسید

پیره زنی را دید که از مدینه بیرون می آید کریان و میکوید وا محمداه وا احمداه
معاذ کفت حال مدینه چکونه است کفت ای مرد از وفات محمد صلی الله علیه وسلم
خبر نداری اکر خون جکر و درد دل و اشک چشم خواهی هست و اکر زاری و
نوحه خواهی بحجرهٔ عایشه رو تا زاری بینی و اکر درد دل میبایدت بحجرهٔ فاطمه رو
تا درد دل بینی که یا محمداه و انبیاه یا رسولاه معاذ کفت بدر حجرهٔ عایشه رسیدم
بقدم نرم نالهٔ عایشه شنیدم که یا من لم یلبس الحریر و لم یشبع من الخبز الشعیر
ای رسول که هرکز بر ابریشم نخفتی ای پیغمبر که هرکز از نان جو سیر نخوردی
ای متنعمان ای تن پرستان وای بر شما تا در قیامت چه خجالتها خواهی برد معاذ
میکوید در بزدم عایشه کفت کیست که در خانهٔ بیوه کان می کوبد آن کیست
که از ما ضعیفان یاد میکند کفتم ای مادر مؤمنان مولای محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم است معاذ و کریان شدم کفتم ای مادر مؤمنان صفت کن تا جان
دادن مصطفی چکونه بود کفت ای معاذ من طاقت دیدن آن رنج نداشتم من
در پس پشت وی بودم نشسته خاتون قیامت فاطمه زهرا پیش روی وی
بود وی خبر ما رد بدر حجرهٔ فاطمه آمدم آواز نالهٔ دیکر بکوش من آمد نالهٔ
حسن و حسین شنیدم که میکفتند وا یتیماه و اغریباه آواز دادم که السلام

علیك

علیك یا اهل النبوة فاطمه جواب داد که کیست که در سرای یتیمان میزند کیست
که در بی پدران می زند و بی کسان میکوید کفتم خادم خاندان معاذ است
حسن و حسین را نزد من فرستاد خروش از خاندان فاطمه بر آمد و تعزیت رسول
خدای باز تازه کشت کفتم حال رفتن رسول صلی الله علیه وسلم چکونه بود کفت
در رنجی بود که اکر بدیدی ای معاذ طاقت نداشتی در نامهٔ که هیچ کناه نه جان
دادن چنان تا حال عاصیان و پر کناهان و بی باکان چکونه خواهد بود انکه کفت
ان روز که روز وفات وی بود عباس نزد مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بود کریان
بیرون آمد و کفت نشان فراق همه پدید آمده است عباس علی را کفت در ای
رسول خدای را وداع کن علی در آمد سید را نیک سست دید زود بحجرهٔ فاطمه
دوید که زود تر بیا تا پدر را وداع کنی فاطمه در آمد پیش روی مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم بنشست و عایشه وراء مهتر عالم صلی الله علیه بنشست ساعتی شد
آواز در زدن آمد آوازی شنیدند که یا اهل بیت النبوة و معدن الملائکة
و مهبط الرحمة دستوری هست تا در آیم فاطمه عذر کفت بازکردم در بزد چنانکه
فاطمه بلرزید کفت در آیم اکر دستوری دهید و اکر ندهید سید را لشت که کیست
کفت جان پدر امروز از تو دستوری خواهد اما ما از زمان آدم تا اکنون و از کسی

دستوری نخواسته است ونیز تا قیامت دستوری نخواهد این عزرائیل است وباوی
فرشتگان بسیارند که عدد ایشانرا جز خداوند نداند فاطمه گفت باوی سخنی گفت این
قدر شنیدم که گفت که این خَلَقتَ اَخِی جبرئیل فَقَالَ فِی السَّمَاءِ وَالْمَلَائِکَةُ یعَزِّ دُونَهُ گفت
جبرئیل را کجا ماندی گفت جبرئیل را در آسمان دیدم جامهٔ ماتم پوشیده وفرشتگان
تعزیت میکردند چون جبرئیل در رسید گفت دیر آمدی وقت آمد که یکدیگر را وداع
کنیم هر دو گریان گشتند گفت حال چیست گفت یا محمد ارواح انبیا منتظرند ودرها
بهشت گشاده اند حوران وعینا طبقها نثار گرفته اند تا بر سر جان پاک تو نثار کنند
گفت از نیت نمی پرسم از حال امت می پرسم گفت یا محمد ان الجنة حرام علی جمیع الامم حتی ید خلوا
امتک فردا کسی را از امتان دیگر یارای در آمدن بهشت نبود تا نخست امت تو در نیاید
سید گفت الآن طاب قلبی اکنون جان دادن بر من خوش است باین بشارت که دادی
ای عزرائیل فرمان ترا باش مهتر عالم صلی الله علیه وسلم چون کالبد خالی کرد اهل مدینه
گفتند هرگز شادی اهل مدینه از روز در آمدن مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
بیشتر نبوده وهیچ روز صعبتر ازین نبوده ونخواهد انکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
در آمد سر برهنه کرد وروی بر کف پای محمد صلی الله علیه وسلم مالید وزار زار
بگریست وگفت خداوندا بحرمت این کف پای که بر من رحمت کن اگر کف پای محمد را

نمی بینیم

نمی بینیم که ابوبکر راموافقت کنیم وبر موافقت ابوبکر همه صحابه سر برهنه
کرده بودند ما نیز سر برهنه کنیم تا ابوبکر وصحابه راموافقت کرده باشیم خدایا
بحرمت فرقهای برهنه امروز که بر فرقهای برهنه امروز ببخشای ورحمت کن یا ارحم
الراحمین قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت الایة مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را چون بخاک دفن کردند
هرگاه که فاطمه را دل تنگ شدی بروضهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم رفتی تا روزی
فاطمه را آرزوی زیارت پدر شد لیکن چادر نبود که بر سر کند بخانهٔ همسایه کس
فرستادند نیافتند از خانهٔ همسایهٔ جهود چادر گرفتند وباحسن وحسین بسر خاک
پدر آمد فاطمه روضهٔ پدر را در کنار گرفت وحسن وحسین آب از دیده می
باریدند تا دیری بماندند آن جهود بیامد وچادر از سر فاطمه برداشت فاطمه
متحیر شد صدیق اکبر در میان خواب وبیداری بود که دید روضه گشاده شد
ورسول گفت یا ابابکر فاطمه من با من است و ویرا چادری نیست ویرا چادری
ده صدیق زود چادری حاصل کرد وبیاورد بیچاره پدران در روی زمین در غم
فرزندان در خاک لحد در غم فرزندان تا زنده بود در خطر زوال ایمان چون
برود در بیم عذاب نیران ودر قیامت در مظلمه خصمان در موقف همه در

قیامت عمری تا آنکاه که برسد ببهشت جاوان وبد یدار رحمان

قوله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم

ابو شحمه که پسر عمر خطاب بود رضی الله تعالی عنهما اواز خوش داشت وقرآن با
طراوت خواندی بیمار شده بود عمر نذر کرده که اگر ازین بیماری بهتر شود بنده
آزاد کند مادر وی نیز هم چنین نذر کرده بود ابو شحمه نیز هم چنین نذر کرده بود
حق تعالی اورا صحت داد عمر کفت بزیارت روضهٔ حضرت رویم چون بروضهٔ حضرت
رفتند عمر کفت آیهٔ چند برخوان ابو شحمه این آیه برخواند وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ
طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ صحابه وعمر همه کریان شدند عمر کفت ترا چه آرزو است جان
پدر تا روا کنم کفت آرزوی من بدست نیست زیرا که آرزوی من بهشت است
چون از روضهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم باز کشتند ابو شحمه کفت چه بودی که
ضعیف من بقوت بدل شدی طبیبی جهودی ویرا دید کفت علاج تو آنست که
خمر خوردی که دروی منافع بسیار است ابو شحمه کفت کلام خدای شنیده که وَاِثْمُهُمَا
اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا جهود کفت ندانسته این آیه که اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا
مسلمانان از حریف بد دور باشید که وی از ابلیس بدتر است زیرا که شیطان
وسوسه کند لیکن از قرآن دلیلی نیاورد بو شحمه را کفت اگر بخوردی حق تعالی

در کذارد

در کذارد ابو شحمه کفت خجالت روز اکبر را کجا برم جهود کفت رسول الله شما کفته است
که اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ ابو شحمه کفت کرفتم که حق تعالی در کذارد خجالت پدر را کجا برم جهود
کفت چنان خود که پدرت نه بیند ابو شحمه کفت اگر بخورم عقل از من زایل شود جهود
کفت ترا چندان دهم که عقل از تو زایل نشود تا قوت باز آید پارهٔ بخورد روندانست
که مست کردد زیرا که هرکز نخورده بود عقل وی دران خوردن مختل شد قصد خانه
کرد دران راه بوستان بود دید با نزهت کل ولاله دروی دمیده وبلبل دران نوا
میزد ابو شحمه دران بوستان شد دختری با جمال دید بر تختی تکیه زده جمال آن دختر
دل بو شحمه را صید کرد که جمال خوب زنان دام مرد است ابلیس در میان رفت و
انچه نبی بالیست بروی برفت وان زن حامله شد وبو شحمه ازان کار پشیمان شد

نظم

ای کرده بکام دل بسی شادیها   سود نکند کنون پشیمانیها   وان دختر کفت

این چه دلیری بود که من کردم توبه کردن بعد از کناه نشان نیک بختی است
کناه کردن وپشیمان ناشدن نشان بد بختی است مدت حمل تمام شد فرزندی
پدید آمد مدت نفاس بکذاشت دختر انصاری با بچه بنزدیک عمر آمد عمر رضی الله
تعالی عنه بر دری مسجد نشسته بود زن کفت یا امیر المومنین این طفلی است بر
بردست من ومن دختری انصاری ام وپدری من غزا شهادت یافته است

و مال ندارم که برین بچه نفقه کنم نفقهٔ وی بر تو است داد من بده و اکر
ندهی از تو بخدا بنالم و کویم خدایا عمر امیر بود و من اسیر بودم و با وی بر نیا
مدم ای مظلومان از ظالمان بخدای بنالید تا اثرها ببینید عمر چون این سخن
بشنید کفت ای زن روی بکشای و بکوی این فرزند از کجا آوردهٔ دختر قصه
با عمر رضی الله تعالی عنه بکفت عمر کفت بکراسه سوکند خور که راست میکویی
کفت خوردم چون کراسه آوردند سوکند خورد عمر خجل شد امروز اکر تو کناه کنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خجل کردد در عرصات عمر رضی الله عنه کفت ای زن
ساعتی صبر کن اکر در دادن داد تو تقصیر کنم انکاه بخدا بنال زیرا که هفت آسمان
و زمین و عرش و کرسی طاقت آن ندارد که مظلومی بخدای بنالد دختری انصاری
کفت نفقهٔ من بمن رسان که من زن درویشی ام زاد آن ندارم که بی نفقه بچه بزرک
توانم نمود نفقهٔ دو ساله بوی داد کفت اکر بچه بقا یابد دیکر نفقه ات بدهم انکه عمر
رضی الله عنه بخانه آمد بو شحمه را دید نان میخورد پدر را دید روی درشت کرده بو شحمه
کفت مکر از جای خبری لشکری بیکانه رسیده است یا لشکر اسلام شکست یافته است
عمر رضی الله تعالی عنه کفت از تو سوال کنم راست بکوی کفت کویم کفت فلانه روز
بخانه فلان جهود رفتی و خمر خوردی کفت خوردم کفت با فلان بوستان رسیدی

کفت

کفت رسیدیم کفت بدان دختر دست دراز کردی کفت کردم انکاه کفت ای پدر توبه
کردم چون عمر را معلوم شد دست وی را بکرفت و از خانه بیرون آورد کفت یا بابا مرا کجا
میبری کفت انجا که خدا فرموده است کفت ای پدر مرا رسوا خواهی کرد کفت تو خود خود
را رسوا کردهٔ کفت ای پدر مرا مستی بر آن داشت کفت معذور نیستی کفت ای پدر
اکر حد میزنی باری در خانه زن که اندر بازار مدینه از خلق شرم میدارم ای بابا
شرمها و خجالتها که در بازار عرصات قیامت عاصیان را خواهد بود عمر رضی الله
تعالی عنه کفت از وی شرم نداشتی که فرمان وی را انکاه نداشتی فرمان خدای
اینست که حد خدای بر تو زنم که خلق ببینند وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
کفت ای عمر عفو کن کفت مرا نرسد که عفو کنم دستهای پسر را بر بست افلح غلام عمر
بود کفت هر چه بکویمت چنان کن تا در حد خدای عاصی نباشی افلح کفت تازیانه سخت
درشت است و کودک خرد است و تن وی بسیار ضعیف است عمر کفت بزن اکر بزنی
عبرت کیرد و من بعد نکند افلح کریان شد کفت من وی را در کنار خود پرورده ام
چکونه بزنم عمر رضی الله تعالی عنه بانک بر غلام زد غلام روی سوی بو شحمه کرد کفت اکر
میزنم دل دستوری نمیدهد و اکر نمی زنم شرع دستوری نمیدهد بو شحمه کفت من
آن میکویم که اسماعیل کفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ تازیانهٔ چند بزد

داغها بر گوشت و پوست وی پدید آمد بوشحمه نالیدن گرفت فریاد از صحابه
بر آمد شفقت عمر در دل بجنبید اب از دیده روان کرد چون بسیاری بزد گفت بر
خوردی و ضعیفی من رحم کن گفت ای فرزند از بهر آن میزنم تا خدای بر تو رحمت کند
گفت یا بابا شربتی آب ده که آتش در جگرم افتاد گفت تا حق خدای بر تو نرانم آب ندهم
که اهل دوزخ از گرمی دوزخ هرچند بنالد مالک ایشانرا آب ندهد چون از حد بگذشت
گفت ای پدر آخر از بیماری برخاسته ام تن من طاقت نمی آرد یک ساعت بگذار تا
بیاسایم گفت ای پدر فرمان اینست که بر تو رحم نکنم وَلَا یَأْخُذْکُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللّٰه
بر ایشان رحمت مکنید صحابه رسول روی سوی عمر کردند که این باقی تازیانها را بر ما
زن گفت آخر نخوانده اید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَیٰ بوشحمه فریاد بر آورد که
مادر مرا بخوانید تا دیدار آخرین وی را ببینم زهی زاری عاصیان زهی مصیبت خدای
آزادان آنرا که در بازار مدینه حد میزنند این خروش و فریاد است عاصی را که در
بازار عرصات قیامت مالک بفرمان ملک حد زند تازیانه وی چگونه خواهد بود بو
شحمه گفت مادر مرا بیاورید تا روی بپای وی در مالم و عذر تقصیرهای خدمت بخواهم که
از رسول شنیده ام که بهشت در زیر پای مادرانست اَلْجَنَّةُ تَحْتَ اَقْدَامِ الْاُمَّهَاتِ ای آزادان
کار مادر و پدر بجای آرید در جمع ما هیچ مادر و پدر آزارنده هست که توبه نماید عمر گفت

مادر

۶۶

مادر را بسیار دیده و اگر زنده مانی نیز به بینی چون تازیانه بنود رسید ناله بمادر رسید
فریاد کنان بدر مسجد آمد چون فرزند را بر آنچنان دید خروش بر آورد فریاد از صحابه
برخاست چون رنج بنهایت رسید بوشحمه آهسته می نالید مادر گفت ای عمر این باقی
را بر من زن تا من بعوض هر تازیانه حج بکنم یا بعوض هر تازیانه ماهی روزه دارم
عمر گفت ای ضعیفه بگذار که اندک مانده است تا پاک کرد اگر روا بودی گفتمی تا هر صد
تازیانه بر من زدندی زیرا که اگر مادر تویی پدر منم اگر ترا دل میسوزد مرا جان میسوزد
چون تازیانه بصد رسید جان بحق سبحانه تعالی تسلیم کرد ناله از مادر و از عمر بر آمد
عمر رضی الله تعالی عنه گفت خنک تو که در حد خدای کشته شدی کاشکی پدر خلیفه نبودی
تا این درد دل بمن نرسیدی خروش از صحابه برخاست و غلغله در ملکوت افتاد
و اهل آسمان در گریه آمدند و حورات بکنگرهای بهشت بنظاره آمدند چون وی را دفن
کردند عمر سر بسجده نهاد گفت خداوندا اگر در حد زدن تقصیر کردم مرا بیامرز امیر
المومنین عثمان و امیر المومنین علی رضی الله عنهما آن شب بوشحمه را بخواب دیدند پیش
مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده اند چون چشم ابوشحمه بر عثمان و علی افتاد بگفت
سلام من به پدر من رسانید و بگویید که خدای از تو خشنود باد چنانکه مرا پاک کردی
و از دوزخ رهانیدی روز دیگر چون عمر این سخن بشنید سجدهٔ شکر آورد خدایا

بحرمت امیر المؤمنین عمر ابن خطاب وشهادت فرزند وی که بر ما رحمت کن و عاقبت
کار ما بخیر کن قوله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا مردی بود
در بنی اسرائیل و آرزوی توبه کرد گفت هر چند حق تعالی رحمت کند وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ
مرا کاری باید کردن شب و ز نماز می کردن و روزه می داشتند یک ماه چنین کرد به
پیغمبر آن زمانه وحی آمد و که ویرا بگوی که خدای را نشائی تان وقت هر شبانگاه
روزه می گشا چون آن بشنید هر روز و شبانه روز روزه میگشاد مدت چنان کرد بدان
پیغمبر وحی آمد که بگوی ویرا که ما را نشائی از بعد آن هر سه شبانه روزی روزه گشادی
پس از آن خطاب رسید که سلام ما بدو برسان و بگوی که تو آن مایی و ما آن تو ایم دیگران
این رنجها دیده اند و بیکبار یارب گفتی میخواهی که بمراد رسی آن پیغمبر از وی سوال
کرد که دوش چکردی که درباره تو چنین خطاب رسید گفت بحضرت مناجات کردم
و گفتم عزیزا یکی در دین بیرون آمده است و دعوی خدائی میکند و انا ربکم الاعلی
میگوید و تو ویرا در سری نمیدهی و من بیچاره آمده ام و بدرد می نالم و از تو همی قدر
میخواهم که مراد بر نیری که عاجز و سرگردانم آخر تیر دعای من بر هدف اجابت آمد
و قبولی پدید آمد تا بدانی که هر که قبول یافت بدرد و زاری یافت جوانی در عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم میگریست معاذ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را خبر داد

رسول

رسول او را بخواند گرده خود با مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بگفت مهتر او را از پیش
خود دور کرد ای احد تو قبول کن گر من گنه کردم از نادانی بپذیر مرا که جز تو کسی
نیست مرا میزارید تا بجدی که خروش از ملائکه بر آمد که جبرئیل آمد که ای محمد خدای
میگوید که چه تصرف است که در ملک ما میکنی تو می آمرزی عاصیان را یا من پیغام ما برسان
و بگو که بدین زاری ها که آوردی و بدین آب دیده که باریدی آنچه کرده بودی در گذاشتم
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم قدم در راه نهاد عزیزان صحابه موافقت کردند بویرانه رسیدند
آن جوان آنجا بود ویرا دیدند روی بر خاک نهاده و میگفت عزیزا اگر نیامرزی می آرزم
مراطعه جانوران کردان که من طاقت رسوائی و خجالت ندارم در قیامت سید عالم بیامد
و دست بر سر او نهاد جوان پنداشت که مگر ملک الموت است که بقبض جان آمده است
فریاد بر آورد که ای قبض کننده جانها چندان امان ده که یکبار دیگر بنالم و یکبار دیگر درد
خود بر وی عرضه کنم تا بود که آمرزیده شوم یا چندان امان ده که یکبار دیدار رسول
صلی الله علیه وسلم را به بینم تا بود مرا بشارت دهد یا چندان امانم ده که مادر پیر خود را
به بینم تا نو زموی سفید خود را شفیع آورد تا من آمرزیده گردم مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم گریان شد و گفت ای جوان سر بردار که ملک الموت نیست محمد که
شفیع عاصیان است عذر (خواه گنه) کاران جوان سر از سجده برداشت رسول گفت مژده

مر ترا که حق تعالی از بهر تو با من عتاب فرموده است و کرده ترا آمرزیده است
و توبه تو قبول کرده است دستگیر درماندگان اوست فریادرس بیچارگان اوست
ای جمعی که گناه کرده اید باز گردید که اکرم الاکرمین اوست وارحم الراحمین اوست
آمرزندهٔ عاصیان اوست دستگیر درماندگان اوست فریادرس بیچارگان اوست
قوله تعالی واذکرن ما یتلی فی بیوتکن من ایات الله و
الحکمة آورده اند که فاطمه را هر کسی خواستگاری میکرد و علی میگفت خاتون قیامت
بمن چگونه رسد چون قرار بران افتاد که مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه را بعلی
دهد کسی فرستاد که دختر بتو میدهم لیکن وی جهاز ندارد که یتیم است و مادر
غمخواری ندارد آری یتیمان را غمخوار نبود یتیمان را کسی کارساز نبود
مادر فاطمه را در جهاز چهل هاون زرین بود چرا دختر وی بی جهاز فرزند
شایسته آن بود که بر طریق پدر خود رود چون محمد صلی الله علیه وسلم را دنیا
الفتی نبود دخترش همان طریق داشت تو رخت آورده خدیجه بخانه میبینی فدا
کو دلش که آن همه را فدا کردنش به بین که آن همه را فدای محمد کرد گفت ای رسول
خدای زنان ترا از بهر بخت رخت می باید چون مرا در خدمت تو بخت آمد رخت به چه
کار آید تا چیان از همه برخواست که در روز وفات کار روی بجای رسید که از

ردای

ردای مهتر عالم صلی الله علیه وسلم وی را کفن کردند علی چون بشنید که مهتر حدیث نکاح
فاطمه میگوید سجدهٔ شکر آورد خبری سجده کردن وی بمهتر صلی الله علیه وسلم رسید گفت
اللهم ارض علیاً خدایا تو از علی خشنود باش فاطمه را گفت ترا بکسی میدهم که هرگز
نه خدای را آزرده است نه رسول را ای جمع مجلس خدای را آزرده و روان محمد صلی الله
علیه وسلم را بترک سنتها آزرده اید و فرمان های خدای را خلاف کرده اید اگر کرده
اید پشیمان شوید آنگاه گفت یا علی یاد داری آن روز که من خدیجه را عقد میکردم از
کابین میخواستند تو گفتی مرا بفروش و بهای من به کابین خدیجه ده چون از نکاح علی
و خواهش با فاطمه بگفتند فاطمه شرم داشت برکت بر دختری باد که از پدر در نکاح
شرم دارد فاطمه گفت یا رسول الله علی جهت کابین چند کرده است مهتر گفت چهار
صد دینار نقره فاطمه گفت دختری چون تو بی را کابین این مقدار چگونه بود جبرئیل
آمد که یا محمد شفاعت عاصیان امت تو از زنان و از مردان کابین دختری توست سلطان
عراق دختری خود را بمستظهر داد کسانی خلیفه گفتند کابین چند کنیم گفت دختری
رسول خدای را چند کابین بوده است گفتند چهارصد درم نقره گفت دختری مرا سیصد
درم نقره بس بود آخر الامر بر حریر پاره نوشته قباله از آسمان بیامد که کابین فاطمه
شفاعت عاصیان امت پدر وی است چون مهتر را وفات نزدیک آمد گفت فاطمه را

که نخستین کسی که از اهل بیت من بمن رسد تو باشی بعد از شش ماه فاطمه
آن عدد را چشم نهاده که کی باشد که به پدر رسم آخرین حضرت عالم صلی الله علیه وسلم
را در خواب دید که می کوید ای فاطمه مرا و مادر ترا آرزوی دیدار توست نزد ما آی صبح
بدمید فاطمه حسن و حسین فرستاد که پدر را بکویید تا زودتر بیاید از مسجد که مرا بدر
و مادر خوانده اند و کفته اند بیا که بی تواند و هکین ایم علی نماز کرد و آمد و برا دید جامه
میشست کفت چه میکنی کفت کفن خود را نمازی میکنم انکاه کفت یا علی یك چند کسی را نخواه
تا یتیمان مرا بخوری نبود که بجای مادری خود کسی دیگر را ببینند انکاه حسن و حسین را
پیش نشاند و کفت در خانهٔ جد شما بوده ام و درین خانه با پدر شما بوده ام و اکنون
بخانه کور می باید رفت خاتون از تنهایی کور میترسد شما را لحال چکونه خواهد بود
با چندین معصیتها بکور خواهید رفتن کاشکی عاصی را کور تاریك بودی باری بیم آتش
نبودی انکه علی را کفت چون مرا انجا نهی ان برات که بنام من از آسمان آمده است با من
در خاك نه که در قیامت برات در دست کیرم و کویم خداوندا شفاعت عاصیان امت پدر من
کابین من است عاصیان را بمن بخش انکاه کفت یا علی مرا تو بشوی و نکسی دیکر دمکذار
دیکر بقیامت اکر مرا درمانده بینی سخن بکوی و حق صحبت فرو مکذار خاتون قیامت
از درماندکی میترسد وای بر ما ای وای بر ما تا لحال ما در قیامت چکونه خواهد بود
چون

٦٩

چون جان تسلیم کرد علی وصیت را نکاه داشت و از ا بشست که نکاه ایشان بمرك بر نخواست
کرامت ایشان است و قال علیه السلام کل سبب و نسب ینقطع بالموت الا سببی و نسبی
در میان شستن کفها دست فاطمه از دستاس کشیدن آبله شده بود آب از دیده
علی روان شد زنان این دوزه کار را دستها آبله بود و لیکن از خدا و نشا در تا
بوت فاطمه را چون علی از حجره بیرون آورد یکپای جنازه را صدیق کرفت و دیکر
پایه عمر و یك عثمان و و چهارم را علی خروش از صحابه بر آمد که رسول رفت و یاد
کار رسول رفت سلمان پیش از تابوت بسر لحد فاطمه آمد کفت ای کور دانی که در
تو که می آید خاتون قیامت می آید فرزندی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جفت علی
مرتضی دختری خدیجه کبری مادر حسن رضا و حسین شهید کربلا سلمان از لحد
آواز شنید که هم چنین است که تو میکویی و صد چندین چون وی را در لحد نهادند
و همه باز کشتند رسولان حق برسیدند تا از توحید سوال کنند آن یکی مران
فرشته را میکوید که درشتی مکن که ضعیف است از ضربت عزرائیل اکنون خلاص
یافته است از بعد چندین علی او را بخواب دید که فاطمه میکوید که ای علی مرا فریاد
رس علی کفت ای خاتون قیامت چه شد کفت همسایه سوزن عاریت خواسته
بودم تا چادر را بدوزم بفراموشی باز ندادم تا بخاك رفتم در عتاب رفتم ان ماندم

فلان جای نهادم بوی باز دسان تا من از عتاب خدای خلاصی یابم با فرزندان رسول
از بهر سوزن چنین معامله میرود وای بر آنکسی که با مظلمهٔ خصمان بخاک رود تا
چها بیند بحرمت آن شفیع قیامت و بحرمت خوانون قیامت که بر ما رحمت
کن قوله تعالی رب قد اتیتنی من الملک وعلمتنی
من تاویل الاحادیث آتیتنی ای عطیتنی نگفت زیرا که هرچه ناخواسته دهند
انرا اعطی کویند و هرچه خواسته دهند انرا اتینا کویند و یوسف از حق تعالی
خواسته بود که کفته بود واجعلنی علی خزائن الارض کفت ای پادشاهی که نشیب
و بالا تو داری پارهٔ از ملک زمین بمن ده ان ساعت که برادران یوسف یوسف را
در چاه انداختند جبرئیل را فرمان امد که ادرک عبدی ان بندهٔ ما دادرس یاب
یوسف بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل آمده بود و پر کسترده جبرئیل کفت مترس
یوسف کریان شد کفت ای جبرئیل هیچ غریبی را و بیچاره را از من خوارتر دیدهٔ
تا نماز شام جبرئیل با وی بود از بعد نماز شام کفت تا بسه روز یوسف در چاه
تنها ماند کفت ای جبرئیل مراد در چاه تنها می مانی شبانکاه غریبان تلخ بود یوسف
که با عصمت و نبوة در چاه می ماند اند و هکین میکرد د عاصی که در خانهٔ با
معصیت تنها بماند بنکر تا حال وی چکونه بود کرده زبان بدین کلمه بکشاد که یا
غیاث

حق تعالی
غیاث المستغیثین اغثنی کار و انرا انجا رسانید بعضی کفته اند اتیتنی من الملک ملک
هفت اندام خواست یعنی بار ملک هفت اندام کردم تا چون زلیخا آتش شهوت
بر فروزد من عود عصمت بسوزم کفت یا فاطر السموات والارض ای خالق السموات
والارض وانت ولیی ای دوست من هم در دنیا هم در عقبی مسلمان میران بانکه معصوم
بود از هیبت خوف جلال عصمت خود فراموش کرد یوسف با عصمت و هوای مرک
اسلام و ایمان میخواهد تو چه میکویی مرک به پیری و جوانی نیست بسیار پیران بر جنازهٔ
جوانان نماز کنند یعقوب چون این سخن بشنید از یوسف کفت ای پدر خود را مرک
میخواهی بکذار تا مرا بکور نهی من خود در جوانی در فراق تو بوده ام نمی خواهم که
پیری بفراق تو در بخور شوم در پیری بکنعان از بهر تو آمده ام غریبی و پیری
از بهر تو اختیار کردم ای بسا پدران که از بهر پسران درد بغها افتاده اند یوسف
اغلب در ان مدت باید میبود روزی کفت ای پدر آخر در فراق من چندین جرا کریستی
که در دنیا مرا ندیدی آخر در قیامت می بدی کفت ای جان پدر از دین می ترسیدم
که نباید در قیامت نزد وی واقع شو یعقوب از رفتن دین یوسف میترسد بانکه یوسف
معصوم بود ای که کاران از زوال ایمان بترسید و عنان کمان کشیده دارید هر روز
یوسف بصحرا رفتنی و شکار حلال اوردی تا شبانکاه روزه کشادی روزی قصد کرد

تا برود گفت جان پدر امروز که من سخت ضعیفم نباید که چون باز آیی مرا زنده
نیابی   با دوست یکی روز بهنگام وصال   گفتم که همی ترسم از بیم زوال   بشنید
قضا و هم چنان آمد حال   هرگز منهاد کس بنا خوبی فال   یوسف گفت بروم و زود
باز آیم یوسف برفت و یعقوب بصومعه آمد و بنماز مشغول شد ساعتی بود عزرائیل
بیامد گفت بچکار آمدهٔ گفت بتقاضای جان آمده ام گفت ای عزرائیل من هنوز سیر
جمال یوسف ندیده ام هشتاد سال در فراق یوسف بوده ام گفت زمان نیست گفت چندان
زمان ده که یکبار دیگر یوسف را ببینم گفت زمان نیست آب از دیدهٔ یعقوب روان شد
یعقوب را با درجهٔ پیغمبری لحظهٔ زمان نداد نمید هد خواجگان پر گناه را چگونه زمان
خواهند داد و در عین کار بود که یوسف در آمد چشم یعقوب بروی افتاد آواز برآورد
که جان پدر الوداع الوداع یاد کن آن ساعت را که عزرائیل بسر بالین خواجه آید
فرزندان بر سر بالین خواجه جمع آیند عیال را وقتی بیوه گی آید فرزندان را وقت یتیمی آید
ترا وقتی رفتن آید آنکه یعقوب گفت ای یوسف سه وصیت پدر را نگاه دار یکی آنکه
پس از من برادرانرا نیکو داری که غریبان نند و غریب بی کس بود دیگر آنکه سر برهنه کنی
و برابر من جنازهٔ روی تا اهل مصر بدانند که منزد تو عزیز بوده ام دیگر آنکه تابوت
مرا بری پدران من بری تا جوار ایشان بوم تا بود که ببرکت صحبت ایشان بر من

رحمت

۷۱

رحمت کند یعقوب پیغمبری بود معصوم ای نامعصومان ای گناه کاران شما چه
میگویید عزیز بحرمت یعقوب پیغمبر که برین پیران رحمت کن و بحرمت آن جوانان که
برجوانان این جمع رحمت کن   قوله تعالی و ابراهیم
الذی وفی ابراهیم پیغمبری بجوان مردی معروف بود بی مهمان نان نخوردی یکبار سه شبانه
روز وی را مهمان نرسید باخری روز پیری برسید خان پیش وی نهاد خواست که دست
دراز کند اثری بیگانگی در وی بدید آن نیز بجای آورد ابراهیم دست باز کشید
که با بیگانه هم کاسگی مرا نشاید پیر برخاست و برفت جبرئیل امین آمد و گفت رب العزة
میگوید که ای درویش بیگانه مارا به بندگی می شاید ترا بهم کاسگی نمیشاید ابراهیم بر اثر
ان پیر روان شد چون وی را بدید گفت بیا که خدای که از جهت تو مرا عتاب کرد حال
با وی بگفت پیر بیگانه گفت اسلام بر من عرضه کن که دانستم که خدای با دوست
خویش از بهر دشمن خویش عتاب کند اگر با دوست کرم از کرم وی دور نبود روزی
ابراهیم را در فته بود چهار کس را مهمان بیگانه بخانهٔ وی آمدند هر یکی را مراعات نیکی
کرد جبرئیل آمد که رب العزة میفرماید که اَحسَنتَ بِاَعدَائِیْ با دشمنان من احسان
کردی گفت خداوندا مکارم اخلاق از تو اموخته ام که تو دشمنان را در دنیا
نیکو میداری جبرئیل آمد که برهمی باش چون از طعام خوردن فارغ شد ابراهیم گفت

بحق نان ونمك من كه معبود مرا يكي سجده كنيد سر بسجده نهادند مناجات كرد كه
خدايا من روى ايشان بسجده آوردم تو سر ايشانرا بكردان دري اجابت كشاده كرد
سر برآوردند وهمه ايمان آوردند ابراهيم سخاوت كرد كافران بايمان آمدند اكر تو
سخاوت كنى چه عجب اكر ايمان باتو بماند عبد الله مبارك بحج ميرفت ببغداد رسيد روزى
دل تنك بود بر آب دجله بغداد نشسته ناكاه مرغ مردار بر طرف دجله افتاده بود
زنينهٔ بيامد وبجپ وراست نكاه كرد وان مرغ را بزير چادر كرفت چشم عبد الله بر افتاد
كفت اى زنينهٔ مرغ مردار را چه ميكنى زن روى باسمان كرد كفت خدايا چندان مرا
كرسنه داشتى كه پردهٔ من بر عبد الله بدرانيدى كفت اى عبد الله من زنى بيوه ام
وفرزندانم كرسنه اند مرا چيزى نيست وپنج شبانروز است كه فرزندان من كرسنه
اند ومردار برما مباح كشته است عبد الله كفت حج من اينجا است كعبه چه ميكنم
توشه كه داشت بدان زن داد خدايش بيامرزاد كه هرچه دهد از بهر خداى دهد
قافله برفت وعبد الله مبارك بى زاد وراحله در بغداد بماند چون قافله بازكشت
عبد الله كفت بيرون آيم تا ديدار جمعى كه كعبه را ديده اند ببينم اهل قافله كفتند
آمدى چكونه است كه در همه مزارها ترا ديديم وبآمدن پيش از ما افتادى هركه
ويرا ديد اين ميكفت عبد الله متحير شد كه من از زيارت محروم بوده ام اين

چه حالت

الييضة اذا وقعت من الدجاجة في الماء او في المرقة لا تفسده وكذا السلخة اذا وقعت
من المشارطة في الماء لا تفسده لان الرطوبة التي عليها ليست بنجسة لكونها في محلها وكذا الانفحة
بكسر الهمزة وفتح الفاء وقد تكسر وهي ما يكون في معدة الرضيع من اجزاء اللبن طاهرة عند ابي

چه حالت است آن شب در خواب ديد كه تو چون آن درويش را كار ساختى ما عوض آن
احسان كه در حق او كردى ما فرشتهٔ بنيابت تو بحج فرستاديم تا حج كذارد ودو زيارتنامه
تو ثواب بيشتر از همه حاجيان نوشتند تا بدانى كه هركه از بهر رضاى ما كارى
كند ما او را ضايع نكذاريم ان الله لا يضيع اجر من احسن عملا
قوله تعالى ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون سيد
عالم صلى الله عليه وسلم در مسجد بود كفت همين ساعت نزد ما خواهد آمد كه بهشت
بديدار او آرزومند است كه او بهشت و مشاطهٔ قدرت جمال حوران را از بهر وى مى
آرايد سلمان بيرون رفت وباز آمد كفت بنشين اى سلمان ساعتى بود سياهى باريكى
از در آمد پوستاديم پوشيده وديده در آسمان دوخته چون خيالى نام وى هلال
بود بر روى زمين ليكن بر آسمان بدر بود منير مهتر عالم صلى الله عليه وسلم او را
استقبال كرد ودر كنار كرفت اثر كرسنكى بر وى پديد آمده كفت بطعام حاجت دارى
كفت نذر كرده ام كه سه روز روزه دارم شكرانهٔ آنكه جمال ترا ببينم مهتر فرمود كه
بنذر وفا كن ليكن در وقت روزه كشادن محمد را دعا كن هلال كريان شد كفت
يا رسول الله كفت يا رسول الله بخدمت تو كمتر ميرسم معذورم دار جبرئيل آمد
كه اى محمد از عمر وى بيش از سه روز نمانده است واى بر كسى كه وى را عمل نمانده

قال النبی علیه السلام ترامضوا ولا تبکا عموا فان اهل الجنة ستر امضون ولا تبکا عمون الترامضی نان وانکور خوردن التکاعم نان وخربزه خوردن

بود وغافل میرود بعد از سه روز خبر بیامد که خدایت مزد دهاد در فوت هلال حضرت عالم صلی الله علیه وسلم روی بخانهٔ مغیره ابن شعبه نهاد آن قدم که قاب قوسین در آرزوی آن قدم بود سوی خانهٔ مغیرا ابن شعبه روان شد مغیرة ابن شعبه پیش آمد که چه افتاده که بدین خانه من آمدی گفت بری تو نیامده ام بری کسی آمده ام که در خانهٔ تو امست گذشته تا تعزیت وی بدارم مغیره گفت در ستودکاه غلامی سیاهی هست وی را کار دید آمده حضرت عالم صلی الله علیه وسلم گفت آن سیاه ما را و خواجگی تو ترا چون حضرت عالم صلی الله علیه وسلم بدان موضع در آمد جبرئیل را دید بر سری بالین هلال نشسته و سری وی در کنار خود نهاده و جان بحق تسلیم کرده آب از دیدهٔ حضرت عالم صلی الله علیه وسلم روان شد صحابهٔ رسول جمع شدند و گریان شدند عمر خطاب رضی الله عنه بیامد که یا رسول الله وی را من بشویم بلال گفت ای عمر دور باش که ذل بندگی نکشیده من وی را بشویم حضرت عالم صلی الله علیه وسلم کار وی بساخت و وی را کفن کرد و بر وی نماز کرد و در لحد وی را در آمد و وی را در کنار گرفت و در لحد نهاد حضرت اشارة کرد تا کلیمی بر لحد وی پوشیدند ساعتی بود حضرت عالم صلی الله علیه وسلم در آنجا بود صحابها مسموع میشنیدند که میگفت لا اله الا هو الخواتم مگر تا چون حضرت از لحد بیرون آمد روی متغیر شده گفتند چه بود یا رسول الله گفت حوران بهشتی بلحد وی می آمدند

ومرا

مرا میگفتند ما را با وی عقد کن و وی میگفت من جز دیدار حق نخواهم وی را در لحد تا حوران بماندم و بیرون آمدم ای اهل مجلس این چنین مرکت آرزو هست یا نه به بین تفاوت میان دو مرگ چگونه است یکی را در خاک نهند حوران بهشت بقبر وی در آیند دیگری را دفن کنند ماران و کژدمان بخاک وی در آیند بخدایی خدا که دم آخر همه توانگران را آرزو آید که کاشکی ما درویش بودی اما هیچ درویشی را آرزو نبود که کاشکی ما توانگر بودی پاکان را چون در خاک نهند سخن ایشان این بود که وصل الحبیب الی الحبیب حضرت عالم صلی الله علیه وسلم قدم در راه درویشی زد مقتدی باید که اقتدا بامام کند امام شریعت محمد است فاطمه روزی بری حضرت عالم صلی الله علیه وسلم آمد گفت یا رسول الله پسر عم تو علی را بفلان حرب فرستادی و سه روز است تا در خانهٔ وی نی برگی است و اینک حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند نمیدانم کجا شده اند و کسی نیست که بطلب ایشان شود حضرت بطلب ایشان رفت از هر کسی میپرسید که کسی حسن و حسین را دیده است یکی گفت ایشان را دیدم بفلان طرف میرفتند و اثری گرسنگی در ایشان پیدا بود و می گفتند هیچ جا خرما دیدی حضرت عالم صلی الله علیه وسلم بصحرا رفت و بنخلستان در آمد دید که هر دو خفته و روی بر روی یکدیگر نهاده و فرشتهٔ ایشان را باد میکرد چون آنحضرت ایشان را بیدار کرد گفتند یا بابا

کفت این همه نصیب ماست یا کودکان اهل مدینه هم چنین اند آب از دیدهٔ ممتز
روان شد انکاه کفتند ما از ابر مادری ما برکه وی غم ما میخورد و مصیت
میکند ای بسا جمالتها که در عرصات قیامت ما را خواهد بود عزیز اعمل رسوا
داریم اما اعتقاد نیکو داریم بحرمت اعتقاد نیکتاء ما که معصیتهاء ما از ما در کذار
قوله تعالی یا ایها العزیز مسنا و اهلنا
الضر برادران یوسف را از پدر جدا کردند و بچاه افکندند اهل کاروان دلو
در چاه افکند یوسف دست در دلو زد اهل کاروان در جمال وی خیره شدند وکانوا
فیه من الزاهدین اینست که هیچ کس هرکز بچشم خیانت از مردان بوی ننکریست
ویرا کفتند تو کیستی وی کفت اکر در کنار پدر می بودم میکفتم که من کیستم اما
من سررشتهٔ خود کم کرده ام این ساعت در حکم حقم تا چه تقدیر رانده شده است
یهودا برادری وی بود از دور روشنایی دید دانست که برادر وی یوسف است
بیامدند و بهفده درم ویرا بفروختند و کفتند نیک نکاه دارید که کریز پاست
یوسف با آن جمال را بهفده درم خریدند تا خواجه را با چندین عیب و معصیت
بچه خواهند خرید در قیامت برادران چون ویرا بفروختند آنکه یوسف
از پی غم ایشان فرا شد و کفت آنچه کردید کردید باری آن پیر غم زده را از این

حال خبر مکنید تا رنجور نکردد و یعقوب در کنعان آب از دیده می بارید و میکفت
بیت دیده چه کند که خون نبارد جهان روشن بی تو جانیست بجان آمده در تن بی
تو خرنده کان یوسف را بر شتر نشاندند و می کشیدند چون بسر کور مادر رسید
خود را از شتر در افکند کور مادر را در کنار کرفت و میکفت بنکر ای مادر از تو یتیم
مانده ام و بزرکی از پدر جدا کردند خدا داند که اینجا باز رسم یا نه این سخنان
نرم نرم میکفت غلامی فراز آمد و طپانچه بر روی وی زد از کور مادر آواز برآمد
که این بچه کجا طاقت طپانچه دارد خدایا کی طاقت عذاب تو داریم ما یوسف در زندان
صبر کرد بملک ریان رسید ای مؤمن در زندان دنیا صبر کن تا فردا بر بهشت جا
ودان رسی برادران خواستند تا او را اسیر کنند خدای او را ملک کرد خواستند
او را خوار کنند خدای او را عزیز کرد ای مومن شیطان خواست تا ترا خوار کند
لیکن من ترا عزیز کردم ولله العزة و رسوله و للمؤمنین کار یوسف آخر بجای
رسید که چون بر نشستی سیصد و سیزده علم پیش او بردندی بر کنارهٔ علمها
نوشته لا اله الا من الفتحة والدولة والنصرة چون برادران وی در کنعان در
قحط بنهایت رسید برادران یوسف آمدند که بحاجت آمده ایم حاجب کفت
نخست خدمتی پیش آرید و حاجت خواهید کفتند ما خدمتی نداریم حاجب کفت

اینها اجلاف عزیز یوسف پسر را بخواند گفت ای فرزند حاجب محرم نیست تو
برو وایشانرا حرمت دار که ایشان اعمام تو اند گفت ای پدر ایشان نزاد چاه
انداختند گفت ای پسر بدان منگر که با من چه کرده اند بدان نگر که خدا تعالی
با من چه کرد پسر یوسف نزد ایشان آمد یهودا با برادران گفت رفتارش برفتار برادر
ما یوسف میماند شمعون گفت جمالش بجمال یوسف میماند پسر یوسف گفت چه می
گویید که من نمیدانم گفتند ما را گم شدهٔ ایست از وی یاد میکنیم و خدمتی محقر
آورده ایم حاجت ما درست کن پارهٔ پشم و پنبهٔ آورده ایم هر دو را نزد یوسف
آوردند پشم را بر کف دست و پنبهٔ را بر کف دیگر و گریان شد پسر گفت چرا می گریی
گفت ازین پشم و پنبه بوی پدر و مادر من می آید یحیی معاذ رازی مناجات کرد
و گفت یوسف با کرم مخلوقی بضاعت مناجات برادرانرا رد نکرد و قبول کرد تو
با کرم حقیقی و خالقی بضاعت طاعت مناجات ما را قبول کن برادران گفتند ما
بضاعتی از پدر آورده ایم پدر ما میگوید عزیز مصر بسیار عاقل است من هرگز
دزدی نکرده ام و مرا پسری دزد نبوده پسر مرا ابن یامین را بتهمت دزدی
باز گرفته اند اگر نمی شناسی که من کیم نسب خود را میگویم منم یعقوب اسرائیل
الله پسر اسحاق ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل الله من دو داغ بر دل دارم یکی داغ

یوسف

یوسف

یوسف و دیگری داغ ابن یامین که تو گرفته پس عمرا نزد من باز فرست و اگر نه آهی کنم که مملکت
تو زیر و زبر شود یوسف چون این بشنید نیمهٔ نقاب از روی برداشت یهودا گفت این نیمهٔ
روی یوسف است پس گفت یا کل نقاب فرو گذار تا دل برداریم یا جملهٔ نقاب برانداز تا حق
جمال با کمال تو بگذاریم یوسف کل نقاب برانداخت انگه گفت هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ و
اخیه در عرصات قیامت عاصیان آب از دیده باریدن گیرند فرمان آید عاصیانرا که
میدانید که با امر من چه کرده اید و با نهی من چه کرده اید لیکن چنانکه یوسف از برادران
در گذرانید من از شما در گذرانیدم خدایش بیامرزاد هر که گناه کرده است باید از
دیده ببارد و آهی از سینه برارد و در خبر است که خلایق در عرصات روان شوند
عاصیان خود را در میان مطیعان آورند بامید آنکه خلاصی یابند چون بسر دوراه
رسند فرمان آید که وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ جدا گردید ای عاصیان از
مطیعان در آن ساعت عاصیان گریان گردند یکدیگر را وداع کنند دوزخیان
بهشتیان را گویند نعمت بهشت شما را گوارنده باد وای بر ما وای بر ما مالک عاصی
را بدرشتی بدوزخ کشد عاصی میگوید درشتی مکن طاقت ندارم چون بلب دوزخ
رسند عاصی گوید مرا زمان امان ده تا طاعتی دارم بر پروردگار خود عرضه کنم فرمان
آید که زمان ده این بنده را چون زمان دهد گوید خداوندا طاعتی من آنست که

والّذین یقولون ربّنا هب لنا من ازواجنا وذرّیّاتنا قرّة اعین وآنانکه کویند بار خدایا مارا بده وببخش مارا از زنان وفرزندان با بخه چشم بان روشن میشود وما از یشان خوشدل باشیم عبدالله عباس

روزی در مجلس علم کریسته بودم فرمان آید که ای ملائکه کواه داری وی کوید دانا
تری مژکان بنده کواهی دهند فرمان آید که ای مالک دست ازوی بدار ندا آید
هذا عبرٌ قطرةٌ شفاعةٌ شعرةٍ بکواهی یك موی وی او را در کار آب دیدهٔ وی کردم
تا منفعت آب دیدهٔ کنه کاران بدانی کر چندانت ود در مجلس علم آب از دیده بباری

الفصل التاسع والاربعین قوله تعالی ونفخ فی الصّور فاذا هم من الاجداث
الی ربهم ینسلون در خبر است که چون قیامت نزدیك آید حق تعالی بدان چهار
فرشته خطاب کند تا بروضه محمد روند و کویند خدایا روضهٔ بندهٔ تو کجاست حق تعالی
بمحمد صلی الله علیه وسلم در مدینه الهام دهد تا زلف بجنباند روضه از بوی مشك
معطر شود دانند که روضه مهتر عالم صلی علیه وسلم کجاست عزرائیل را کویند بر
روضه مهتر رو و مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را بخوان عزرائیل کوید مرا مکو بیدکه دل محمد را
کوفته فاطمه را رضی الله عنها از وی من یتیم کرده ام حسن وحسین را من شربت مرگ
چشانیده ام ودستاس فاطمه را رضی الله تعالی عنها تو که جبرئیلی کشیدهٔ جبرئیل با سرافیل
حواله کند اسرافیل بهر نامی که محمد صلی الله علیه وسلم را بخواند اجابت نکند متحیر کردد
فرمان آید که بدین نام که شفیع العاصین المذنبین چون بدین نام بخوانند روضه
شکافته شود وسر از خاك بردارد وخاك از سر بیفشاند اسرافیل سلام کوید چشم محمد

صلی الله

کونت کراین قرة فرزندان باشند که چون پدر ایشان را به بینند کر بنوشتن فقه وتحصیل علم مشغول باشند دوره در علمی خنك وسر ما باشد واین کنایت است از شادی از برای آنکه آب چشم کر از شادی بود آید سرد بود وآنچه از درد آید کرم بود آید دعا را اکم متقیان کردان

صلی الله علیه وسلم بر اسرافیل افتد کوید ای اسرافیل این امّتی امت من کجا اند کوید
هنوز امت تو در خاك اند آن سیدی که تا زنده بود در غم امت بود چون بزیر خاك رفت
در غم امت بود فردا که سر از خاك بردارد در غم امت خواهد بود جبرئیل علیه السلام
بیامد که بهشت را بر راست عرش حاضر کرده اند ودوزخ را بر چپ عرش حاضر کرده اند
وهیبتی در عرصات پدید آمده می دانی که در دنیا ترا چه خدمتها کرده ام همه از جهت
امروز بوده است مرا فرو مکذار جبرئیل بی کناه میترسد هان ای عاصیان ترس شما کو عزیزان
در زیر خاك میترسند شما را اندیشهٔ آن راه کو آن عزیزان رفته بر زیر خاك میکونید شما
در بوستان وما در کورستان میباشیم نمیدانیم غفلت زنده کان پیش است یا حسرت
رفتکان شبانکاه آدینه چنانکه بچکان از استاد دستوری خواهند تا کالبد های
خود بینند بکورستان آیند تن چون سرو را پاره شده بینند لطافت کفتار شان
نمانده کیسوهای مشکین عروسان بر سینها فرو ریخته بینند بازوهای جوانان
بند بند از هم جدا شده عیالان را بینند با دیکران سر بر بالین نهاده یتیمان را
بینند خوار کشته وروبهای شان زرد شده کرد یتیمی بر رویهای شان نشسته باز
کردند وکویند ای کسانی که رنجها ما بردیم وبرها شما خوردید ما را بدعا فراموش مکنید
که ما امروز بدان محتاجیم وبهترین ما بدعای بدترین شما محتاجست یتیمان ما را

دست شفقت بر سر نهید بچکان مارا بیازادید آخر ایشانرا روزی پدر بوده است
اگر فرزند خود را نو پوشانید آن کهنه را بدان یتیم دهید تا نوانید یتیمانرا بیازارید
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم روزی یتیمی را گریان دید گفت من ابکی هذا الیتیم که کر
یانید این یتیم را که هر که یتیم بگرید عرش خدای بجنبش در آید یتیم زود بیازارد
سری یتیم محمد صلی الله علیه وسلم بود روزی میگفت کنت فی الصغر یتیما و فی الکبر
غریبا گفت در خوردی یتیم بودم و در بزرگی غریب بحرمت یتیمی محمد صلی الله علیه وسلم
که بر جملهٔ یتیمان رحمت کن بحرمت غریبی محمد صلی الله علیه وسلم که جملهٔ غریبانرا بوطن
ایشان باز رسان امین **الفصل الخمسون** قوله تعالی یوفون بالنذر ویخافون
یوما کان شره مستطیرا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه روزی ترش روی بحضرت
محمد صلی الله علیه وسلم در آمد رسول گفت ما صابک چه رسید ترا گفت یا رسول الله
جگر گوشهٔ من حسن بیمار شده است گفت دارو کن گفت چه دارو کنم گفت صدقه
ده خدایش بیامرزاد که چون عزیزان را بیماری رسد داروی مصطفی صلی الله علیه
وسلم کنند علی بخانه آمد خواتون قیامت را گفت رسول صدقه دادن فرموده است
ومن هیچ نمی دارم فاطمه گفت در خانه نیمی پشم است بفروش و قلیلی جو بخر تا آس کنم
و قرص سازم و صدقه بدهم چنان کردند و قرصها ساختند و بدرویش دادند
همان

همان ساعت که آتش گرسنگی درویش بواسطهٔ آن صدقه بنشست آتش تب از تن حسن
دفع شد داووا مرضاکم بالصدقة سوال که علی قرص داد هفت آیه منزل شد ابو بکر چهار بار
چهل چهار بار هزار دینار زر خرج بداد یکی آیه که ولاحد عنده من نعمة تجزی بیش نیامد
جواب آن حرمت عین قرص را بنود نشان پنج انگشت فاطمه بود که بر پشت آن قرص پدید
آمده بود و بر آن زرهای ابوبکر داغ نشان نوشیروان بود لاجرم بحرمت نشانی انگشتان
فاطمه هفت آیه در حق ایشان نازل شد خدایش بیامرزاد که چون صدقه دهد بدرویش
پارسای محلهٔ خود دهد نزد زندانیان بی نماز نفرستد اگر دعای زندانیان بی نماز را
اثر بود دعای درویش پارسا بیش اثر بود زندگانی را غنیمت دان که تا لبی در خاک
آرزوی صدقه خواهد بود و نتوانی مادری فرزندی رفتهٔ خود را در خواب دید که
می گفت ای مادر مرا آرزوی خربزه است چون از خواب بیدار شد با وی چیزی نبود که
جهت وی خربزه بخرد و بصدقه بدهد سبدی بدست گرفت و از کوچها سبد پوست جمع کرد
و آن پوستها را بشست و ببرد در دروازه بایستاد و یک یک پوست را در دهن ستوران
گرسنه می نهاد شب دیگر فرزند را بخواب دید که میگوید جان مادر خدای جزای خیر
دهاد که مرا آرزوی من رسانیدی پوست که بستوری می دهی ضایع نمیشود اگر مغز
بدهی و نیکی دهی کی ضایع شود صدقه جهود راه بایمان می آورد اگر من نشاء ایمان

بیابد عجب هیچ نبود زنی درویشی بود در همسایکی جهودی وابن جهود طعامی ساخته
بود یکی از فرزندان این زن کفت ای مادر مرغان در هوا وجانوران در صحرا میکوشند
وآخر روزی بدست می‌آورند تو نیز حیلهٔ بکن و بخانهٔ همسایه در شو باشد پارهٔ طعام
آوری که ما کرسنه ایم یکبار دو بار به بهانهٔ چراغ درآمد چیزی حاصل نشد بخانه باز
آمد کریان که ای فرزندان آبروی من ببرد و هیچ حاصل نشد فرزند کفت درین
دو مرتبه بصورت تو نکاه نکرده است یکبار دیکر در شو شاید بصورت تو در نکرد
و فقر و فاقهٔ ما معلوم شود کند درآمد و باز محروم بیرون آمد و حال با فرزندان
حکایت کرد جهود را در دل چیزی اختلاج کشت که چند بار این زن درآمد مکر قصهٔ
دارد و شرم میدارد که بکوید آهسته بدر سرای آن زن آمد و کوش داشت شنید
که فرزندان میکویند از رنج کرسنکی ما را بیش ازین طاقت نیست نماند و مادر میکفت
چند کرت کوشیدم نداد جهود چون آن بشنید بخانه آمد خوانی بساخت و طعامی
بروی نهاد و بخانهٔ ایشان برد آن فرزند خوردتر چون طعام بدید کریستن کرفت کفت
خداوندا ما را چندان کرسنه داشتی که نزد دشمن رسوا شدیم خدایا او ما را نان
داد تو او را ایمان ده دری اجابت کشاده بود در حال دعا اجابت شد و جهود ایمان
آورد و بخانهٔ خود درآمد زن وی کفت این آن جمال نیست که در روی تو پیش ازین بود

کفت

بی ایمانم

کفت ای زن رفتم با ایمان باز آمدم زن و جملهٔ اهل بیت ایمان آوردند تا فرعون
بی عون نان می داد هر چند انا ربکم الاعلی میکفت آب او را غرق نمیکرد سبحان
ربی الاعلی کوی که نان دهد او را لاجرم که آتش دوزخ وی را نسوزد **الفصل الحادی**
والخمسون قوله تعالی وهو الذی یقبل التوبة عن عباده الایة وحشی که عم
پیغمبر را کشته بود چون بیامد وی را قبول کردم ما هرکز هیچ کس را نکشته ایم و
خون بناحق نداریم ما را چرا قبول نکند دحیة الکلبی از رؤسای عرب بود نزد
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آمد تا ایمان آرد کفت خدای تو بزیر دیانم که من هفتاد
دختری خود را زنده در چاه انداخته ام رخسارهٔ ابو بکر سرخ شد او را کفت چرا
کردی کفت از ننک آن تا مرا چون تو دامادی نبود رسول با بوبکر اشارت کرد
که درشت مکوی تا صید نرمد حق تعالی آیه فرستاد که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا دحیه ایمان آورد خدایا ما هیچ فرزندی را نکشته ایم و جز تو را نپرستیده
ایم اولیتر بود که ما را از رحمت خود محروم نکردانی با توبه بیامرزم بی توبه بیامرزم
لیکن توبه کن تا بتوبه کردن ستوده شوی و من بامرزیدن ستوده بوم در نزد
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آمد که ای طبیب بیماران مرا بیماری زناست تو طبیبی رحمتی
مرا حد زن تا پاک شوم مهتر عالم صلی الله علیه وسلم دفع کرد زن باز آمد ای

رحمت بران رفتن و باز آمد نش باد چون باز آمد گفت حامله هستی گفت هستم
گفت برو تا حمل بنهی که اگر تو جنایت کرده آن بچه بی گناه است چون بار بنهاد باز آمد
که ای رسول مرا پاک کن و حد خدای بر من بران گفت دو سال این بچه را شیر ده که آن
شیر حق وی است گفت یا رسول الله نباید که عمر من وفا نکند و در دین میان پلید بمیرم
مراد دریاب غلام این چنین کنه کاری که در دی کناه وی را چنین دامن کرفته بود
آن فریاد برآورد که خدای بران مسلمان رحمت کناد که این بچه را شیر پرورد
تا من زود تر پاک کردم عثمان گفت من بپذیرفتم هر دو رخساره حضرت عالم صلی الله
علیه وسلم از رنک بکشت که عثمان چنان گفت حضرت عالم صلی الله علیه وسلم گفت من
میخواهم تا حد بروی بزنم تا رسوا نکردد کار بجای رسید که جبرئیل بیامد و فرمان
رسانید که حد بران فرمود تا وی را بصحرا آوردند آواز داد که آن بچه مرا بیارید
بکرفت و بر کنار نهاد و روی بر روی وی نهاد و کفت جان مادر شومی معصیت من
بود که ترا یتیم کرد آن زن را در میان سنکها بنشاندند یک سنک بخورد در برخاست
و رفتن کرفت صحابه پنداشتن که پشیمان شده آواز داد که پشیمان نیستم لیکن
اینجا سنکها خود داست ازینجا پیشتر میروم تا سنک بزرک تر بود تا زود تر پاک شوم
حد بروی بزدند آن شب خواتون قیامت فاطمه زهرا آن زن را بخواب دید جامهای

بهشتی

بهشتی پوشیده خادمانش بهر درجه وی را میکردانند کفت ای خواجه تون قیامت
حق تعالی همه با من لطف کرد لیکن با من عتاب کرد که چرا از در محمد رفتی و خود را
رسوا کردی چرا در میر ید یکاه من نیامدی و عذر نکفتی تا من در کذشتمی هر که
کناه دارد بسر توبه کند که پذیرندهٔ توبه اوست آمرزندهٔ کناه اوست یکی از صدیقان
میکوید در شب جنازهٔ دیدم که چهار کس می بردند کمان افتاد مرا که این خالی است
که پنهان می برند چون در خاک نهادند از دور ایستاده بودم تا چه بود پیر زنی را
دیدم جامهٔ کبود کرده و بر سر خاک ایستاده و زار زار میکریست و میکفت جان
مادر تا در کدام وادی عذابت در آورند کریه بر من افتاد از زاری آن زن ساعتی
بودم آن ضعیفه سر برهنه کرد و موی سفید را شفیع آورد و می زارید از لحد
وی آوازی شنید که ای مادر بیش منال که عذاب بر من سبکتر شد آن ساعت
که آن موی سفید را برهنه کردی خطاب رسید که ای ملائکه آن جوان را عذاب مکنید
که من وی را در کار آن ضعیفه کردم خداوندا درین جمع ما پیران سفید موی هستند
و نیز زنان سفید موی هستند بحرمت موی سفید ایشان که نامهٔ سیاه ما را
سفید کردان   قوله تعالی انیبوا الی ربکم و اسلموا
له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون هارون الرشید خلیفه بحق بود

داود را چهار پسر بود یک پسرش را منیب نام بود و برادوست صید داشت روزی
در صحرا بود تا وقت جنازهٔ بیاوردند و نماز کردند و در خاک نهادند منیب بر سوی
خاک بایستاد چون خاک پوشیده شد با خود گفت آخر کار حاصل کار آدمی اینست که
در خاک خوارش بخوابانند تنها دلش از ملک خلافت سرد شد عزلت اختیار کرد
بعضی گویند سبب این بود که روزی این آیت برخواند الم یان للذین آمنوا ان
تخشع قلوبهم لذکر الله وقت نیامد که این دلها از خدا بترسد این کلمه در دلش
کار کرد گفت وقت آمد و دلش نرم شد بخانه در آمد و با کس سخن نگفت کراسهٔ
برداشت و بیرون آمد و ناپدید شد و کسی وی را نیافت آری هر که را وی برد باز
نتواند آوردن و هر که وی را یافت در کس ننگرد هر که با حضرت وی آشنا شد
با خلق بیگانه شد مردان حق را بجامه ننگرید زیرا که پادشاهان کنج در ویرانها
دارند خاصان حق با غیر حق الفت نگیرند مَنْ آنَسَ بِاللهِ اِسْتَوْحَشَ مِنْ غیر الله
درویشی در کنج نماز میکرد و در کشتی نشسته یکی را از اهل کشتی گوهری غایب شد
همه اتفاق کردند که وی برده یکی گفت میشنوی که ترا چه میگویند بدنبالهٔ چشم
بدیشان نگریست و روی باسمان کرد همهٔ روی دریا ماهی دید هر یکی گوهری دهان
گرفته آن درویش از دهان ماهی گوهری بستد و بدیشان داد و برفت بسری

هارون

نعمت رام

هارون بماند و روی بغریبی کرد و نهاد به دمشق رسید بطاعت مشغول شد روزی
بمزدوری بجای رفته بود یکی مزدوری میبایست کسی دیگر را نیافت و برا برد و کار
بروی معین کرد ساعتی بر آمد مبلغی کار کرده شده بود چون امزد بخانه آمد عیال
وی گفت این مزدور را نیکو دار که دیدم که وی نماز می کرد و ناوه گل بی کس بر بام می آمد
شبانگاه دو مزد بود داد یک مزد را بستد و یک مزد دیگر را بر داد ایشان از حلال
چنان می گریختند که تو از ما دو واقع گریزی روزی دیگر او را طلب کرد نیافت گفتند
وی یک هفته یک روز بیش کار نکند گفت وی کجا بود گفتند وی غریبست و یرانها می
بیدا نیست در مانده شدم مردمان گفتند که گاه گاهی از آن ویرانها می آید چون بآن طرف
و برا دیدم سر بر خاک نهاده و تب بر وی مستولی شده در زیر بستر نه و بر زیر پوشش نه
زیر سر بالش نه برداشت خولش و برچب پدر و مادر مهربان نه آری سنت راه وی
اینست که دوستان را چنین دارد گفت ترا بخانهٔ خویش برم روی ترش کرد آن مرد
زاری بسیار کرد گفت بیایم اما بشرط آنکه تا از تو چیزی نطلبم نیاوری من او را بر
داشتم و بخانه بردم از بعد سه روز گفت هرچه بایدت بخواه چشم پر آب کرد و
گفت اینجا که من رسیده ام چه خواهم و چه خوردم اما چند وصیت مرا نگاه دار
یکی آنکه چو من تمام شوم این ادوات کار مرا بفروش و کفن من از وی کن که حلال است

دیکر رسنی در کردن من کنی و کرد خانه بکردان که من کناه بسیار کردم تا بود که خدای
بر من رحمت کند دیکر آنکه این کراسهٔ مرا ببغداد بر و هارون را بکوی که خداوند
این کراسه سلام کفت و کفت که در چهار بالش خلافت نشسته هشیار باش تا در قیامت
در نمانی و از خدای شرم بیاید این کلمه بکفت و کلمه شهادت بر زبان راند و جان
بحق تسلیم کرد ای اهل مجلس شما را این چنین مرک آرزو هست یا نه خداوند خانه
میکوید رسن بر کرفتم تا وصیت بجای آوردم آوازی شنیدم که باد و ستهای حرمت
نکنی از خانه بیرون آمدم عبدالله مبارک را دیدم مرا کفت در خانهٔ تو جوانی فوت
کرده است کفتم آری کفت دوش عبدالله عباس را بخواب دیدم سر برهنه کرده و جامهٔ
مصیبت پوشیده مرا کفت از نبیره کان من یکی بدمشق در کذشته است و کسی ندارد
که اسباب کور و کفن وی بسازد تو برو و اسباب وی بساز ساخته کن خلایق را دیدم
روی نهاده بنماز جنازهٔ وی کفتم خلقان کجا خبر یافتند کفتند از چهار طرف شهر منادی
کردند که هر که را نماز جنازهٔ آرزو می باید بشتابید او را لیجاک کردم و روی
ببغداد آوردم چون بدر سرای خلیفه رسیدم کسی فرستادم که ان مزدور سلام
رسانید امیر المؤمنین هارون روی ترش کرد که کدام مزدور کفتم آن مزدور که دمشق بود
کفت حال وی چیست کفتم خدایت مزد دهاد و کراسه بوی داد هارون بیهوش شد

چون

بازم
چون بهوش آمد کفت کجا کذاشته شد کفتم در خانهٔ من و احوال با هارون بکفتم جامه
بدرید و خروش از حرم وی بر آمد میکریست و میکفت ای غریب پدر ای بیمار پدر
درین جمع ما کسی هست که غریبی در غریبستان دارد یا عزیزی بکورستان دارد
هم اکنون که شما در خاک کورستان غریب شوید نمیدانم که حسرت غریبان از حسرت
اهل کورستان بیش هست یا نه عزیزا بحرمت همه پاکان که چون بدان منزل غریبان
رسیم بر ما رحمت کن قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ
قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یومنون فرمان خدای بدین جمله است ای محمد
بترسان این بندکان مرا از هیبت روزی که آن روز روز حسرتست و روز ندامت
و آن روز روز قیامت است و آن روز را نامها است روز محاسبت است روز مشقت است
روز زیان کاریست روز روسیاهیست و روز بی نواییست روزیست که فرزند
مادر را و مادر فرزند را فریاد نرسد روزی است که ظالمان را عذر سود ندارد
روزیست که از هیبت آن روز کوهها چون پشم زده در کرد از کرد در روزیست
که کسی را زهرهٔ سخن کفتن نبود بی بی ستوره خدای عایشه می کوید که رسول را
سر بر کنار من بود کریان کشتم آب چشم من بر رخسارهٔ وی افتاد بیدار شد کفت یا عایشه
چرا می کریی کفتم از احوال قیامت این ساعت اندیشیدم کفت یا رسول الله شما را

بی طبیب

روز قیامت بروای ما بود یا نه گفت یا عایشه در سه موضع کسی را از کسی پروا نبود
از هیبت آن موضع یکی بوقت سختی اعمال که پلهٔ اعمال من گران آید یا سبک دیگر آنکه
نامها پران کردد میترسد که نامهٔ اعمال وی بدست راست آید یا بدست چپ دیگر بوقت
کذاشتن بر صراط که تا چگونه خواهد بود آنگاه گفت یا عایشه بوقت کذشتن بر صراط بسیا
مردان بوند که بلغزند و در افتند خلایق را بموقف حساب حاضر کنند از هر چیزی در
بار حساب خواهند یکی کویند این مال از کجا کسب کردی و بکجا نفقه کردی بعضی را نامه بدست
راست بود و بعضی را بدست چپ بعضی در حساب بوند و بعضی در عتاب بوند هیچ دانید که
خواجگان که شما از کدام کروه خواهید بود کروه را بنوازند و کروه را بکدازند کروه را
کویند ما از تو خشنودیم کروه را کویند ما از تو بیزاریم بعضی را بر براق بهشتی میبرند
بعضی را کشان کشان بدوزخ می اندازند آنرا که در نامه طاعتها بود میکوید ای
اهل عرصات بایستید تا نامهٔ من بینید و برخوانید هاؤم اقرؤا كتابيه و
آنرا که نامه بدست چپ دهند فریاد میکند که یا لیتنی لم اوت كتابيه یکی را
که نامه بدست وی دهند کناهان خود بیند فریاد برآورد و نامه در پیچد و
روی بدوزخ نهد فرمان آید که کجا میروی کوید خدا اکر نامه اینست که من املا
کرده ام راه اینست که من میروم با بعضی در نامه خوبتر لطف بود و با بعضی

درشتی ابو هریره رضی الله عنه میکوید با آنکه لطف بود و برا در عرصات بدارند
و از چشم خلقان بپوشند تا کسی وی را نبیند آنکه نامه بوی دهند که برخوان چون
طاعت خواند شادی در روی پیدا آید فرمان آید که ای بنده یاد میداری آن طاعت را
کوید دارم حق تعالی کوید این طاعت از تو پذیرفتم خدا را سجده کند باز نامه خواندن کیرد
و بکناهی رسد رنگ روی وی بکردد دلش ترسان شود و از خدا شرم دارد حق تعالی
کوید ای بنده یاد می داری که چه کردهٔ کوید بلی یا رب حق تعالی میکوید آمرزیدم
هر طاعتی که می بیند سجده میکند حق تعالی میکوید پذیرفتم هر معصیت که بیند ترسان
می شود حق کوید عفو کردم سجده کند خلایق آن سجدهٔ وی بینند اما نامه خواندن
وی نه بینند و کویند عزیز بندهٔ ایست این بنده بنزد حق تعالی با آنکه معصیت دارد
وی را بر سر خلق رسوا نکند زهی حسرت که نمی دانیم که با ما چه خواهند کرد عزیزا
چون اول بما ایمان دادی باخر ایمان بر ما نکاه دار یا ارحم الراحمین

قوله تعالی وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ مسیب یاری
بود آن یاران مصطفی صلی الله علیه وسلم در عهد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی
عنه عمر وی را بیمن فرستاد بعد از دو سال وی را باز خواند عادت عمر رضی الله تعالی عنه
آن بود که باز خواندی تا بر بیند که حال وی در نعمت تا بکجا رسیده است و از کجا حاصل

بعلم

کرده استاد بمن آمد عصا بدست گرفته و انبان بر پشت بخانه در آمد گفتند دقتی
چه آوردی گفت با من دو مشرف بودند چه آوردم عیال وی سخن دو مشرف شنید کریان
بر عمر آمد و گفت چون خصم من امین نبود چرا ویرا فرستادی و بروی دو مشرف موکل
کردی عمر خطاب گریان شد دانست که وی چه میگوید گفت بروی کسی را مشرف نکرده ام
اما آن دو مشرف فرشته موکل وی اند عمر هفتاد درم بر وی فرستاد چون هفتاد
دینار آوردند گفت کاشکی هرگز عمر مرا نشناختی و ابوبکر هرگز مرا عمل ندادی عمر
میخواهد تا مرا از مقام درویشان بیرون آورد مرا در آفتاب قیامت بنشاند عیال
وی گفت آنچه عمر فرستاد رد نشاید کرد که بیازارد آن جمله را بدرویشان تفرقه
کرد چون بمسجد آمد عمر گفت اندک چیزی فرستادم بنزدیک تو گفت مرا بدان حاجت
نبود لیکن جای نهادم که روزی درماند که مرا بود زنان و مردان آن روزگار چنین
بوده اند در عهد خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب مردی نماز میکرد و زود بیرون
می آمد عمر گفت این مرد دعا نمیکند و زود بیرون می شود از وی سوال کرد که چگونه است
گفت یا امیر المومنین من درویشم پیراهن ندارم جز یکی زود میروم تا عیال من پیراهن
بپوشد و نماز کند عمر را از آن حال عجب آمد مبلغ از مال درویشان بوی داد مرد بر
عیال آورد عیال گفت این را قبول مکن و گر کنی مرا طلاق ده عمر می خواهد که از

صف

صف درویشان فرد امارا دور کند آنرا نزد عمر فرستادند چون شب در آمد
نماز کردند سر بسجده نهادند و مناجات کردند که خدایا کسی را از حال ما خبر
نبود اکنون چون عمر خبر یافت ما را عزیز خود کن و هر دو در سجده جان بحق تسلیم
کرده اند خوش درویشی که ویرا بر حضرت عزت چنین آبروی بود وای بر ما
تا حال ما در قیامت چه خواهد بود چون بامداد شد آن یار در مسجد نبود عمر
رضی الله تعالی عنه گفت از حال آن درویش معلوم کنید چون بخانهٔ وی آمدند
دیدند جان بحق تسلیم کرده رعیت عمر چنان بود و عدل عمر چنان عمر از دار فنا بدار
بقا رفت ابو طلحه گفت بخانهٔ زنی در آمد گفتم تو کیستی گفت ما جماعتی بودیم درین
خانه دیگران رفتند و من منتظر آمدن عزرائیل را ما را کسی بود که هر روز در آمدی
و مرا نان دادی و آب دادی و جامه پاک کردی و من ندانستم که او که بود طلحه گفت
عمر بود رضی الله تعالی عنه و ما اکنون از نماز جنازهٔ وی می آییم آن زن چون این
سخن بشنید آواز بر آورد که خدایا چون ویرا بردی مرا نیز ببر امروز نه درویش
صابر ماند و نه توانگر شاکر و نه امیر عادل خدایا بحرمت آن درویشان صابر
و آن توانگران شاکر و آن امیران عادل که ما را سرور دعا دل بخش

قوله تعالی حسبک الله و من اتبعک من المومنین

روزی ابوجهل علیه اللعنة با جمعی نشسته بود و رسول صلی الله علیه وسلم
را ناسزا میگفت عمر خطاب رضی الله تعالی عنه حاضر بود گفت بزبان چیزی گفتن
مخنثی بود ابوجهل گفت اگر در تو مردیست صد شتر سرخ موی بگیر و سه اوقیه
بگیر و محمد را هلاک کن آری دوستی زر کسی را در کارها بد افکند عمر باتفاق
ایشان روی به بتخانه نهاد که در پیش بتان عهد کند که عادت کافران این بود
که اگر در پیش بتان عهد کردندی آن عهد را نگاه داشتندی ای نام مؤمنی با خدای
عهدها کرده و جمله بشکستی لاجرم باین سبب ظالمانرا بر تو گماشته اند که قومی
عهد نشکسته اند الا که خدای تعالی ظالمانرا بر ایشان گماشت عمر سرمست بود
که بپیش لات و عزی و هبل در آمد هبل بزبان فصیح میگفت رَجُلٌ اَمِيْنٌ يَدْعُوْكَ
اِلَى الْاِسْلَامِ وَاَنْتَ تَسْفِكُ دَمَهُ بِاللهِ لَا يُفْقَدُ گفت امین بدین اسلام ترا
میخواند تو می خواهی تا دین اسلام وی منسوخ کنی بخدای که نتوانی عمر خواست
تا از آن عزم باز گردد باز در سری وی افتاد که ازین چندین زر چگونه خود را
محروم کنم چندین هزار کس که در کار وی افتادند اصل دوستی زر بود قارون که
دین بباد داد از دوستی زر بود دیگر بار عمر بر بتخانه در آمد بترک رفتن از عزی
اواز بر آمد که لا اله الا الله محمد رسول الله متحیر شد گفت من بکشتن وی میروم

ومعبود

ومعبود من به پیغمبری وی گواهی میدهد این چگونه بود آری دعای مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم در حق اجابت شد که در مناجات گفته بود که اَللّٰهُمَّ
اَعِزِّ الْاِسْلَامَ اِمَّا بِعُمَرَ اَوْ بِاَبُوْجَهْلٍ در رحمت حق تعالی چه تنگی بود که رسول
هر دو را دعا نکرد در رحمت حق تنگی نبود اما جبرئیل آمده بود که ازین
دو سر غوغا یکی با یمان خواهد آمد و مهتر عالم صلی الله علیه وسلم را معلوم نبود
لاجرم یکی را ازین دو دعا کرد چون ذکر عمر در پیش بود در وی اجابت گشاده بود
در حق وی عمر اجابت افتاد یکبار محمد دعا کرد عمر هدایت یافت بیست سال همه امت را
دعا کرد امید بود که امت وی رحمت یابند عمر رضی الله تعالی عنه از بتخانه سست
بیرون آمد یاران و برادران داشتند بار دیگر باز عزم کشتن محمد صلی الله علیه وسلم
کرد ای مسلمانان تا با یار بد صحبت مدارید تا فردا ابد در دوزخ گرفتار نگردید که همه یاران
بد یکدیگر را گویند یَا لَيْتَ بَيْنِيْ وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِيْنُ ای کاشکی
میان ما و دوری مشرق بمغرب بودی عمر با ابوجهل دیگر باره به بتخانه در آمدند
از بتان آوازی شنیدند که لِمَ تَعْبُدُوْا الْاَصْنَامَ وَقَدْ خَرَجَ خَيْرُ الْاَنَامِ يَدْعُوْكَ
اِلَى دَارِ السَّلَامِ تا کی بت پرستید و محمد صلی الله علیه وسلم که بهترین
امامان است می خواند شما را بدار السلام ابوجهل و عمر هر دو این سخن

له مقالید السموات والارض مر ورست کلیدهاء خزائن آسمان و زمین مفاتح رزق
چه خزینهء آسمان مطر است و گنجینهء زمین نبات یبسط الرزق وکشاده میکرداند روزیرا

راسنیدن ابو جهل گفت ای عمر این سخن را بوشیده دار که اگر اهل مکه بشنوند همه
بوی ایمان آورند و خواجگی از دست ما برود القصه عمر بسخن ابو جهل مغرور شد
شمشیر حمایل کرد و تیغ را برهنه کرده در راه میرفت و میگفت بلات و عزی قسم این
شمشیر در میان نکنم تا سری محمد را بو نداردم و در بالعرش بی کام و زبان میگفت بذات
عزیز من که آفتاب بزوال نرسانم تا تاج ایمان بر سرت ننهم و بزبان حال این قطعه
گفته می شد ای عمر آمدی که تا ببری بتیغ را بر کشی و سر ببری تو ندانسته
که قلب شود سرعمان تو و نه سر ببری چون عمر پارهء راه برفت چند جوان را دید
که قصد گرفتن گوسالهء دارند و آن گوساله بهر طرف میرفت و ایشان از گرفتن
آن گوساله عاجز بودند چون آن جوانان مانده شدند عمر بر ایشان بگذشت آن گوساله
روی سوی عمر کرد که این چند جوان بمن ظفر نمی یابند تو بکدام قوت و کدام مدد سری
محمد صلی الله علیه وسلم بر خواهی داشت عمر در کار خود متحیر فرو ماند آهسته آهسته
رفتن گرفت چون اثر فضل ظاهر کند عمر را از بت پرستی بخدا پرستی آرد و چون اثر
عدل ظاهر کند قوم موسی را از خدا پرستی بگوساله پرستی خواند یکی را دید
قرلبش وی را پیش آمد گفت کجا میروی عمر گفت میروم تا سری محمد را بردارم آنکس گفت
نخست از داماد و خواهر آغاز کن که هر دو بمحمد صلی الله علیه وسلم گرویده اند

ومقصود

ومقصود آن مردان آن بود که اینجا مشغول شود شاید که فسخ عزیمت عمر قتل
محمد صلی الله علیه وسلم نماید عمر گفت کار چنین است که می گویی گفت برو و معلوم
کن مرغ بکش تا ببینی که کشتار تو نمی خود عمر بخانه در آمد خروسی دید بشمشیر زد
دو پاره کرد و گفت خواهر را اگر بریان کن بریان کرد و پیش وی آورد گفت با من
بخور گفت نخورم که مردار است و مردار اجز مردار خود نخورد مرا نشاید خوردن
آری بیت زن مردانه به که هزار نامرد عمر رضی الله تعالی چون این سخن بشنید کرانهء
شمشیر بر خواهر زد خواهر هیچ نگفت عمر گفت هیچ نمیگویی گفت ای عمر غمی دل خود با
فریدکار خود میگویم و مرهم جراحت خود از پرورد گار خود می طلبم هر که دوست
بود بلای دوست تواند کشید خواهر گفت من از عمر نمی ترسم که آواز لشکر
شیطان است و من کنیزک رحمانم عمر را مستی سر ببالین نهاد در خواب شد
شوهر وی گفت بیا تا وِرد خود بخوانیم کراسه بیرون کردند خواستند که بر خوانند
چشم عمر بر کراسه افتاد از خوف عمر کراسه بر تنور انداختند عمر گفت آن چیست
بمن دهید گفتند ترا نشاید گرفت عمر برخاست و دست در تنور دراز کرد و کراسه
نرسید خواهر را گفت تو بیرون آور خواهر بیرون کرد عمر گفت شما از دین
پدران برگشتید و با خواهر سخن درشت گفتن آغاز کرد داماد در جواب

لقد حق القول على اکثرهم بدرستی که تحقیق شد کلمهٔ عذاب بر بیشتر کافران یعنی کلمه لاملأن جهنم
من الجنة والناس فهم لا یؤمنون پس ایشان نمی گروند مراد آن باشند که خدای می داند
که ایشان بر کفر میرانند یا بر شرک تفسیر

تامل کن تا بردین ما نیاید خواهر گفت باکی نیست بوی مشک پنهان نتوان
داشت گفتم که کنم عشق نهان از دلبر نگذاشت نهان زردی رخ دیدهٔ تر
اکنون که شدم بعشق در شهر سمر صحرا کردم که عشق صحرا خوشتر عمر در آن
تحیر در خواب رفت ایشان سورهٔ طه آغاز کردند عمر در میان خواب و بیداری که
بشنید شنیدن طه سبب طهارهٔ وی شد شنیدن ها سبب هدایت وی
گشت عمر میگوید بحق قرابت که دیگر بار بخوانید خواهر گفت تو جنابت کفر داری
بی غسل استماع کلام پاک نتوان کرد بدو پای ایمان غسل آر تا من کلام بر تو خوانم
مبارک نام که نام اوست مبارک کلام که کلام اوست مبارک کتاب که کتاب
کتاب اوست کتاب انزلناه الیک مبارک دو حروف ازین کتاب سبب بند و کمند عمر
شد طا طوقی شد ها دد کردن عمر ها بندی شد بر پای عمر از رفتن و کشتن محمد صلی
الله علیه وسلم باز ایستاد اری شیر را کمند نهند تا در دام آید چون سخن خواهر کمین شد
بکمند طه در ماند در دام توحید افتاد ظلمت شب کفر برفت نور صبح ایمان پدید آمد
عمر گفت ای خواهر تدبیر چیست اینها را که من کردم خدای محمد صلی الله علیه وسلم
بپذیرد خواهر گفت گریان شد گفت خدای محمد کریم است بپذیرد گفت مرا بنزد محمد
بر تا محمد صلی الله علیه وسلم را ببینم خواهر پیشتر در آمد اری چون اثر فضل ظاهر

شود

انا جعلنا بدرستی که ما کردیم فی اعناقهم اغلالا در گردن های ایشان غلها فهی پس آن غلها پیوسته شده
الی الاذقان بزنخدانهای ایشان و نمی گذارد که سر بجنبانند فهم مقمحون پس ایشان سر در هوا مانده
کاسند و چشم [illegible] بر هم نهاده کان

شود شیر غرنده را اسیر روبه کند عمر روی براه نهاد تا ایمان آورد ای جمع شما جنابت
معصیت دارید بدو پای توبه در آیید و توبه کنید را پس میفکنید که بسا پیران بر
جنازهٔ جوانان نماز کرده اند گر کار به پیری و جوانی استی پیر مرد جوانان زیستی
جبرئیل امین بخانهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم
اسلام عمر بر بالای آسمانها آشکارا شد که در لوح نام عمر را دیدیم از دفتر کافری پاک
کرده و بجریدهٔ اسلام در آمده عمر بر حجرهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم رسید مهتر
بیرون آمد چشم عمر بر رسول افتاد عمر گفت سروی می بینم که در بستان می خرامد گفت
انگاه بکشتن وی بیرون آمدم کسی از من دشمن تر نبود اکنون کسی بروی از من دوست
تر نیست مهتر عالم صلی الله علیه وسلم گفت وقت نیامد ای عمر که بخدای خود ایمان آوری
عمر در پای مهتر عالم صلی الله علیه وسلم افتاد مهتر عالم صلی الله وسلم کلمه بر وی عرضه کرد
و عمر کلمه گفت و مسلمان شد ما نیز جمله بگوییم موافقت وی لا اله الا الله محمد رسول
الله مهتر او را در کنار گرفت و نیک جنبانید دانی که آن چه بود
عمر درختی بود که حنظل کفر بار آورده بود بگرفت و بجنبانید
تا حنظل کفر بریزد و رطب توحید پدید آید در آن حال نفس
عمر معز به دیو و مکمل عدة الاربعین شد انگاه گفت ایشان

بت را آشکارا پرستند وما خدا یا را پنهان پرستیم عمر از خواهر سورهٔ طه بشنید اینجا
رسیده بود که ما فی السموات وما فی الارض خداوند راست آسمانها و زمینها مهتر عالم صلی الله
علیه وسلم گفت ما کعبه رویم جبرئیل آمد واین آیة آورد یا ایها النبی حسبک الله ومن
من اتبعک من المؤمنین ای محمد ترا من یار بس واگر مخلوقات بندی می خواهی عمر بس
بعضی گفته اند ای محمد ترا یار من بسم وهمه مؤمنان که متابع تو اند انگاه مهتر عالم صلی
الله علیه وسلم و عمر رضی الله تعالی عنه وهمه یاران روی بحرم کعبه نهادند آوردند
وصنادید قریش همه بردر کعبه منتظر که اکنون عمر سر محمد صلی الله علیه وسلم را
بیاورد چون بدر کعبه رسیدند عمر رضی الله تعالی عنه تیغ برکشید و برایشان حمله کرد
همه منهزم شدند در کعبه را بگشاد بعد از آن سیصد و شصت بت که بر طاقهای
کعبه نهاده بودند اشارت کرد که یا ایها الاصنام هذا احمد ان کان حقا ما
یقول فاسجدوا آن ساعت که عمر رضی الله تعالی عنه اشارة کرد موی بر هفت اندام
مؤمنان برخاست که نباید که باشارت عمر رضی الله تعالی عنه بتان نگوسار نکردند
عمر رضی الله تعالی عنه در حقیقت دین شکر کرد وبیکبار همه بتان بروی در افتادند و
کعبه از بتان خالی شد یک بت را بگذاشتند روزی دیگر باشارت علی بیفتاد تا آن
شرف نیز علی را حاصل شد در جاهلیت عمر رضی الله تعالی عنه مرد بود در اسلام نیز

مرد بود تا حدی که هزار و هفتصد منبر در خطابت بنهاد با آواز طه شنیدن
خواهر در بند افتاد در روم عادتست که چون خواهند که شیر را بگیرند زنان را گویند
تا بنغمهٔ خوش وجری بخوانند تا آن شیران مست شوند و آزان بی خبر کردند و بی
خبر گرفتار آیند و واقعهٔ عمر رضی الله تعالی عنه همان بود خداوند اعمر پیش محمد صلی
الله علیه وسلم آمد وی را ایمان دادی ما هفتاد سال است تا ایمان داریم و محمد صلی
الله علیه وسلم را دوست می داریم طمع داریم که ما را برایمان نگاه داری آمین یا رب العالمین

قوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ

واقعهٔ حسین با یزید آن بود که عداوتی اصلی و عداوتی بود فروعی اصلی آن بود
که عبد مناف جد مصطفی را دو پسر بود بیک شکم آمده یکی را نام هاشم و یکی را امیه
هر دو پشت در هم رسته از پس کردن تا نشستگاه عبد مناف ایشان را بشمشیر از هم
وا برید اثر شمشیر در میان شان بماند تا بماند تا بریک دیگر شمشیر کشیدند و هاشم
جد حسین بود و با سخاوة بدرجهٔ که هرگاه باد گرم یا سرد بوزیدی شتری بکشتی
و عرب را دعوت کردی امیه که برادر هاشم بود چنانکه در هاشم جود بود در امیه
بخل بود امیه را پسری بود نام او حرب و حرب را پسری بود نام او ابو سفیان و ابو سفیان
را پسری بود نام وی معاویه و معاویه را پسری بود نام او یزید و هاشم را پسری بود

نام وی عبد المطلب و عبد المطلب را پسری بود نام وی ابو طالب و ابو طالب را پسری بود
نام وی علی کرم الله وجهه و علی را دو پسر بود یکی حسن و یکی حسین و آن شمشیر که عبد
مناف در میان ایشان نهاده بود هم چنان در میان فرزندان ایشان بطنا بعد بطن
مانده بود تا زمان امام حسین و یزید منازعه افتاد اصلی جهة این شمشیر بود و اما
عداوتی فرعی آن بود که روزی معاویه یزید را بنشاند و گفت این چندین رنج از
بهر تو دیده ام و در مال جمع کرده ام اکنون ترا هیچ آرزو مانده است یزید گفت عبد الله
زبیر زنی دارد با جمال نام وی فاطمه که در عصر ما بجمال وی زنی نیست می باید که
آن زن از من شود تدبیر کن روزی معاویه عبد الله زبیر را بخواند و خلوت کرد
و گفت [illegible] مرا می باید با تو نیکویی کنم مناسب آنست که مرا دختریست بتو دهم و ولایت
مصر بتو دهم عبد الله زبیر بدان فریفته شد و زنی خود را طلاق کرد تا بدانی که این
دنیا چندین هزار کس را از راه برده است روزی دیگر وی را بخواند و گفت دختری
من میگوید که مرا جمال نیست امروز عبد الله مرا حیله و ولایت مصر میخواهد اگر روزی
ولایت نماند مرا نیز نگاه دارد غمناک شود معاویه بعد از آنکه معلوم کرد که عدت
آن گذشت ابو موسی اشعری را که عالم و عامل بود گفت برو و آن زن را جهت فرزند
من خواستگاری کن ابو موسی روی سوی خانه آن زن نهاد در راه قثم بن عباس

وی را پیش

وی را پیش آمد گفت کجا میروی ابو موسی قصه بگفت قثم گفت حدیث من نیز بگوی
دیکر ابوموسی قصه
چون پاره راه برفت حسین بن علی پیش آمد گفت کجا میروی وی بگفت حسین گفت سخن
من نیز بگوی ابو موسی اشعری بر وی سخن هر سه بگفت و گفت نیز من ترا دیدم و مرا نیز بتو
رغبت افتاد تو از ین جمله کدام را اختیار میکنی آن زن گفت بادی ترا نخواهم زیرا که
تو پیری و من جوان اکنون تو بگوی از ین سه کدام مصلحت است گفت چون اختیار
بمن افکندی دیانت بجای باید آورد اگر عمارت و ولایت و تنعم دنیا خواهی یزید را و اگر
قرابت مصطفی و علی و جمال خواهی قثم و اگر نسب و علم و زهد و فرزندی رسول می
خواهی حسین را که من هزار بار دیدم که مهتر عالم صلی الله علیه و سلم لب خود را بر لب
حسین نهاد و رسول در حق حسن و حسین گفته است که سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الجَنَّةِ
فِی الجَنَّةِ زن گفت حسین علی را اختیار کردم برو و عقد کن تا طمع دیگران از من بریده
شود چون معاویه خبر شد گفت ای ابو موسی من چندین حیله کردم تو همه را زیر و زبر
کردی بدین سبب کراهیت تمام و دشمنی در دل یزید پدید آمد زهی آفت زنان
فراق آدم از بهشت بسبب حوا بود و سبب شهادت امام حسین شهربانو بود که
عیال وی بود یزید سوگند خورد که اگر بر حسین دست بود او را بکشم آری بسوگند
وفا کرد و خدای و رسول و فاطمه و علی را خصم خود کرد معاویه را چون مرگ نزدیک

آمد وصیت کرد یزید را که زینهار حسین علی را تعظیم کنی و اگر وقتی بری تو آید پیش
وی باز روی و وی را بر جای خود نشانی و هرچند مال خواهد بدهی که این همه
حق ایشانست که من گرفته ام یزید گفت من با وی آن کنم که تو با پدر وی کردی معاویه
گفت زینهار نکنی که من شنیده ام از رسول علیه السلام اِنَّ لِی مقاماً یومَ القیامةِ
مَعَ قاتلِ الحسینِ وَوَیلٌ لِمَن خَصائِه ای یزید نادانی نکنی و مر حسین را نیازاری که
طاقت خصمی محمد رسول الله نداری چون یزید معاویه را بر جنازه نهاد نامه نوشت
بوالی مدینه که اگر کسی با من بیعت نکند سر وی با نامه بر من فرستادی هر که
فرمان خدای و رسول و پدر را خلاف کند دانی که بوی چه رسد والی مدینه ولید
بن عتبه بود چون نامه بوی رسید کسی فرستاد و عبدالله عمر را و عبدالله زبیر را
و حسین علی را نماز خفتن بخواند و این جمله بر سر روضه مهتر عالم صلی الله علیه و سلم
بوده اند حسین گفت تو باز گرد ما بیاییم آنگاه گفت میدانید که مرا چرا می خواند گفت
معاویه رفت و یزید بامارت بنشست نامه فرستاده است و بیعت می خواهد من باین
حجت می دانم که دوش بخواب دیدم که سر معاویه در شام نگوسار بود این وفات
وی است و سگ نزد وی نشسته بود و آن سگ یزید است گفتند در بیعت وی
چه می گویی گفت کسی که بشب خمر خورد و بروز با سگ بازی کند و جرم مسلمانان

ازوی

ازوی ایمن نبود چگونه روا بود با وی بیعت کردن چون شما بیعت نمیکنید
پنهان شوید تا من تنها بروم حسین رفت بنزد والی و بنشست و هفت کس از
موالیان با خود برد با سلاح و گفت شما بر در سرای والی بنشینید اگر بیرون
نیایم و آواز دهم شما در آیید حسین نزد والی آمد والی پیش وی باز آمد و پیش وی
بحرمت بنشست گفت خبری هست نامه بوی داد حسین گفت شب است و این کار
بمن تنها راست نیاید فردا جمله حاضر کردیم آنچه باید کردن جمله بجای آوردیم والی
گفت صوابست مروان حکم وزیر والی بود گفت وی را بدست آورده مگذار که فردا
مانرا نیابیم و برنج یزید درمانیم مروان چون این سخن بگفت حسین گفت اُسکُت
یا عدوّ الله موالیان سخن وی بشنیدند در آمدند و مروان بگریخت حسین بیرون ۲ از بجام
آمد و متواری شد و قصد مکه کرد یزید را از آن حال خبر شد نامه بتهدید بولید
بن عتبه نوشت که اگر سر حسین نفرستی جان تو در خطر است ولید تنگ دل
شد با آنکه دوست دار خاندان حسین بود و لیکن میدانست که وی کجاست و برادر
جای دیگر طلب میکرد بر وی کس فرستاد که حال چنین است برخیز و بمکه رو که مکه جای
امن است حسین گریان شد از وفاداری وی و برادران را خبر کرد و اقربای خود را خبردار کرد
که فلان شب بروم و برادران و خواهران بودند از مادری دیگر علی رضی الله عنه گفته
بود بچشم برادری با ایشان می نگر از جهت وصیت پدر کار همه را بساخت تا با خود ببرد

وبعضی را عذر بود کاری ایشان بساخت وبگذاشت انگاه حسین علی رضی الله
تعالی عنه جامه در پوشید وبحظیرهٔ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم رفت و قرآن ختم
کرد تا سحرگاه انگاه روی بروضه نهاد وبگریست و گفت یا رسول الله جِئْتُكَ
شَاكِيًا مِنْ أُمَّتِكَ از امت تو شکایت میکنم که قصد کشتن من کرده اند در خواب دید
که گورها شکافته شد وسید از روضه بیرون آمد وگفت جان پدر شتاب
کن که زودتر بما رسی که پدرت علی ومادر تو فاطمه وعم تو جعفر طیار همه ترا
بجان می خواهند حسین گفت یا رسول الله با تو الحال هم اینجا درایم سید گفت جان
پدر اِنَّ لَكَ دَرَجَةً لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ در بهشت درجهٔ ایست از برای تو که انرا
جز بشهادة در نتوانی یافت وکوشک پدر تو علی رضی الله تعالی عنه در برابر کوشک
من وابراهیم است تا اگر ازین سوی بگذارد مرا بیند واگر ازان سوی بگذرد ابراهیم را
بیند ترا نیز دران میان درجه است از ان خواب بیدار شد هفت اندام وی تر شده
بود روضه را وداع کرد وروی براه نهاد واین آیت می خواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا
يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ای ظالمان چه بد وبی باکید که پاکان و پیغمبرا
وصدیقان از شما میگریزند چون نزدیک مکه رسید این آیت میخواند وَلَمَّا تلقاء
تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اهل مکه ویرا
استقبال کردند وشادیها کردند وبیش از وی عبد الرحمان بن ابی بکر وعبد الله

زبیر

زبیر بمکه آمده بودند واهل مکه عبد الله زبیر را اعزاز کرده بودند که عم
زاده مصطفی است صلی الله علیه وسلم واورا امام ومفتی خود کرده بودند چون اهل مکه حسین
را دیدند بوی اقتدا کردند عبد الله زبیر را تنگی دل پدید آمد که مردم روی بحسین
نهاده اند واین همه آنوقت حجت آن بود که اغلب خلق طالب ریاست وسروری بودند
شنیدم که چون قوم بر موسی غلبه کرده اند گفت الهی تنی چند را نبوت ده بداد دری
خانه موسی خالی شد اورا طاقت نماند چون امام حسین در مکه شش ماه مقیم شد
خبر حسین بکوفه رسید که روی بمکه است علی را رضی الله تعالی عنه در کوفه دوستان
بسیار بوده اند که با وی در جنگ بوده اند گفتند که حسین فرزند مصطفی است وپدر
ویرا بر ما حق بسیار است تا وی بر کسی دیگر چگونه امام بود ویرا نامه نویسیم تا بر ما
آمد تا انچه حق وی است بوی رسانیم خرایش بیا فرزاد که هرچه باخر نخواهد کرد باول
نکو بد نامهٔ نوشتند امام حسین مسلم بن عقیل را بفرستاد تا آن احوال را نیک
معلوم کند بیست و دو هزار کس در بیعت وی آمدند نایب یزید در کوفه مستضعف بود
این خبر شنید زود بیزید نامهٔ فرستاد یزید غمگین شد تدبیر کرد گفتند
از شام بکوفه لشکر نتوانم فرستاد که در راه بادیه است ودراز است تدبیر
آنست که بامیر بصره عبید الله زیاد نامهٔ فرستی که بصره را بتو دادم وکوفه

نیز بتو ارزانی داشتم تا ویرا کار خود افتد عبدالله زیاد پسر عم یزید چون
نامه بوی رسید لشکر راست کرد و پیش از حسین بکوفه طیلسان بر سر افکند
و در آمد اهل کوفه پنداشتند که حسین هست ویرا تعظیم کردند چون در آمد
با لشکر گران اهل کوفه را معلوم شد بترسیدند بیشتر از بیعت امام برگشتند و مسلم
عقیل پیش از عبدالله زیاد بری حسین نامه نوشته بود که بتعجیل بیا که اهل
همه در بیعت و یاری کردن کردن تواند عبدالله زبیر ویرا در مکه تحریص میکرد
تا وی بفتوی و امامت مشغول کردد امام حسین روی براه نهاد و از آمدن عبدالله
زیاد او را خبر نبود و چون عبدالله بن زیاد بکوفه در آمد مسلم بن عقیل را که فرستادهٔ
حسین بود بکرفت غلامی را بفرمود تا کردن وی بزد در حال دست آن غلام خشک
شد و روی وی زرد شد عبدالله زیاد کفت ترا چه شد کفت آن شمشیر که بروی
زدم رسول خدا را در هوا دیدم انکشت با دهان کرفته بانکی بر من زد بترسیدم
و دست من خشک شد و امام حسین را از کشتن مسلم خبر نبود اگر خبر بودی نیامدی
و امام میکفت که نفس میکوید در راه که رفتن صواب نیست و لکن وَكَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا
مَقْدُورًا کفتند سلیمان هدهد را کفت چهل کز آب و چهل فرسنک زمین را می بینی
چرا تله را نمی بینی کفت یا نبی الله اِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ چون امام

حسین

حسین به پنج منزلی کوفه رسید ویرا از کشتن مسلم بن عقیل خبر شد بسیار
بکریست کفت وی جد من رفت و من می روم حر بن یزید الریاحی براثر وی با دو هزار سوار
بوی رسید از جنک عبدالله [illegible] بن زیاد کفت یا حسین میدانم که حرب کردن
با تو آتش دوزخ است لکن ایشان فرموده اند بن یزید کفت که ای فرزند رسول
بنامهٔ اهل کوفه آمدی و ایشان ترا در بلا افکندند و شنیدی که با مسلم عقیل
چه کردند باز کرد بمکه که من بر جان تو می ترسم حر عبدالله زیاد کفته
است که هر کجا او را بیابی همانجا بدار و مرا خبر کن ترا می طلبد تا با یزید بیعت
کنی نماز خفتن شد امام حسین امامت کرد حر بن یزید نماز در رکوع و سجود
وی می نکریست و زار زار می کریست که رکوع و سجود وی بر رکوع و سجود مصطفی صلی الله
علیه وسلم می مانیست چون از نماز فارغ شد حر بن یزید پیش حسین آمد که یا ابن رسول
الله من در بلای عظیم افتاده ام اگر میکذارم که بمکه روم میترسم که مرا بکشند تدبیر آنست
که چون لشکر آرام کیرد در لیلی طلب کنی تا ترا پنهان از لشکر من بمکه برد امام حسین با قوم
مشورت کرد یکی کفت من راه میدانم اول شب بود از ماه محرم و تا ویل برفتند و راه
غلط کردند بامداد را بکربلا افتادند خاکستان صحرا جمله سرخ دیدند امام حسین
دانیست که کربلا است اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ آن شتر که امام

حسین بروی بود چون آن زمین سرخ را دید بنالید امام حسین همانجا فرود آمد و
حسین با اهل کوفه نامه نوشت که هفتاد نامه بمن نوشته اید که در بیعت تو ایم اکنون
عهد بشکستید چون لشکر عبید الله زیاد را معلوم شد که امام حسین کربلا رسیده است
ده هزار سوار و پیاده را بلب آب فرات فرستادند سه روز نگذاشتند و اهل بیت رسول
بخاک تیمم میکردند و نماز میکردند امام حسین عباس را گفت که امشب با جماعتی بلب
آب فرات رو شاید که قدری آب بیاوری عباس با سی کس برفت خیل یزید را خبر شد
جنگ کردند و از آن کس بیست و دو کس کشته شدند و عباس علی را مجروح کرده بیاوردند

بیت

در مانده بکربلا بچندین خواری   بسیار ره دیده محنت چون خاری   هر چند
بکوشند با ایشان زاری   یک شفقت ایشان بنکردند باری   هر یک از اهل
و بیت حسین پدران و مادران خود را بخواب دیدند که میگفتند الرحیل الرحیل
الینا قریب تا بر ما آیید عمر سعد چون رنج حسین و اهل بیت وی را بدید گفت
یا لیتنی ما کنت امیرا حر بن یزید الریاحی از آن پشیمان بیامد و دست بر سوی
امام حسین نهاد و گفت من توبه کردم و نخست کسی که بجنگ تو آمد من بودم نخست
کسی که جان فدای تو کند من باشم چون یزید چندان جنگ کرد که جان فدا کرد بر
دوستی حسین ترسای بر دست حسین مسلمان شده بود چندان از ایشان بکشت

که عاقبت

عاقبت کشته شد سر وی را ببریدند و بلشکرگاه حسین انداختند مادری
آن ترسای نو مسلمان سر پسر خود را برداشت و گفت جانم فدای تو باد
که جان از بهر اهل بیت رسول فدا کردی انگاه آن سر را بینداخت و بچوب خیمه
جنگ میکرد امام حسین گفت ای ضعیفه انتِ وَ ولدکِ مع رسول الله فی
الجنة تو و فرزند با رسول الله صلی الله علیه در بهشت باشد اگر آن روز
حاضر نبودی برای امت مصطفی که جان فدا در باختید امروز که مصیبت ایشان
است آمدید دریغ مدارید چون حسین علی شهادت یافت و سر وی را بدمشق
برداند بری راهب رسیدند آنجا فرود آمدند آن راهب ترسا معلوم کرد
که اینها کیانند ایشانرا طعام داد و مراعات کرد و گفت آن سر را امشب بمن
دهید تا فردا باز بشما دهم و ده هزار درهم بوی دادند وی آن سر را بگلاب
بشست و بر طبق نهاد و برابر خود را آمد و گفت بدان خدای که ترا بیافرید
که تو کیستی آن سر در جنبش آمد و بزبان فصیح گفت که انا الحسین
بن علی المرتضی ابن فاطمة الزهری محمد بن المصطفی انا المقتول انا
الشهید انا الغریب گفت فرزند علی مرتضی ام جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهره
ام نبیرهٔ خدیجهٔ کبری ام نور دیدهٔ محمد مصطفی ام غریب و شهید دشت

کربلا ام در آرزوی یک شربت آب جان بدادم سك را بیشما آب دادند و
ما نداد ند ترسا چون کلمه بشنید کفت بحق محمد خدای بر تو که بقیامت
مرا بشفاعت فراموش مکن پس آن کشتند مکان وی خواستند کران سیم
قسمت کنند بعضی سنك شد و بعضی سفال و بعضی خاك آن راهب انکشت
شهادت بر آورد و کفت لا اله الا الله محمد رسول الله انکاه آن قوم را کفت
ای خاکسار و کمراه از عیسی سم خری مانده در روم ترسایان دوازده هزار
سم خر و زر کرفتند بتهمت انکه تواند بود که این آن سم خر است شما
بجد وی ایمان دارید و با فرزند وی چنین میکنید کدام دیده است که امروز کریان
نیست کدام سینه است که ابن دم با غم نیست آن جماعت این بکشتن وی شادمان
بودند ما یاری غمناك باشیم ایشان را آب ندادند ما باری آب از دیده بباریم اکر
ایشان بدان فعل سزاوار عقوبت ما وا بدین آب دیده یا الهی سزاوار رحمت
کردان

الفصل السابع والثمانون

قوله تعالی اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیْبَةٌ

وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً اَلْاَنْبِیَاءُ ثُمَّ الْاَوْلِیَاءُ ثُمَّ الْاَمْثَلُ
فَالْاَمْثَلُ یُبْتَلَی الرَّجُلُ عَلٰی حَسَبِ دِیْنِهٖ سید رسل خواجه سبل فرمود که
سخت‌ترین کسی در بلاها پیغمبرانند باز اولیاء خدا اند باز هر کسی بحق نزدیك

تر

۹۷

تر بلاء او بیشتر سید عالم صلی الله علیه وسلم از همه بزرکتر بود لاجرم رنج وی
از همه بیشتر بود مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ جبرئیل چند بار مهتر صلی الله
علیه وسلم را خبر داده بود بکشتن حسین یکبار چهار ماهه بود بار دوم سه
ساله بود بار سیم هفت ساله بود و چون چهار ماهه بود جبرئیل مهتر صلی
الله علیه وسلم را خبر کرد و آن چنان بود که عباس عبد المطلب را زنی خوش بود
که او را ام الفضل کفتندی سه پسر داشت آن زن چون بخواب دید که پارهٔ
از رسول جدا کردند بوی دادند این خواب را با رسول بکفت رسول فرمود
که تعبیر این است که فاطمه باردار است او را پسری آید آن کودك پارهٔ بود
از من زیرا که فاطمه پارهٔ بود از من که اَلْفَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّیْ من آن کودك
را بدایکی بتو دهم آن زن شاد شد چون فاطمه بار نهاد آن زن بیامد حسین
را در قماطه بپیچیدند و بپیش رسول آوردند مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بانك
نماز در کوش راست وی کفت و او را بدایکی بام الفضل داد و وعده
وفا کرد عاصیان امت را در قیامت وعدهٔ شفاعت کرده که شَفَاعَتِیْ لِاَهْلِ
الْکَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِیْ اولی‌تر که خلاف نکند ام الفضل حسین را بخانهٔ خود
برد روزی مهتر صلی الله علیه وسلم بحجرهٔ وی در آمد حسین را در کنار کرفت

وحی نواخت بول کرد بر جامه رسول ام الفضل حسین را بخشم از کنار رسول
برداشت گریان شد سید از گریستن حسین اندوهگین شد ام
الفضل را گفت چرا با وی درشتی کردی جامه من از بول وی پاک شود اما آن
گریستن و رنج وی هرگز از دل من نرود حسین را از وی باز گرفت ام الفضل
بسیار شفیعان آورد تا باز حسین را بوی داد جبرئیل السلام آمد که یا رسول
الله حسین را دوست میداری و دل در وی بستهٔ امروز کجا باشی که اندر دشت
کربلا تیغ شهادت بحلق وی رسد امروز بدین قدر رنج بگریستی سید عالم زار
زار گریستن گرفت ام الفضل گفت یا رسول الله من از آن توبه کردم که من
بعد با حسین درشتی نکنم رسول فرمود از این نمیگریم از آن میگریم که
جبرئیل مرا از واقعهٔ وی خبر داد جبرئیل گفت یا محمد غمناک گشتی حق تعالی
میگوید که اگر می خواهی که من این قضا بگردانم شفاعت امت را بگذار گفت
شفاعت امت را اختیار کردم فرمان آمد که فردا عاصیان را بتو بخشم مرتبهٔ
دیگر حسین سه ساله بود و هر وقت که دحیه بر رسول آمدی جهت حسین
چیزی آوردی و حسین با وی گستاخ بودی جبرئیل بصورت دحیه
بسیار آمدی آن روز آمده بود حسین پنداشت که دحیه است آمده

بیامد

بیامد و بر کنار وی نشست جبرئیل گفت که بمن گستاخ است مهتر صلی الله علیه وسلم
گفت بصورت دحیه آمدهٔ می پندارد که دحیه است از وی هر بار چیزی میگرفته
است همان می طلبد جبرئیل گفت از حق تعالی دستوری خواهم و چیزی از بهشت
بنزدیک وی آرم جبرئیل ناری از بهشت بیاورد و بوی داد و حسین نار میخورد و
سید شادی میکرد جبرئیل گفت وی را دوست میداری گفت آری أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا رشتهٔ
در گردن حسین بود جبرئیل در آن خط نگریست و بگریست و سر میجنبانید
مهتر صلی الله علیه وسلم گفت در آن خط می نگری چرا می گریی گفت روزی باشد که بدشت
کربلا شمشیر ظلم بر آن خط رسد از آن می گریم مهتر صلی الله علیه وسلم گریان شد درد
همان دم که مهتر صلی الله علیه وسلم شاد شد باز هم اندر غمگین شد تا بدانی که رسول را
شادی مسلّم نبود مرا و ترا چگونه بود دیگر هفت ساله بود که مهتر صلی الله علیه وسلم
از نماز عید باز گشت بحجرهٔ فاطمه در آمد وی را گریان دید گفت چرا می گریی گفت
عید است و جامه فرزندان کهنه است از آن می گریم مهتر صلی الله علیه وسلم از آن
اندیشه در خواب شد و بیدار شد گفت ای فاطمه بدان خانه در شو و آنچه بینی
بیرون آر گفت یا رسول الله در خانهٔ من هیچ نیست گفت جبرئیل چیزی آورده

فاطمه در رفت دو طبق سیمین و دو قبهٔ زرین بروی نهاده دید هر دو را پیش
رسول آورد چون نگاه کرد دران دو جامهٔ سفید دید یکی بحسن داد و یکی بحسین
ایشان گفتند کودکان را جامهٔ سفید رسم نیست سبز باید یا سرخ رسول آب خواست
خواست و صحنی آن جامه دران صحن نهاد و پر آب کرد حسن گفت رنگ سبز می
خواهم حسین گفت رنگ سرخ میخواهم چون برآورد یکی سبز و یکی سرخ بود سبز بحسن
داد و سرخ بحسین حسین آن جامهٔ سرخ بپوشید زهی گریبان حسین بر کرده
وی سخت زیبا بود حضرت صلی الله علیه وسلم دران همی نگریست و خوشش می
آمد جبرئیل آمد گفت یا رسول الله بسیار می نگری در زهی گریبان حسین گفت آری
که لطیف است او را جبرئیل گفت ازینجا که زهی گریبان و سینهٔ است تو تیغ ظلم
برانجا برانند دیگر دران وقت که حسین از مادر متولد شد ملایکه
بتهنیت رسول آمده بودند در میان ایشان فرشتهٔ بود پر وی سوخته
جبرئیل گفت یا رسول الله حسین را از فاطمه بیرون گیر و دست حسین را بر وی
این فرشته مال تا حق تعالی پرها بوی باز دهد چنان کرد در حال پرهای
وی درست شد بهوا پرید جبرئیل گفت یا محمد آن فرشته بر آسمان رفت

ومن

ومن بعد نیاید تا آن روز که حسین شهید گردد آنگه بزمین آید و بر گور وی بنشیند
و زار زار بگرید تا روز قیامت رسول گفت یا جبرئیل فرزندم را بکشند گفت
آری گفت که کشد گفت امتان تو گفت کجا گفت بدشت کربلا گفت بجا من
باشم گفت نه گفت علی باشد گفت نه گفت حسن برادر وی باشد گفت نه گفت
ای جبرئیل تعزیت وی که دارد واغریباه وامظلوماه وایتیماه جبرئیل گفت
یا محمد اگر ایشان نبوند که تعزیت دارند گفت جانوران بیایند تعزیت دارند
و هیچ آهوی بچهٔ خود را دران روز شیر ندهد مرغان در هوا ماتم ایشان
دارند امت وفادار تو هر ساله که دهه عاشورا بیاید چندانی از دیده
آب بارند وای بر دیده که امروز نگرید چون فرزندان و برادرزادگان همه
جان فدا کردند جز علی اکبر نماند حسین گفت مر عورات را که او را از دست
ظالمان نگاه دارید که ما خود رفتیم اگر وی را آفت رسد نسل خاندان محمد
صلی الله علیه وسلم منقطع گردد در شب آخر حسین اهل بیت خود را بنشاند
و هر یکی را وصیتی میکرد و می گفت شما را بخدای سپردم همه شب نماز
میکرد و آب از دیده می بارید باخر شب غنوهٔ در چشم وی آمد جمال مهتر

صلی الله علیه وسلم را بخواب دید گفت جان پدر تنها ماندی امت من ترا غوغا آورده
اند اگر میخواهی تا از حق درخواهم تا ترا بر ایشان ظفر دهد و اگر آمدن بری
من میخواهی فردا شبانگاه را با من باشی از خواب بیدار شد و با آن عورات
خواب حکایت کرد و گفتا الوداع الوداع خروش از اهل بیت رسول برآمد
بامداد فرض حق بگذارد و حرب را آماده شد تنگ اسب استوار کرد و
پیش ایشان بیرون آمد هرچند که با ایشان از راه نصیحت گفت و حجت
بر ایشان لازم کرد و ایشان از فعل بدی خود باز نایستادند با ایشان
محاربه بسیار کرد و آخر زخمی بروی کارگر آمد حسین از مرکب جدا شد
و قامت چون سرو وی بر زمین افتاد مرکب وی خود را دران خون مالید
و روی بخیمه نهاد چون اهل بیت مرکب خون آلود بدیدند دانستند
که چه افتاد آن اسب فریاد کنان و خون چکان روی بخیمه نهاد یکبار
خروش از خاندان حسین برآمد اگر سنگ دیدی دران ماتم بگریستی
در روز شهادت حسین یکی در صحرای مدینه آوازی شنید که بهترین
خلقان را کردن عهد بود کشتند ان مردانش را خبر دادش

بام سلمه بگفت و ام سلمه در آمد و رسول خبر داده بود که پارهٔ خاک کربلا
که جبرئیل بوی داده بود مهر بام سلمه داده بود گفت هرگاه این خاک را
خون گشته بینی بدانکه حسین را کشته اند ام سلمه دران شیشه نگاه
کرد آن خاک را خون دید ام سلمه و باقی فرزندان که بمدینه بودند همه
بخطیرهٔ رسول آمدند و ماتم رسول تازه شد آن ساعت که حسین
علی از اسب بر زمین آمد عرش بجنبید و کرسی بلرزید سه شبانه
روز عرش و کرسی تعزیت میداشتی شتند و در عالم هیچ سنگی و کلوخ
نماند که قطرهٔ خون از وی بچکید و تا یک سال بر سر روضه تعزیت
داشتند و نوحه میکردند حسین را انروز آب ندادند عاشقان امروز
آب از دیده ببارید تا شفاعت حسین را در قیامت دریابید در خبر است
که در عرصات فاطمهٔ زهرا پیراهن خون آلود کد خدای خود علی را بر فرق
انداخته و پیراهن خون آلود حسین را بر دست راست و پیراهن زهر آلود
حسن را بر دست چپ گوید الهی داد شوهری من و فرزندان من از امت پدری من
بستان گوید شَفَعنِی اَحِبّاءَ الَّذِینَ بَکَوا عَلی مُصِیبَتِی در عرصات امام حسین
گوید هر که مرا دوست داشته و بر غریبی و شهیدی و مظلومی من قطرهٔ

آبانرو دیده

ببارید مراد روی شفاعت ده آن جماعت سری امام حسین را آن شب به
بشر بن المنذر دادند بخانهٔ خود برد و بر طبق نهاد عیال وی بخواب دید که
زنان می آمدند و کرد آن سری می ایستادند و آن سر را بر کنار می نهادند
و خون از وی پاک میکردند و دیگری و برابری می داد کفتم شما کیستید
کفتند ما زنان و دختران پیغمبرانیم کفتم آن دو زن که زاری ایشان
بیشتر است کیانند کفتند فاطمهٔ زهری و مریم است مادر عیسی آن
زن از خواب در جست این خواب را با شوهر خود حکایت کرد و کفت لعنت
بر تو باد که یک ساعت با تو نباشم بشر کفت کودکان را یتیم میکنی کفت
شما فرزندان پیغمبر را یتیم کردید و باک ندارید حق تعالی چو همه انبیا
را صبر داد خلیل را تن با آتش سوزان داد محمد را بلای کافران
داد و جفا با ایشان داد حسین را حلق بتیغ بران داد محمد صلی الله علیه وسلم کفت
خلعت صبر من می باید که از همه قوی تر بود من فرزندانرا ایثار کردم و امت
را اختیار کردم که اکر ایشان از من جدا مانند نباید که در صحرای عرصات
ضایع مانند چون بمقام دوستی رسند خواه کشته باشند خواه کشنده
اکر کشته شوند شهید است و اکر کشنده بود غازیست حمزه شهید

اول

اول بود از خاندان محمد صلی الله علیه وسلم حسین آخر بود هم انگاه محمد را خبر داده که
هفتاد کس با حسین شهید خواهند شد و کسی نبود که بر ایشان نماز کنند بوقت
نماز جنازه هفتاد بار بر حمزه نماز کردند حسین کفت یک نماز بر حمزه بود باقی از
شهیدان کربلا که از خاندان من شهید شوند هفتاد جای در احد بر حمزه جراحت
کردند زیرا که در هر پیوندی از وی دوستی محمد بود سر از وی جدا کردند که در
هر پیوند دوستی محمد از همه علایق جدا کرد سؤال در حرب احد آنچه بود سنگ
که خون از رخسارهٔ محمد روان کرد جواب آری چون فرزندان با جمال بود ما در
نیلی بر رخسارهٔ وی کشند محمد را نیل هم از خون وی کشیدن تا چشم بد
در وی کار نکند محمد را در آن حرب دندان شکسته بود از سنگ و دلش شکسته
بود از بسیاری کناه امت خدایا بحرمت شکستگی دندان و دل من که بر امتم رحمت
کنی مردان از حرب بسیار شکسته و خسته شده بوده اند رسول کفت من با ایشان
هم نیکو نبود که با دعوت یاری درست بجا نرود دندان فدا کرد موافقت را
تا شکستن دندان محمد صلی الله علیه وسلم برابری کند با جان دادن یاران رضی الله
عنهم جواب دیکر آنست که موسی را علیه السلام زبان بسوخت و یحیی را علیه
السلام سر بریدند و زکریا را علیه السلام بدو نیم کردند من نیز دندان فدا

کنم تا همه شکسته شویم کال حرد خدایست باز آمدیم بسر سخن امام حسین رضی
الله عنهم وی را اینجا تشنه می بینیم ببینی بعرصات بر لب حوض کوثر نگر تا ببینی که
تشنگان عرصات را چگونه آب میدهد چون علی بن ابی طالب با یاران
بکربلا رسید پسر عباس را گفت میدانی که این چه جایست مرا چیزی نشانی داده
اند قیلوله کرد در خواب دید آنچه دید بیدار شد دیده پر آب کرد و گفت صدق
الله و رسوله و حسین مینگریست و با وی نمی توانیست گفت گفتند ای علی چه
افتاد گفت مهتر صلی الله علیه وسلم مرا اینجا نشانی داده است و آن نشانی دیدم جماعتی
آمدند جوان در میان ایشان تشنه کشته خواستم تا او را آب دهم حسین خود
را دیدم درد علی بنهایت رسید سر حسین را در کنار گرفت گفت جان پدر
شهید خواهی شد سوال ای عجب اسماعیل را فدا آمد چرا حسین را فدا
نیامد جواب آری فدای حسین دیدهٔ امت محمد خواهد بود که چندین هزار
موحد تا دامن قیامت خون از دیده می بارند دیگر کارد حلق اسماعیل را
نبرید که آنجا پسر خلیل بود و اینجا پسر حبیب اینجا محنت نشان محبت است که
سر را می برند هر که تاج محبت خود بر سر نهد بلاهای عالم بوی فرستند یکی
گفت خدایا هر روز بلا بمن نزدیک تر میشود هاتفی آواز داد که تا تو ما را

دوست

دوست میداشتی بلاها را از تو دور می کردیم اکنون ما ترا دوست میداریم بلاها
بتو میفرستیم دیگر کارد حلق اسمعیل را نبرید زیرا که کارد بدست پدر بود
شفقت پدر از بریدن باز داشت اینجا کارد در دست دشمن بود کارد چون بر سنگ
زنی تیز کردد دیگر اینجا کارد نبرید که اسمعیل صدف جوهر جان محمد بود صدف
بی گوهر راست نیاید که صدف دای گوهر قیمت بنود
قوله تعالی یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِیرًا وَدَاعِیًا
إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِیرًا چون مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا
رحلت کرد جمله صحابه دلتنگ بودند و بلال از همه دلتنگ تر زیرا که رسول
پدر غریبان و بیچارگان بود و بلال را هر غمی که بودی با وی گفتی هر چند جهد
کرد تا در مدینه مقام در فراق آنحضرت طاقت نداشت روی بسوی شام نهاد
گفت روضهای پیغمبران دیگر را زیارت کنم بود که دل را تسلی پدید آید چون
بشام رفت بهر شهری که می رسید وی را می دیدند استقبال میکردند و تعزیت
رسول میداشتند آری هر که یاد کار رسول را دوست دارد بینداز دوست نیا
کند در شام می بود و در فراق محمد روزگار میگذرانید انکه از صحبت محمد محروم
ماند رنجور گردد انکه از رحمت خدا دور ماند تا حال وی چگونه بود مدتی

بسم الله الرحمن الرحیم

انجا بود شبی از شبهای فراق جمال جهان آرای مهتر صلی الله علیه وسلم بخواب دید سید
ویرا کفت ای بلال ما را کذاشتی ترا آرزوی ما نیست از خواب بیدار شد کریان
شد اهل شام را وداع کرد کفت من رسول را بخواب دیدم ومرا در خواب عتاب
کرد من بسر روضهٔ مهتر میروم یاکان شام بر رفتن وی غمناک شدند که روزی چند
با وی صحبت داشته بودند چون بلال بدر مدینه رسید اهل مدینه خبر یافتند
ویرا استقبال کردند وهر که او را میدید کریان می شد وتعزیت رسول تازه
می شد مخدّرات حرم رسول را از آمدن بلال معلوم شد ویرا بپرسش فرستادند
وکفتند چندین بی روضهٔ رسول عجب که طاقت داشتی انکاه مخدّرات رسول
کفتند که ما را باستماع اذان نماز آرزوست که بشنویم قرار دادند که در
روز آدینه که جمع کثیر جمع باشند بلال برآید واذان کوید چون روز آدینه شد
اهل حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم در مسجد خیمها بزدند وانجا بخلوت
درآمدند تا بانک نماز بشنوند بلال برآمد وبانک نماز آغاز کرد چون بانجا
رسید که اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم جفتان مصطفی صلی
الله علیه وسلم همه کریان شدند چون بار دیکر بکفت چنان در خروش آمدند
که خطر بود که از خلوت خانهای بیرون آیند خلقان چون آواز نالهٔ ایشان

شنیدن کفتند ای بلال فرود آی خدایا بحرمت جان پاک محمد که نامهای
ما را از کناه پاک کردان وخاتمت ما را بر ایمان کردان امین

قوله تعالی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور وقوله تعالی الم یعلم بان
الله یری در ابتدای اسلام زنان بمسجد رسول بنماز جماعت میرفتند وبمهتر
صلی الله علیه وسلم اقتدا میکردند پیره زنی آمده بود واقتدا کرده بود رسول
صلی الله علیه وسلم قرآن میخواند بنغمهٔ خوش چنانکه دلها بریان میشد ودیدها
کریان بدین آیت رسید که یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور واین ضعیفه
را از کردها یاد آمد دلش طاقت نداشت نعره بزد واز مسجد بیرون آمد وکریان
بحجرهٔ خاتون قیامت فاطمه درآمد وکفت ای فاطمه در مسجد با پدر تو نماز
میکردم وآیتی برخواند که از فهم آن آیت جکرم کباب شد وکفت رب العزة
میکوید که خیانتی که بچشم کرده اند میدانم وهرچه بدل اندیشه کرده اند
میدانم تا خدای با من چه خواهد کرد هیچکس هست که از کردهٔ کناهان بیندیشد
هیچکس هست که از کردها یاد آرد اکر تو یاد ندادی در علم وی فراموش
نیست که چها کردهٔ از هر یکی حق تعالی آن میداند که اکر مادر بدانند نان ندهد

واکر پدر بداند در خانه نکذارد ساعتی بود سید از مسجد بیرون بخانهٔ
فاطمه در آمد آن زینبه کفت یکبارهٔ دیکر رسول را بکوی تا آن آیت که در
نماز خوانده است برخواند که یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور ان ضعیفه
کناه از کرده ها خود یاد آمد نعرهٔ بزد چون مهتر صلی الله علیه وسلم آیه تمام کرد نکه کرد
جان داده بود خروش از خاندان فاطمه بر آمد آری هر که را درد کناه حقیقت
بکیرد نشان آن بود که جانش از کالبد بر آید وای بر کسی که در سختی دلی لشو
کناه بدرجهٔ رسیده است که هزار آیت عذاب بروی خوانند در دلش اثر ندید
بنیاید شومی کناه را اثر آنست که دیده را خشک و دل را سخت کند ای پیران
کناه کار هشیار باشید که نزدیک رسید ای جوانان بی باک غافل بیدار کردید
که حق میداند که شما چه کرده اید هر که دل خود را سخت دید تعزیت بدارد که
بدبختی بوی روی نموده است و هر که دل خود را نرم دید کوید دل قوی دل باش
که لشکر سعادت بر سر وی سایه افکنده است عزیزا بحرمت آب دیدهٔ پاکان
و بحرمت سوز سینهٔ پارسایان و بحرمت اشتیاق مشتاقان و بحرمت درد
دل عاشقان که نظری کن در حال این مؤمنان و کناه همه را محو کردان و طاعت

همه را باید درجهٔ قبول رسالت امین قوله تعالی والذین صبروا علی ابن

ابو طالب را چون وفات نزدیک رسید فرزندان را کفت مادر شما را بمن سپرده است و من
شما را بخدای می سپارم من شما را از مادر بودم و خدای شما را بهتر از من اکنون من در میان
ام کار من نزدیک آمده است دعا کنید تا بود که کشتی معرفت را بساحل جنت برم ام سلمه
این بشنید و کفت حال تو چنین است حال ما چکونه خواهد بود علی پاک چنین میترسد
مشتی بی باک هیچ نمی ترسد ام سلمه کفت که می پنداشتم که ابلیس او را وسوسه
میکند کفتهای علی چه می بینی کفت بهشتم می نمایند و حوران خود را بر من عرضه
می کنند و هزار رحمت بر جان کسی باد که حال وی چنین بود و هزار رحمت بر جان
کسی باد که چون بخاک لحد رود هر روز فرشتکان بزیارت وی آیند در خبر است
که از آن روز که رسول بر خاک در لحد قرار کرفته است هر روز هفتاد هزار فرشته
بیایند و روضهٔ رسول را زیارت کنند چون روز آدینه شود جبرئیل با خیل
خود بیاید و زیارت کنند آنکاه جبرئیل کوید ای فرشتکان بروید بکورستان
های مسلمانان و هر کجا کوری بینید که آنجا کسی نبود او را زیارت کنید فرشتکان
یک دیکر را می خوانند و بر سر کوری غریبان و بی کسان زیارت میکنند بر سر
کوری شهریان یک تن و دو تن باشند و بر سر کوری صفها صفها از ملائکه

بوند در واقعهٔ حسین علی رضی الله عنهما چون شهید گشت تنی چند از ایشان خود را
بکنار فرات افکندند تا آب خورند یزید از دور بدید تا بپرسیدن همچنان تشنه
بگریختند تا بدیهی رسیدند گفتند ای مادر ما را قدری آب ده که چند روز است
که تشنه و گرسنه ایم آن زن گفت شما پسران کیستید گفتند ما عم زادگان
مصطفی ایم آن زن ایشانرا آب و نان داد انگه گفت شوهری من مردی بد دین ترسا
است نباید که شما را بیند و چیزی گوید و من طاقت ندارم که جد شما بقیامت
با من خصومت کند غرفهٔ بود گفت شما بر انجا شوید و ساعتی بیاسایید
بر انجا رفتند و ساعتی بودند آن مرد بخشم در آمد گفت ای زن درین وقت چند نفر
از قوم حسین بگریختند و امیر منادی کرده که هر که ایشانرا بیاورد ده هزار درم
نقره بوی دهم من همهٔ روز طلب کردم نیافتم زن گفت بهتر که نیافتی سیم چه قدر
بود معلوم نیست که دادی یا ندادی گفت ده هزار بسیار بود ساعتی بود از ان غرفه
خبر یافت بران غرفه رفت و ایشانرا بدید و بگرفت و بغلام اشارت کرد هر دو
وی را بکوفت گفتند ای غلام تو بر بلال مؤذن مانی ان غلام گفت شما بلال را چه
دانید گفتند وی مؤذن جد ما بود غلام حبشی گریان شد خواجه وی گفت
اگر اینها را نکشی عاصی شوی غلام گفت در تو عاصی گردم به که در خدای تعالی

پسری خود را گفت ایشانرا هلاک کن هردو فریاد بر آوردند که وا محمداه وا حسیناه
وا عزیباه و گفتند ای پسر از جد ما شرم نداری که ما را هلاک میکنی پسری وی
گفت شما رسول را چه دانید گفتند ما نبیرگان وییم پسر شمشیر بینداخت و زنار
پاره کرد پدر قصد کشتن ایشان کرد یکی را هلاک و باب انداخت آن باب افتاده
آواز داد که ای برادر بشتاب که رسول خدای و جد ما مرتضی و پدر ما شهید کربلا
در بند ما اند در زمان سری هردو برداشت و نزدیک عبد الله زیاد برد خاندان
رسول بنگر با پاکی ایشان که چه رنجها رسیده است و چه بلاها بر ایشان مستولی
گشته ای نمازها از وقت برده کان وای حرام خوارگان ای فرمانهای خدا بر خلاف
کننده کان ای دوان رسول را بگناه آزارنده کان شما چه طمع میدارید عزیزا
بحرمت ان شهیدان بحرمت آن از خانمان افتادگان که جرم و جنایت ما را از
عفو کردان و همه را از دوزخ برهان و ببهشت برسان
قوله تعالی قل ان کان آباؤکم الایة عادت مصطفی آن بود که هر بامدا
یاران را درس گفتی و یاران حاضر شدندی و زنان نیز حاضر آمدندی
ابوبکر صدیق از درس فارغ شده بود از مسجد بیرون می آمد بوسفیان حرب
فراز آمد گفت آخر تا چند گرد محمد گردی و جمع ما را آشفته داری ابوبکر

گفت این سخن چرا با من میگویی چرا با دختر خود ام حبیبه نمی گویی که
روز بدر من مصطفی می آید بوسفیان چون این سخن بشنید بتعجیل بخانه آمد
ام حبیبه دختر خود را دید که نقاب باز کرده و موزه بیرون می کند و
گریان است بوسفیان گفت کجا بودهٔ گفت بمجلس محمد بودم بوسفیان در خشم شد
و طبانچه بر روی زد و گفت بیش محمد شدی و دین محمد را اخلاف کردی از خانهٔ
من بیرون شو ام حبیبه گریان شد و از خانهٔ پدر بیرون آمد و متحیر بود که کجا
رود و مرا که قبول کند جبرئیل امین آمد که ای محمد بوسفیان دختر خود را از خانه
بیرون کرده ویرا بخانه آر و بنکاح خود در آور اگر پدر ویرا قبول نکرد از تو لطف
الهی قبول کرد رسول کسی فرستاد و او را بخانه آورد بنکاح خود در آورد در خدمت
رسول می بود آری تا بر دل خلق دشمن نکردی دوست جو نشوی بوسفیان از دختر
یاد نمی کرد آخر روزی سودای در دلش افتاد گفت بروم تا حال دختری من چیست
مهتر عالم در خانه نبود که ابوسفیان در آمد بکرانهٔ صفهٔ که انجا رسول می
نشست بنشست چون ام حبیبه دید روی وی سرخ شد گفت از انجا برخیز که آن
جای رسولست و تو آلودهٔ کفری بوسفیان چون این سخن درشت از وی بشنید
آب در دیده گردانید و بیرون آمد ام حبیبه چون دانست که پدرش از ما

خوشدل شد پشیمان گشت که چرا پدر را بیازردم گریان شد و سر بسجده نهاد
گفت خدایا بار دل از آن پیر بردار هر چند کافرست آخر پدر است ام حبیبه
که خاتون فردوس اعلی بود از آزار دل پدر میترسید ای مادر و پدر مسلمان
آزرده و از خدا نترسیده هیچ ترس ندارد و هر که مادر و پدر هم می آزارد در خطر
کافر مردن است ساعتی بود ابوسفیان بیامد که ای فرزند مکر دعا کردی که دعای
تو مرا باسلام آورد هزار راحت بر زنی باد که وی را بر درگاه آفریده کار چنین آب
روی بود که بدرگاه الهی پدر را و ابدر خواست اشنایی دهند خدایا بحرمت آب
روی آن زن بر درگاه تو که آبروی رفته کان را آب چشمی بخش و بحرمت آب دیده
آن زن زنینه که بر مردان بنجشای قوله تعالی اِنَّ اللهَ
يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ آورده اند که در عهد خلافت عمر خطاب بشام میرفت
غلام خود را گفت شتر را مهیا کن و با غلام مواضعه نهاد که یک منزل تو سوار
و یک منزل من تا ظالم نباشم و در قیامت در عهده نمانم در جملهٔ راه بر همین شرط
میرفتند چون عمر بر نشستی غلام مهار میگرفت و چون غلام بر نشستی عمر
مهار شتر میکشید چون بمنزل آخر رسیدند نوبت غلام بود هر چند غلام گفت
ای امیر المؤمنین خلق باستقبال بیرون آمده اند تو سوار شو گفت این عدل نبود

زنی ومن بقیامت کرفتار آیم ای ظالمان که برجای عمر رضی الله عنه نشسته اید و
ظلم حجاج بیش کرفته عمر از شما بیزار است زآنکه عمر از وی بیزار بود سهل است
وای بر آنکه ظلم کند که خدای از وی بیزار شود اهل شام خبر یافتند که امیر المؤمنین
بشهر می آید بیرون آمدند دیدند مردی مهار شتر کرفته و غلام برنشسته سوال
میکردند از عمر که امیر المومنین کجاست میکفت بشما نزدیک است چون بشهر
آمد اهل شهر را معلوم شد که آن خود عمر بوده است با آنچندان عدل یازده
سال در عتاب حق بماند بسبب پای بندهای شتر کهنه میشد بیرون می
انداختند عتاب رسید که حق درویشان را ضایع کردی و نفرمودی تا تو بر
وی زدندی عمر خطاب باین عتاب درماند آنکه خانمان مسلمانان را برانداز[ند] و
ایشان را درویش کرداند تا بقیامت چکونه خلاص یابد در عهد خلافت (خویش) روزی
بدروازهٔ مدینه بیرون آمد تا از مردمان پرسد که عمر با شما چه معامله می
میکند پیره زنی را دید در خیمه کفت در حق عمر چکوئی و آن پیره زن ندانست
که او عمر است کفت خدایش مکافات کند کفت عمر چه کرده کفت وی خلیفه بوده است
از حق بیت المال هیچ بمن نرسیده است و من محتاجم و یتیمان کرسنه و برهنه
دارم عمر چون این سخن بشنید لرزه بروی افتاد آب از دیده روان کرد عمر

کفت ویرا دعاء بد مکن که خبر نداشته است پیره زن کفت ویرا ولایت چندان است
بایست بود که از ضعیفان و بیکسان خبر تواند داشت عمر کفت این مظالم را بچند
فروشی تا عمر از خصومت تو برهد تا در قیامت ویرا نکیری تا من بخرم پیره زن کفت
مرا افسوس میداری کفت نه امّا من در حق عمر شفقتی دارم به بیست پنج دینار قرار دادم
عمر خواست که بطلب زر برود که پسر وی عبد الله ویرا می طلبید بنشانی با بنجا رسید
کفت السلام علیک یا امیر المومنین پیره زن دانست که عمر است بر روی خود زدن
کرفت و کفت بی نوایی و رنج یتیمان مرا برین آورد از شرم و خجالت کریستن کرفت
کجاست عاصی که از خجالت کناه خود یکدمی خوش بکرید آنکه عمر را بدین قدر می آزارد
میکوید وای بر عاصی که خدا را خلاف کند و هرکز آب از دیده نبارد آنکاه پیره
زن را کفت خطی بمن ده که در قیامت با من خصمی نکنی عمر پوست کوسفند پوشیده
داشت پارهٔ از آن پاره از آن باز کرد و بروی نامه نوشت عمر پوست کوسفند
پوشید بود و عدل چنان میکرد اهل روزه کار کتان و توز پوشیده اند و ظلم
چندانکه توانند میکنند ای ظالمان آخر امروز را فردا بیست آخر این مظلومان را
خدا بیست مکن تا توانی ستم با کسی ستمکر نماند بکیتی بسی مکن بیداد کر
چه پادشاهی که بیدادی کند روز تباهی تو باشی خفته و مظلوم بیدار

همی کوید بکیرد یا الهی عمر آن برات را بکرفت و صبر کرد تا باخر عمر و وصیت کرد که این
برات با من در خاک نهید تا در قیامت مرا حجت بود صحابه ها کفتند که یا عمر
تو عادلی چرا میترسی آب از دیدهٔ عمر روان شد کفت کواهی بنویسید که من عادلم
بنوشتند کفت این را نیز با من در خاک نهید از عمر بعد بجواب نمودند که اکر
کواهی آن دو صحابه نبودی ما را زمن بر آمدی درین جمع ما هیچکس هست که
مسلمانی را بیازرده است عمر چنین میترسد ای بی هنر تو چرا نمی ترسی عادل
میترسد ظالم تو چرا نمی ترسی

قوله تعالی یبشرهم

ربهم برحمة منه و رضوان در عهد مصطفی اسیران ابیش مصطفی آوردند هر چند
اسلام عرضه کردند قبول نمی کردند روزی کرم بود صحابه دران کرما ایشان
میر نجانیدند دران میان مادری فرزندی بود بدان زمین کرم ایستاده مادر خود
را و کرا در زمین انداخت و فرزند را کفت پای بر مادر نه تا پای تو نسوزد صحابه
آن رحم مادر را دیدند کریان شدند رسول صلی الله علیه وسلم کفت اتعجبون
من هذه فو الذی نفس محمد بیده ان الله ارحم علی عبده المومن من الوالدة
الشفیقة یاران من شما را ازین عجب می آید بدان خدای که جان محمد در
قبضهٔ قدرة اوست که حق تعالی بر بندهٔ مومن خود رحیم تر است از مادر بر

١٠٤

بر فرزند در خبر است که در قیامت نامه در دست بنده دهند دست وی میلرزد و ز
بالنش بهر حرفی در می آویزد ندای حق بر بنده رسد که عبدی فی نبتك بلا انکار و عتابی
الیك بلا نار بندهٔ من کناه کردی و انکار در میان نه با تو عتاب کنم و عقوبت در میان نه
اکر تو شرم نداشتی که فرمان مرا خلاف کردی مرا حیای کرم است در خبر است که فردا نامه در
دست بنده دهند باز کند اکر منکر کردی حق تعالی کوید فرشتکان کواهند کوید عزیزا
فرشتکان بدم را کفته اند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء کوید انبیاها
تو بر تو کواهی دهند بنده دل برد و رخ هذا ما کویند ستوری هست تا سخنی بکویم فرمان
آید که بکو کوید ان کان کتابی یشهد بالمعصیة فانك یشهد علی نفسك بالرحمة
اکر نامهٔ من در معصیت کواهی میدهد نامهٔ قرآن برحمت تو کواهی میدهد ندا آید که
عبدی قبیح فی الفعل و حسن فی القول بندهٔ مرا اکر فعل بد است قولش نیکو است ما
فعل بد او را بقول نیك او بخشیدیم بنده بود که در قیامت نامه بدست وی دهند
کناهان بیند نامه در بیچد روی سوی دوزخ نهد کویند کجا میشوی کوید اکر نامه
انیست راه چنین است حدیث نامه و کناه می کویم هیچکس هست که نامه بکناه آلوده
کرده است هیچکس هست که فرمان های خدا را خلاف کرده است هیچ پیر هست که
عمر خود خراب کرده است بحق آفریده کار که توبه از همه نیکو آید اما از جوانان نیکوتر

حق تعالی در عرصات با این امت لطف کند که با امتان دیگر نکند امتان دیگر را گویند نامه
ایستاده خوانید تا همه بدانند که شما کرده اید و این امت را فرمان آید که نامه نشسته
خوانید تا مانده نگردید و بندگان ندانند که چه کرده اید سوال یوم تبلی السرائر نامه
نرم خوانند چنین کرد جواب هرچند نرم خواند بر وی ظاهر شود اگرچه بر دیگری ظاهر
نشود نیز گفته است که من ستاری نرم خوان تا دیگران ندانند تا اثری ستاری پدید
آید و برخوان تا یوم تبلی السرائر پدید آید هر که فردا از نامه خواندن میترسد
امروز نامه خود را بخواند و انکار کند که روز قیامت است و روز حسرت است توبه
کند پیش از آنکه در توبه بسته گردد بنده را چون بخاک دفن کنند اگر با توبه رفته
بود گورهای همسایگان پر نور گردد و گویند رحمت بر آمدنت باد و العیاذ بالله
اگر بی توبه رفته بود تاریکی عمل وی بدیگران اثر کند گویند لعنت بر آمدنت
خدایش بیامرزاد که چنان زید که خود را سزاوار لعنت اهل گورستان
نکند و سزای رحمت همسایگان کند

قوله تعالی

و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف خبر میدهد از حال آن پیر عزیز که بفراق فرزند
مبتلا شده که از فرزندان روی بگردانید و گفت یا اسفی علی یوسف بعضی گویند امتان
پیشین را دویست سال با سنی تا بحد بلوغ رسیدندی بچه فرزندان یعقوب

کردند در حالت صبی بود روا بودی که مؤاخذ نبودندی پیراهن خون آلود بخون
بزغاله بری یعقوب در آوردند لیکن پیراهن درست آری دروغ گوی گواه با خویشتن
آرد پیراهن یوسف برادران را رسوا کرد پیراهن عصمت یوسف زلیخا را رسوا کرد
ایشان میگفتند یوسف را گرگ دریده است قضا و قدر میگفت یوسف را ستم رسیده است
در پیراهن یوسف یعقوب نگاه کرد امید بوصال یوسف درست گشت فرشتگان در
عرصات گویند اگرچه جامهٔ معصیت آلوده است لیکن چون پیراهن ایمان درست است
بامید برحمت حق تعالی است یعقوب گفت ای گرگ بی کار خود روای فرزندان بی
خود روید که بر دل من داغ فراغ نهاد بیای فرزندان هیچ جراحتی با درد تر از جراحت
فراق نیست این را با محنتهای دیگران نهادیم یعقوب می گریست و می گفت خداوندا
دستوری هست تا بصحرا روم و بر فراق یوسف زار زار بگریم فرمان آمد اجازت است
بصحرا رفت و بوادی در آمد سر برهنه کرد و ناله گرفتن گرفت فرشتگان بناله آمدند
یعقوب فریاد میکرد که حبیبی و یا قرة عینی ای دوست من وای روشنی چشم من بکدام
شمشیر کشته اند ترا بکدام آب غرق کرده اند ترا بکدام آتش سوخته اند ترا بکدام
زمین غایب کرده اند ترا هفت بار یعقوب بسر آن چاه رسید و یوسف را آواز
داد جبرئیل را فرمان آمد که خواب بر یوسف افکن تا آواز این پیر غمزده نشنود

یوسف در قعر چاه می گریست و یعقوب بر سر چاه می نالید و فرشتگان صف بسته
می گفتند دستوری ده تا یعقوب را بنوحه کردن یاری دهیم یا دستوری ده تا
ویرا از زنده گی یوسف خبر کنیم دستوری نیافتند آخر آن پیغمبر را بیوسف داده بود
با وی این معامله کردند انکه دل بدوستی معصیت دهد تا در عقبی با وی چه کنند
جبرئیل آمد که رب العزة می فرماید که پیش نام یوسف بر زبان مران هفت شبانه روز
بیدار بود و چشم بر هم ننهاد حق تعالی چشم ویرا در خواب کرد تا در صبوری خود
معجب نگردد که مرد با عجب در دکاه ما نشاید یعقوب در خواب شد جبرئیل را فرمان آمد
که خود را در صورت یوسف در خواب بیعقوب نمای در خواب صورت یوسف را بدید
در خروشید و بیدار شد خطاب عزت در رسید که دعوی صبر کردی و پیش نبردی
باز در خواب شد صورت یوسف را بدید آواز بر آورد که یا یوسف ندا شنید
که اگر دیگر بار نام یوسف را بر زبان رانی مستوجب عتاب ما گردی از ان درد آتش
در دل وی شعله زد و دیده وی سفید شد فراق یوسف مخلوق با یعقوب چنین
میکند تا فراق علام الغیوب با بنده گان چکند وای بر ان کسی که در قیامت بفراق
دوست مبتلا گردد با قدرت یعقوب پیغمبری طاقت فراق یوسف نداشت ما با ضعف
دستی طاقت فراق خداوند چون داریم شاخی را که می برند تا یک هفته

می گرید از درد و فراق این همه رنج برد و درخیان بود و همه نالان بودند و گریان
باشند لیکن چون ندا شنوند که ما از شما بیزاریم آن درد را نهایت نبود ای برادران مجلس
من گرد معصیت مگردید تا فردا بدرد فراق مبتلا نشوید سحرگاه صدیق بدر خانه
کنده کرد ناله و زاری زنی بگوش وی آمد پرسید که چرا می نالی گفت از کدخدای
خود جدا مانده ام انکه از کدخدای می ماند رنجور میگردد آنکه از رحمت خدا جدا ماند
نگر تا حال وی چه گونه خواهد شد بود یعقوب را چون در ایام فراق چشم سفید
شد فرمان آمد که هر چه خواهی بکن بگو و بنال ولکن از ما شکایت مکن و بدین
دردها اگر دیدی و باین آبها دیده که باریدی اگر یوسف مرده بودی برای دل تو
زنده کردمی اکنون چون باری زنده است خوش بود جدایی که از بعد وی بشارت
وصال بود وای بر جدایی که از بعد آن وصال را راه نبود عزیزا بشومی گناهان
آب روی خود ریختیم و سررشته خود گم کردیم بحرمت آب دیده که ما را در ان دم
باز بیابی از پی آب روی نگاه داری قوله تعالی یا داود
انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى
فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد
بما نسوا يوم الحساب پادشاه عالم تقدس اسماؤه و تعالی کبریاؤه خبر میدهد که

که داوُد را خلیفه کردیم در زمین که حکم کن در میان خلق بحق زینهار تا متابعت هوا

نکنی که متابعت هوا مرد را در خطر هلاک اندازد سوال داوُد بحکم عصمت رچی هوا

نبود و کم راه نکرد که پیغمبر بود پس فایده این چه بود جواب باین همه محل امر و نهی

بود تا امتثال امر ثواب یابد و به باز ایستادن از منهی نیز ثواب یابد شرک را از

محمد رسول الله در وجود نیامد بحکم عصمت با این همه خدای تعالی در حق محمد میکوید

لَئِنْ اَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ یک ذلت بود که برداوُد رفت چندان بکریست که

از آب دیده او صحراهای نبات رست چون سر بسجده نهاد در میان کیاها سری

ناپدید شد روزی میکریست رنک خون دید با آب دیده آمیخته کفت خداوندا

اکر بر آب دیدهٔ من رحمت نمی کنی برین خون دیدهٔ من و خاک آب دیدهٔ من رحمت

کن فرمان آید کر ای داوُد خود را یاد می داری و ذلت خود را فراموش میکنی

بر کرد از ذلت چندان بکریست که فرشتکان بر موافقت وی کریان شدند

اکر بر کوهها تسبیح میکفت با وی کوه موافقت میکرد قوله تعالی یا جبال

اَوِّبِي والطیر ای هزار کناه کرده و یک قطره از آب دیده نی خشکی دیده نشان

سختی است و سختی دل نشان بدبختی است و دوری از حضرت که هر کس را

حق تعالی بحضرت خود بار دهد و برا دلی نرم و سینهٔ کرم و دیده کریان دهد

و هر کرا بحضرة خود بار نه دهد دیدهٔ وی خشک بود و دلی وی سخت بود

اَلْقَلْبُ الْقَاسِي بَعِيدٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ تعالی در آثار آورده اند که چون حق تعالی

توبهٔ داوُد قبول کرد و ذلت وی را در کذاشت و خبر داد که فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ جبرئیل

بیامد و بشارت عفو بیاورد انکاه کفت ای داوُد هشیار باش هر چند حق تعالی

آن ذلت را از تو عفو کرد اما آن آبروی که ترا پیش بر درکاه بود اکنون آن نبود

معاملت حضرت عزت با پیغمبران و رسولان او چنین است تا با کناهکاران و خاینان

و عاصیان و خدای آزاده کان چکونه خواهد بود چون بشارت عفو بشنید هنوز

میکریست جبرئیل که حق تعالی عفو کرد چرا می کریی کفت خداوندا من اخصمی آوریا

می ترسم که در قیامت با من خصمی کند خطاب عزة آمد که در عرصات با اوریا خطا

کنم تا از تو خشنود کرد و در ین مجلس کسی هست خصمی دارد و هیچکس هست که

از خصم قیامت میترسد ای هزار مؤمن را خصم کرده ای جان محمد را خصم کرده

ای خدای خود را خصم کرده نو را ترس کور کو در همه انبیا دو خلیفه بوده اند

یکی آدم و یکی داوُد حق تعالی بر دوستی محمد درین امت چهار یار وی را خلافت داد

قوله تعالی وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ

كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فردا قیامت همه انبیا و رسل بر منبرها بوند مکر

داود پیغمبر که جبرئیل را گوید از ذلت خود شرم میدادم ای همه گناه کرده تراشرم گوا
حاصل اینکه برین درگاه هرکه را قربت زیاده است ترسان تراست وگریان تراست
یکبار دخواتون قیامت فاطمهٔ زهرا معجر بر بام افکنده بود تا خشک شود بطلبید
نیافت سید را خبر کرد نگاه کرد از ابساق عرش دید جبرئیل و میکائیل و جمع از ملک
را دید آن معجر را بر دست گرفته بودند و میگفتند خداوندا بحرمت این معجر که ما را
از بدبخت شدن نگاه داری فاطمه را از آن حال خبر داد ساعتی بود میکائیل آن
معجر را بیاورد و در بعضی کتب چنان است که ردای مهتر را صلی الله علیه وسلم را بر بام
افکنده بودند بیامدند نیافتند ساعتی بود جبرئیل بیامد و ردا بر مهتر آورد و
گفت ای محمد از بالا نگاه کردم نور ردای تو بر بام دیدم فرود آمدم و ردای تو بر تن
خود ننهادم و بجای طاعت ایستادم و ردا در پیش و سر بسجده نهادم و گفتم خداوندا
بحرمت صاحب این ردا که عاقبت مرا چون عاقبت عزازیل مگردان ای بیخبر حال داود
پیغمبر شنیدی و حال فرشتگان شنیدی و از ترس ایشان باخبر شدی بچه اعتماد
گناه میکنید بحقیقت بدانید که خدا را باکسی خویشی نیست بهوش باشید که
چون بگیرد سخت گیرد اِنَّ اَخْذَهُ شَدِیْدٌ اَلِیْمٌ اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیْدٌ در شان
مملوکان عادل است که چون چاکر خیانت کند مزد باز گیرند و بدر خانهٔ خود راه

ندهند و سلامش را جواب نگویند بحضرت عزت اگر بنده گناهی کند نان و اجره
باز نگیرد و لباس باز بوی رساند اما بدکه آخر رعایت و لطف از وی باز گیرد
چون از رعایت حق دور ماند از وی همان آید که از کافران هشیار باش که هر چه
می کنی موکلان با تو اند و هر چه میگویی می دانند ما یلفظ من قول الا لدیه
عنید زنی را بجوانی نظر افتاد پیرزنی را در میان آورد تا آن جوان را بخانه
در آورد آن زن از وی مراد طلب کرد گفت ای زینه حاکم حاضر است و گواهان
حاضر زن گفت حاکم کیست گفت اَحْکَمُ الْحَاکِمِیْنَ گفت گواه کیست گفت وان
علیکم لحافظین دو با تو اند و با من بدین سخن التفات نکرد و آن جوان
از خدا میترسید و میگفت چگونه کنم خنک آن عاصی که بوقت گناه از پروردگار
خود بترسد و عنان گناه کشیده دارد چون آن جوان مضطر شد گفت خود
را فارغ دارم و چنان کنم ببام بر آمد تا بقضا و حاجت مشغول شود بلب
بام آمد و گفت خداوندا من از تو میترسم برضاء تو جان میدهم و کردم حرام
نمیکردم آنگاه گفت خود را از بام بیندازم تا هلاک کردم هم آنجا خود را از بام
در انداخت ندای عالم لحا از حضرت متعالی در رسید که ای فرشتگان بندهٔ
مرا در هوا بگیرید که چون جانب رضای ما نگاه داشت ما نیز ویرا نگاه داریم

خنك آن بنده كه در وقت كناه هيبت خدا در دل او پديد آيد جان فدا كند و ايمان

خود نكاه دارد اكر كناهى بنادانى كرده اين ساعت توبه كنيد كه درى قبول

كشاده است خداى پذيرندهٔ توبه عاصيان است عزيزا بحرمت پاكان حضرت

خود كه همه را از كناه پاك كردانى در قيامت عتاب حق تعالى با بنده اين بود كه

دانستى كه دو شرف من با تواند يكى لقيب و رقيب كناه چرا كردى چون آن زن

بيرون آمد و آن حال ديد جامه بر خود بدريد اهل كوى كفتند چه بوده است

كفت چون خداى دانست شما نيز بدانيد حال حكايت كرد اهل كوى روى از وى

بكردانيدند آن زن سينه روى بر خاك نهاد كفت خدايا بنده كان تو اين قدر

از من دانسته اند روى از من بكردانيدند اين چندين كناه كه تو از من ديدهٔ آيا

تا با من چه خواهى كرد اكر توبه من مى پذيرى اينك آمدم آواز شنيد كه اى بندهٔ

من ايشان لئيم اند و من كريم چون بنده از پشيمانى كناه بكريد ملايكه كويند خدايا

مارا برين بيچاره رحم مى آيد ندا آيد كه وى را شما نه آفريده ايد و بنده شما نيست بر

وى رحم ميكنيد ارحم الراحمين منم اولى تر كه من بر وى رحم كنم عزيزا بحرمت آن

جواد پارسا و آن زن تايبه كه برين جمع رحمت كن هركه در كناه افتاده است

وى را از شراب لطف خود سيراب كن قوله تعالى

واذكرن ما يتلى فى بيوتكن من آيات الله والحكمة درين آية بيان مناقب خاندان

مهتر است صلى الله عليه و سلم كه آن مخدّرات بطول بيوه بطاعت مشغول بوده اند

صبح هركز ايشانرا خفته نيافتى ايشان بخفتندى يكبار چون آكاه شدندى بر

خواستند با آخر شب خاتون قيامت برخواسته بود و طهارت كرده و نماز كرده

حسن و حسين مى كريستن ايشانرا سر بر بالين نهاده بود تا ايشان در خواب

شوند و خود نيز با ايشان سر بر بالين نهاده ناكاه سيد عالم در آمد بنور محمد

صلى الله عليه و سلم خانه روشن شد فاطمه را سر بالين كفت بابا والذى بعثك

بالحق نبيا بدان خداى كه ترا براستى بخلق فرستاد كه طهارت كرده ام و نماز

كرده ام امّا بموافقت حسن و حسين سر بر بالين داد م مهتر كفت اكر جبرئيل

كفتى بيدار از تو بيزار بودى از آنكه فرزند وى بود از بعد صبح در خواب مى بود

از وى بيزار مى شود از آنكه آفتاب بر آمده بود و هنوز برنخاسته بود نبايد كه

محمد از وى بيزار بود سهل بود امّا واى بر آنكه بشوم كناهان خداى از وى

از وى بيزار بود چون مادر فاطمه خديجه بخدمت محمد رسول الله آمد

هرچه داشت درباخت يكبار جبرئيل برى پيغمبر آمد و وحى بكذارد مهتر را

كفت سلام من بعايشه برسان عايشه كفت يا رسول از تو شنيده ام

که هر بار که جبرئیل بری تو آمدی خدیجه را سلام از حق رسانیدی و مرا
سلام از جبرئیل آب از دیدهٔ هردو روان شد و گفت ای عایشه تو بخدیجه
کی رسی زیرا که خدیجه مرا بوقتی قبول کرد که مرا کسی قبول نمی کرد و تو بوقتی
بری من آمدی که همه در آرزوی صحبت من بودند در شب معراج مهتر آدم را بدید
و گفت ای پدر کندم چرا خوردی گفت ای فرزند مرا حوا دلیل ذلت بود اما خدیجه
ترا دلیل طاعت بود خدیجه را چون رفتن نزدیک آمد گفت ای محمد آنروز که
نزد تو آمدم هشتاد هزار دینار داشتم جمله را بدوستی در راه رضای خدا
خرج کردم امروز در همه خانهٔ من چندان که کفن من تمام آید مقدور نیست
و فرزندان را بجهاز بخصم داد ای رسول خدای مرا مگذار و مرا در خاک
فراموش مکن گاه گاه بسری خاک من بیا و از غریبی گور من یاد کن و از اندوه
من یاد کن که دیگر غم خویش با که توانم گفت و درخواست دیگر آنکه در عرصهٔ
عرصات مرا فراموش نکنی و در بساط سیاست مرا طلب کنی و گور در دست زبانیه
نبینی سخنی من نزد حق بگوی ذوجهٔ رسول خدای چنین میگوید ای خدای از اول
شما چه میگویید وصیت دیگر چون مرا بخاک نهی اگر دیگری بجای او در ایجاب
من نه نشانی دیگر اگر رقیه و ام کلثوم را دل تنگ بینی دلداری ده فاطمه

خود خورد است و از من یتیم مانده او را فرو نگذاری که او را بی مادری بس
بوده و گر بزرگ شود او را بخصم دهی از احوال وی بر خبر باشی که فرزند من
دختر بنه بی مادر دل شکسته بود وی در باب فاطمه وصیت میکرد مهتر و خدیجه
را خبر نه که خاتون قیامت خواهد کرد در عرصات ندا آید که ای اهل عرصات چشمها
بر هم نهید تا هودج عصمت خاتون خطهٔ هشت بهشت را در گذرانند چون نوبت
خلافت با بو بکر رسید چنانکه انس مالک که حاجبهٔ خاتون قیامت بود در مطالمه ابو بکر
در آمد که خاتون قیامت نزدیک تو آمده است مجلس خالی کردند فاطمه در آمد
صدیق برپای خواست و پیش فاطمه باز آمد فاطمه گفت پدر من از دنیا رفته
و قلعهٔ هفتم خیبر را گرفته بود و مرا از ان میراث است ابو بکر گریا شد
گفت ای خاتون قیامت پدری تو چنین گفته است که هر چه از من ماند میراث نشود
صدقه است و ترا صدقه گرفتن نشاید فاطمه گفت مرا ازین گفته پدر خبر
نبود برخواست و بیرون آمد یاران گفتند امروز تو خلیفهٔ بادا مر پدرش
را خلاف نکنی بوقت در آمدن فاطمه برخواستی و بوقت انکه بیرون رفت قیام
کردی گفت چگونه بر نخیزم که هر باری که فاطمه بری مهتر آمدی مهتر برخواستی
و پیش وی آمدی چون برفتی باز برخواستی گفت ابو بکر که رسول خدای را گفتم

که کسی فرزند را برخیزد رسول گفت من برنخیزم لکن هر بار که بر من می آید
فرمان می آید که برخیز فرمانرا پیش روم من که ابوبکرم چرا برنخیزم خواتون قیامت
در وقت رفتن علی را گفت ای علی در قیامت مرا نگذاری و اگر بوقت حساب رمانم
پدرم عمر لخبر دهی تا بیاید و مرا شفاعت کند ای کنه کاران شما چه میگوئید ای زنان
روی بنا محرمان نموده شما چه میگوئید ای نماز از وقت برنده گان وای بر شما وای
بر زنی که فردا با دختر ابوجهل بدوزخ رود وای بر مردی که با ابوجهل و ابولهب
بدوزخ رود عزیزا بحرمت دردی که در مانده گان و بحرمت سوز سینهٔ فرومانده
کان که خاتمت کار ما بخیر گردان قوله تعالی و انذرهم
یوم الحسرة پادشاه عالم خطاب میکند مصطفی را که بترسان خلایق را از ان
روز که در حسرت بوند مطیع همان و عاصی همان مطیع در حسرت بود که چرا طاعت
بیشتر نکردم و عاصی در حسرت که چرا طاعت نکردم و کافر در حسرت بود که چرا
ایمان نیاوردم ربیع خثیم یکی از بزرگان امت بوده و از سادات با معنی روش
او در راه مسلمانی چنان بوده که هر سه روز یکبار طعام خوردی و هفتهٔ
یکبار بقضاء حاجت رفتی چون فارغ شد محاسن خود را بگرفتی و گفتی ای
ای ربیع شرمت باد که بنده کان خدای در خدمت حق اند و تو در طهارت

جای دوزخ لذاتی بسا حسرت که در قیامت اهل دنیا را خواهد بود کاشکی اگر
بطاعت کردن رغبت نکنند باری بمعصیت مشغول نشوند ربیع با عبد الله
مسعود اتصالی داشت هر باری که بنزدیک وی در آمدی عبد الله مسعود
گفتی اَمَّا اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلی الله علیه وسلّم لَو رَآکَ لَفَرِحَ بِکَ اگر رسول خدای
ترا بدیدی بدیدار تو شادمانی نمودی هر دو در بازار میرفتند بدکان
حداد کوره پر کرده بود و میدمید ربیع نعرهٔ بزد و بیهوش بیفتاد عبد الله
سر وی بر کنار نهاد ساعتی بود بهوش آمد گفت این فروغ آتش دیدم
از آتش دوزخم یاد آمد که خدای جل جلاله میگوید وقودها الناس والحجارة
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة ربیع خثیم شب و روز در طاعت بودی پس
اینچنین این همه عمر در معصیت گذشته و ترا هیچ سودای توبه نه و از آتش
دوزخ هم غم نه اگر از ان آتش اندیشه کنی عنان گناه کشیده داری همه
شب ربیع در طاعت بود دختری داشت هفت ساله گفت جان پدر شب
تا روز بیدار همیباشی یک ساعت نمی خوابی گفت شب و روز در پیش دارم
درین شب از ان شب اندیشه می کنم و کار آن شب را درین میسازم اینجا
نمی خسپم دختر گفت نه باید بابا که حساب خوانهٔ دنیا با حساب گور راست

بیاید ربیع نعرهٔ بزد وبیفتاد خواجگان معصیت می کنند ومی گویند خدا ی رحمت
است ومحمد را شفاعت است ومیگویند که بآخر توبه کنیم نه باید که حساب عمر
باحساب دم آخر راست نیاید ربیع را سفر قیامت پیش آمد روی سوی دختر کرد
وگفت ای دختر زخم تو زدی مرهم هم تو کن دران ساعت که مرا در لحد نهی وخلایق
باز کردند در سر گور من یک ساعت توقف کن اگر از گور من نالهٔ بگوش تو رسد
سر برهنه واز خاک گور من پارهٔ بر سر کن وبگوی که من ازین پیر که اسیر زندان
تو ست چنین شنیدم که دل پر غم وچشم پر نم از ترس تو از دنیا رحلت کرد
بحق یتیمان روی زرد وسری پر گرد بیپدران که بدرگاه تو قدری ومنزلتی
دارند وبحرمت آب چشم که آتش دوزخ بروی سرد کن این وصیت تمام کرد
وکلمهٔ شهادت بگفت وجان بحق تسلیم کرد   در دوستی چون بآخر آید
کارم   نام تو بگویم روان بسپارم   ربیع را بشستند وبر جنازه نهادند
ودفن کردند وخلق باز گشتند ازانجا هر چند دختر را گفتند برو نرفت گفت
شما هر کسی بخانها شوید وبر خویش وپیوند روید من نه مادر دارم نه
پدر نه خویش ونه پیوند همانجا بنشست ساعتی بود از خاک پدر پیش آوازی
آمد ونالهٔ زار بگوش وی آمد برخاست وخاک بر سر کرفتن گرفت وگفت

باغریبان معاملت چنین کنند وزار زار میگریست ومیگفت بحق بی گناهی
ونا رسیدگی من که برین پیر گناه کار رحمت کن ناگاه غنوهٔ بروی افتاد پدر خویش
را در صدر بهشت دید گفت یا بابا این چه حالتست که من می بینم پدر
گفت ای دختر بهتر از هزار پسر اگر نه از ناله وزاری تو نبودی پدر ت
هیزم دوزخ گشته بودی گفت ای پدر چگونه گفت جواب سؤال نکیر ومنکر
فارغ شدم مالک دوزخ دیدم با ملائکه عذاب آمد نعره بزدم وتو بشنیدی
ووصیت پدر را بجای آوردی خطاب ربانی در رسید که انّ غریبًا جائنا
فاكرموه غریبی درگاه ماست بامید آمده است وی را گرامی دارید والی بصره
بنماز جنازهٔ وی حاضر نبود ومرید پدر وی بود در شب با شمعها
بیامد وخاک وی بگشاد تا دیدار آخرین وی ببیند وی را در خاک نیافت
متحیر بماند بآخر شب بخانهٔ وی آمد ودر بزد دختر وی آواز داد که
کیست در خانهٔ یتیمان وبی پدران میزند گفتند والی بصره است گفت
بچه کار آمده است گفت بخاک پدر تو بودم گفت مگر پدر مرا در خاک
نیافتی گفت آری گفت بچه دانستی گفت شبها پدر من طاعت کردی و
مناجات کردی ودر مناجات گفتی لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ

قال النبی صلی الله علیه وسلم

مرد و رخاك لحد تنها بمان خدا تعالی دعاء وی را اجابت کرده بود عزیزان
مجلس اینچنین مرکنان آرزو هست یا نه آری اینچنان مرگ را چنان زیست باید
الهی بحرمت پاکان که برین الوده کان رحمت کن و ببخشای

قوله تعالی کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ خداوند
بیماند تقدّس اسماؤه وتعالی کبریاؤه میفرماید هرکه و هرچه بر روی
زمین است فنا پذیرد ذو الجلال والاکرام که فنا بر وی روا نیست وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ
یعنی ذات وی باقیست تا ازین خطا معلوم نکنی بشنیدن این آیت ملائکه گفتند
حمد خدا را که زمینیان را میراند و ما را نی دیگر آیه آمد که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ
الْمَوْتِ اهل آسمان نیز دل بر مرگ نهادند بلال حبشی میگوید چون مهتر عالم
صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت کرد عالم روشن بر صحابه تاریک
شد روزی از غایت دلتنگی بدر حجرهٔ عایشه آواز ناله و زاری شنیدم
در بین بودم که عایشه آواز داد که کیست که در حجرهٔ بیوگان و غمزده کان
میزند گفتم خادم حرم سرای پردهٔ رسالت است در آمدم وی را دیدم بسیاری
بگریستم و عایشه نیز بگریست گفتم یا ام المومنین در فراق سید عالم چگونه
روزگار میگذرانی گفت ای بلال ماهی بی آب چون بود دوش در خواب

دیدم درهای آسمان گشاده و عالم نورانی شده نگاه کردم سید عالم را دیدم
چون ماه شب چهارده در میان فرشتگان میخرامید گفتم ای سرور سروران
وای فخر همه پیغمبران وای خورشید درخشان وای ماه تابان وای شفیع عاصیان
کجا میروی که مرا در فراق تو بیش طاقت نمانده گفت ای عایشه پدرت از دار
فنا بدار بقا می آید من با فرشتگان باستقبال جان وی میروم از خواب بیدار
شدم عالم بر من تاریک شد ای بلال درد فراق محمد هر روز زیادت است
میترسم که بدرد فراق پدر در مانم بخود دو بیوه گشتم اکنون یتیم خواهم
شد آنکه از محمد جدا میماند دیگر بخود بسکرد دوای بر کسی که از رحمت خدا جدا
ماند بلال بدر حجرهٔ صدیق آمد چشم ابوبکر بر بلال افتاد گفت از فرزندم
عایشه چه خبر داری که مرا سفر قیامت نزدیک آمد گفت ای صدیق عایشه
را گویان ماندم که دوش در خواب چنین دیده است که مهتر عالم صلی الله علیه وسلم
جان ترا با فرشتگان استقبال میکرده است صد هزار رحمت بر کسی باد که چون
وی را رفتن نزدیک آید جان سید پیغمبران با فرشتگان باستقبال جان وی
آید وای بر کسی که مرگش چنان بود که چون بدان عالم خواهد رفتن مالك
دوزخ با اعوان خود باستقبال جان وی آید کفن گوباس از بدن وی بیرون

وقت ختنه مستحب کردن از هفت ساله تا دوازده ساله است وعلیه الفتوی کذا فی الرحج

کنند و پلاس الستین در وی پوشند صدیق چون از بلال این سخن بشنید
گفت بدان خدای که جزوی خدای نیست که من دوش همین خواب که عایشه
دیده است دیده ام ای بلال دفتری عمر من در نوشته اند و مرا از دار فنا بدار
بقا می برند و نمی دانم که حال چه خواهد بود خواجگان صدیق اکبر با چنان
حال ساخته و در خدمت مهتر از بهر اسلام کارهای عظیم پرداخته چنین میگوید
ای کار کور روز قیامت نا ساخته ای نمازها از وقت برده لقمهای حرام خورده
ای روان رسول را آزرده ای خدا را خصم کرده تا کار تو چگونه خواهد بود
انگاه صدیق گفت برو عایشه را نزد من خوان تا دیدار آخرین وی بینم بلال
بدر حجرهٔ عایشه شد وی را از ان گریان تر دید گفت ای مادر مؤمنان پدر
تو صدیق را دیدم و خواب تو با وی حکایت کردم گفت من نیز دوش همان خواب
را دیدم والحال تو را می خواند تا دیدار آخرین تو بیند چون عایشه این سخن
بشنید آهی بکرد و بیفتاد و در ان بیهوشی گفت واحسرتا وامحمداه واآباه
چون بخود باز آمد گلیم بر سر افکند و آب از دیده می بارید بحجرهٔ پدر آمد
و بر سر بالین پدر بنشست ابوبکر چشم باز کرد عایشه روی بر روی پدر نهاد
و هر دو در خروش آمدند خروش از اهل بیت صدیق بر آمد همه دردها را

درماندست

درماندست درد فراق را درمان نیست صدیق گفت ای عایشه جان پدر تنگ
در آمد پدر را وقت رفتن آمد از جهان روشن بخاک تاریک می باید رفت آن
که از بهر آن خانه از بهر تو می آرایند دل خون شود اندم که ترا بنمایند می بیداری
که رفتگان باز آیند باز آمدن حق که ترا میبینداند صدیق گفت نزدیک محمد
میروم هیچ پیغامی داری تا بوی رسانم عایشه باز در خروش آمد و گفت
سلام من بمحمد برسان و بگوی که در فراق تو کار بجان رسیده و کار دم
باستخوان رسیده آخر در فراق تو تا کی باشم با حوران بهشتی قرار گرفتی
و دل از ما بر گرفتی دیگر بگوی در عرصات چون عاصیان امت را شفاعت کنی این
کنیزکی خود را فراموش نکنی بعد از ان عایشه گفت یا بابا اگر فرمایی جامه
نمازی آورده ام از ان ترا کفن سازم گفت جان پدر همین گلیم که روز با سلام
آمده ام مرا کفن کنید و بخاک نهید که چشم سید برین بسیار افتاده
است و هر که از خوف حق تعالی گریسته ام آبها دیده برین گلیم مالیده
ام بجهت این آبهای دیده که برین پیر کنه کار رحمت کند خدای انگاه صدیق
گفت ای جان پدر تا کی غم کفن خوری لختی غم فراق پدر خور که تا قیامت
دیگر مرا نه بینی و فردا در عرصات ندانم که ترا بینم یا نه عایشه را این

کلمه دامن کوفت کفت یا بابا بقیامت تراچکونه بینم کفت ای فرزند اکر از
راهی مرا بدوزخ برندت که من ترا نه بینم مرا از حال تو چه خبر بود خواجکان
تاکی نان خوری بلحتی غم ایمان ما خود بید صدیق پاک را و عایشه پاک را بدم آخر
ناله چنین است تا خود حال کنه کاران چون خواهد بود حاصل انکه هرکه برین
درکاه هشیارتر ترسنده تر و هرکه غافل تر ایمن تر عزیزا بحرمت آن شیخ
که خاتمت کار ما بر ایمان کردان و بحرمت ان خاتون قیامت که ختم کار
این سرپوشیدکان بر مسلمانی کردان قوله تعالی
یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم حق تعالی خبر میدهد
که روز قیامت روزی است که مال منفعت نکند و فرزندان منفعت نکند
نفع در قیامت انرا بود که دل سلیم دارد پاک از غل غش و حسد و نقصان و از
هر چه ناپسند بدهٔ حق سوال مالی که صدقه بدهی و فرزند که مصلح بود منفعت
کند یا نی جواب ان مالی که بمعصیت خرج کنی و مال حرام منفعت نکند اما مالی
حلال اکر بطاعت خرج کنی منفعت کند و فرزند مصلح که خدای از وی خشنود
بود منفعت کند یا شفیع بود سید عالم را یاری بود و از ناد دنیا چیزی
کفت دعا کن یا رسول تا مرا خدای تعالی از دنیا چیزی دهد رسول دعا کرد

حق تعالی

حق تعالی وی را مالی بسیار داد چنان شد که بامداد از مشغولی بجماعت نمی
توانست آمد روزی مهتر با صحابه جمع بودند وی برکذشت و سلام نکفت مهتر
عالم صلی الله علیه وسلم یاران را کفت وی درمانده است و بما نرسید این سخن بوی
رسید بندکان آزاد کرد و مالهای بسیار سبیل کرد و پیش مهتر آمد باستا
مهتر کفت از من شرم مدار من ترا در راه دیدم از من شرم داشتی حق
تعالی ترا در کناه در کناه میبیند از وی شرم دار کریان از میان صحابه بیرون
آمد و جامه بر خود بدرید و بخانه آمد پدر و مادر را کفت و دختر را که از
من بدرود باشید من رفتم خنک عاصی که بیک کلمه که بشنود براه باز آید
وای بر عاصی که دلش چنان سخت است و دیده اش چنان خشک که نه از
کو خبر دارد و نه از قیامت این دختر در پای پدر افتاد که تو میروی
و ترا کجا جویم کفت در عرصات کفت اکر نیابم کفت در ترازو کاه کفت اکر
انجا نیابیم کفت بسری دو راه کفت اکر نیابیم کفت در پل صراط کفت اکر
انجا نیابیم بی بدانکه پدرت بدوزخ نزدیک است انکاه پدر و دختر هر
دو کریان شدند از انجا انمرد بیرون آمد و روی در بیابان نهاد چهل
روز کرد بیابان میکشت و از دوزخ فریاد میکرد آن دخترک بشنید

که پدر وی در بیابان نفاقه میکرد و وی نیز میکریست سید عالم فاطمه را
گفت که آن دختر را بخانه آر و آن بی پدر را نیکو دار فاطمه او را بخانه برد و شفقت
میکرد و آن دخترک میکریست فاطمه کریان شد بر مهتر آمد گفت یا رسول
الله هر کجا یتیمی بینم که بر فراق پدر میکرید مرا از فراق تو یاد می آید
که من بی تو روزگار چگونه گذارم درین بودند که جبرئیل آمد که آن بیچاره
را طلب کن که گناهش آمرزیدم سید عالم علی را با یاد مطلب وی فرستاد هفت
شبانه روز گرد بیابان ها میکشتند و ورا نیافتند اهل بیابان گفتند
اینکس را که میطلبید در فلان موضع از خوف دوزخ فریاد میکرد چون شب در
آمد آواز ناله وی شنیدند بر وی آمدند او را بر مهتر آوردند مهتر در نماز
بود سورة الهیکم التکاثر میخواند چون انجا رسید لترون الجحیم یکی نعره زد
و جان بداد ترس چنین باید ترس حقیقی را نشان این بود توبهٔ حقیقی
را علامت چنین بود چندان زین توبها بزبان میکنی و دلت را هیچ ازان
خبر نه خنک بندهٔ که همان توبه کند و بدوست رسد از همه غمها رسته
و بدیدار دوست پیوسته خباب ارت که بدست کافران گرفتار شد تیغها
بر کشیدند و گفتند بر گرد از دین محمد گفت تا جان با من است خدا یرا

ناسزا انکویم

ناسزا انکویم و محمد را دشنام ندهم خواستند که او را بردار کنند خباب ازان
سوز مناجات کرد که الهی روی مرا بقبله کردان در حال فراکشت روی وی
بقبله شد دیگر مناجات این بود که دانی که در دنیا هیچ حاجتی دیگر ندارم جز
انکه یکبار دیگر محمد را ببینم ای آخر الزمانیان آرزوی آن دارید که محمد را ب
ببینید خنک انکسی که در قیامت دیدار محمد بیند وای بر انکسی که در قیامت
از دیدار محمد محروم ماند وای بر انکسی که ویرا براه دوزخ برند که محمد را نه
بیند ای بسا عاصیان که در دوزخ میسوزند و محمد را از حال وی خبر نه
ای بسا عاصیان که در دست مالک بود فردا و رسول روی از ویکردانند انکه
از محمد و شفاعت محروم بود سهل است وای بر کسی که فردا ایشان از رحمت حق
دور مانند خباب چون از حق تعالی درخواست کرد حق تعالی حجابها برداشت
تا خباب جمال محمد را بدید مهتر در نماز بود ویرا دید از سر آویخته آب از دیدهٔ
مهتر روان شد در حال جبرئیل آمده که یا محمد اندیشه مدار از خباب که کار
وی بر من است چون ویرا کار تنگ در آمد دیدار تو درخواست کرد ما
ویرا از دیدار تو محروم نکردیم فردا که خلایق را در عرصات کار تنگ در آید

تو از ما شفاعت ایشان درخواست کنی کی ترا محروم کردانیم

قوله تعالی قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا

لاولنا واخرنا وآیة منك وارحمنا وانت خیر الرازقین عیسی پیغمبر از حق تعالی

درخواست کرد که ما را مائده فرست تا اول و آخر ما را عید بود خداوند ما مائده

نمیخواهیم آن خواهیم که طاعتی که کرده ایم و روزه که داشته ایم روی ما باز نزنند

جبرئیل را ایام عید ندا آمد که بجنات عدن رو و کار بساز و از جنات عدن

هفتاد هزار علم بیرون آر با هفتاد هزار فرشته ای جبرئیل با این چندین هزار

فرشته سلام ما بمحمد رسان جبرئیل میمنه و میسره راست تا بزیر عرش آید هزار

قندیل نور بیند از عرش آویخته و جانهای بهشتیان از آن قنادیل آویخته

و در میان آن قنادیلها قندیل بود پانصد ساله راه درازی وی جان محمد

در آن قندیل بود جبرئیل بمیان آن قندیلها درآید و خدمت کند و سلام

حق بجان محمد رساند چون جان محمد آن بیند گوید که قامت القیامة مکر قیامت

آمد جبرئیل گوید قیامت نیامده است اما امروز نوروز عید است از آن امت تو که

روزه ماه رمضان داشته اند و بصحرا بیرون آمده اند اگر رای می افتد تا با ایشان

تماشاکنی

با ایشان تماشاکنی من که جبرئیلم در وفات تو با میکائیل برویم جان مصطفی روی بدنیا

آرد قندیلها را نور زیادت شود ناله و خروش از جانها برآید سید عالم گوید این

چه ناله است جبرئیل گوید این جانهاء مومنان است میگویند یا محمد اگر بدنیا میروی

ما را با خود بر که ما را آنجا مادران و پدران و فرزندان اند یکی گوید مرا آنجا یتیمان

اند رسول صلی الله علیه وسلم چون زاری ایشان بیند دستوری خواهد اجازت آید

جان مهتر در پیش و جان مؤمنان پی می آیند و فرشتگان در قفای ایشان علمها

بگیرند و از آسمان فرود آیند نخستین منزل بر سر گورها کنند گورهای خود را بینند

خراب دنیا بی بهشد شده و ناپدید گشته در زیر خاک نگاه کنند روی چون ماه

بینند تباه مویهای سیاه بر سینهاء ایشان فرو ریخته زبان از کام جدا شده بند

از بند وا شده جانها زار زار بر ایشان بگریند آنگاه روی بجانبهای خود نهند

کسان خود را گویند از بهر خدا ما را فراموش مکنید گاه گاهی از ما یاد کنید آخر روزی

شما را پدر بوده ایم آخر روزی را مادر بوده ایم ما را بصدقه دست گیرید یا دعا

در کار ما کنید خنك شما که در ماه رمضان روزه داشته اید نماز تراویح کرده

اید جانهای مومنان این میگویند و عرش را دوازده هزار رکن است در هر

رکنی چندین هزار فرشته است که در شب و روز مالك الملوك را تسبیح میگویند

کرده‌های وی را در گذارد و وی را ببهشت با همه نعمت در آرد از کرم وی هیچ بعید
نبود تعالی ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات
ومن فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون چون
دنیا باخر آید فرمان آید اسرافیل را تا صور در دمد جملهٔ اهل آسمان و زمین بمیرند
مگر انرا که خدای نگاه دارد هرچند که قادر است که بی دمیدن صور همه را
بمیراند که آفریدن بعضی چیزها بسبب است و بعضی بی سبب تخلیق نمود که
دمیدن اسرافیل اغلب میرانیدن نیست بواسطهٔ دمیدن وی بعضی را بمیرانم
و بعضی را نگاه دارم دمیدن در میان واسطه است آورده اند که اسرافیل
دهان بر صور نهاده است و منتظر اشارة تا فرمان دمیدن کی رسد چون
صبح قیامت بخواهد دمید پیش از ان بچهل روز زلزله در زمین پدید آید
ان چهار فرشته زنده کند جبرئیل را گوید تو تاج برگیر میکائیل را گوید
تو براق بیار از روضه رضوان که بر ران راست داغ احمد دارد و بر ران چپ
داغ احمد دارد و زین دولت بر وی افگن و رکاب فخر در وی در آویز این
براق را بسوی خاک محمد بر اسرافیل را گوید کمر دولت بگیر عزرائیل گوید
حلهٔ بهشتی بگیر بسر تربت محمد روید و سلام من بوی رسانید و بگوید

تاج

تاج بر سر نه و حله در پوش و کمر بر میان بند و پای در رکاب کن براق آورد و
بصحرای قیامت حاضر شو فرشتگان بیایند قاعا صفصفا بینند بلندی و
پستی نا میدن از زمین پرسند که روضه محمد کجاست و همه عاجز بوند ندانند
که روضهٔ حضرت محمد کجاست حق تعالی زمین را با ایشان بسخن آورد چنان از
هیبت زلزله در زمین پدید آید که زمین گوید من نمیدانم که روضهٔ محمد
کجاست فرمان آید که ای جبرئیل سید قاب قوسین را بخوان جبرئیل مهتر
را بخواند سید سر از روضه بردارد خاک از سر بیفشاند جبرئیل بیاید مهتر
را گوید ای جبرئیل این چه روز است گوید یوم الطامة یوم الحسرة یوم الندامة
گوید ای محمد امروز روز قیامت است امروز روز حسرة است امروز روز ندامت است
ندا امروز روز حسرة و حیرت عاصیان است که چرا طاعت بیشتر نکردم سید
گوید خدای با امت من چه کرد جبرئیل گوید هنوز کسی از امت تو زنده نشده است
سید گوید اکنون دلم خوش شد که پیش از من زنده نشدند تا هرچه کنند
پیش من باشد سید عالم خواهد تا بر براق نشیند براق گوید با من عهد کن
که در بهشت با من باشی و مرا فراموش نگذاری براق از فراق محمد رنجور
میگردد وای بر عاصی که فردا در فراق محمد رنجور گردد تا در حسرت وی چند

الملتمس عن الخیر رحمه الله علیه الی محمد بن الحسن واخلف عن محمد بن الحسن الی المتمنی الاعظم المتمنی الاعظم المحلوا به الی حافظ الدین المنیب الی رحمه لذا فی الواقعات

باشد چون مهتر عالم بعرصات حاضر کردد باسرافیل فرمان آید تا این کلمه بکوید
یا ایتها العظام البالیة واللحوم المتمزقة والشعور المتفرقة قوموا باذن الله ای
استخوانهای ریزیده و کوشتها پاره پاره شده وموی های پراکنده شده بر
خیزید بفرمان خدای همه خلق بیکبار سر از کورها بر دارند از کوری بود که
هفتاد کس برخیزد همه بتن برهنه و بلب تشنه و بشکم کرسنه بعضی سیاه روی
وبعضی سفید روی یوم تبیض وجوه وتسود وجوه انکاه آسمان هارا نوردند
دوزخ را حاضر کنند تا از دوزخ شرار میجهد چون کوشکی انها ترمی بشرر کالقصر
انبیا و رسل را حاضر کنند انکاه ترازوی قیامت را حاضر کنند اعمال بنده کان را
وزن کنند پله طاعت پر نور کردد پله معصیت پر ظلمت کردد هر کرا پله طاعت
کران آید ندا کنند الا ان فلان ابن فلان سعد سعادة لا یشقی بعدها ابدا
فرشتکان منادی کنند که فلان ابن فلان نیک بخت شد که هرکز بدبخت
نکردد والعیاذ بالله که پله معصیت زیادت آید هیچ دانید ای خواجکان
که در عرصات کدام پله تان زیادت خواهد آخر نکه کنید که طاعت تان
بیشتر است یا معصیت آن ساعت چنان بود که مادر از فرزند میکریزد پدر
از پسر میکریزد ابراهیم خلیل از پسر خود تبرا میکند همه انبیا بزانو

درآمد

آمده سلم سلم میکویند چکونه روزی باشد که سیاست او کند تبر خلیل از آزر
نوح از حام چکونه روزی باشد که انبیا و رسل بزانو آمده کویند سلم ای علام
کله کله ملکانرا بحشر عرض دهند چنانکه از کله اسپان اشتران زکدام هزار
خواجه بیک جو بود دران موضع هزار شاه بیک حبه اندران اقوام امیران
دنیا را بیارند زنجیر در کردن کرده اکر عدل کرده بوند عدل ایشان زنجیر
از ایشان بردارد و اکر ظلم کرده بوند باز زنجیر ایشانرا بدوزخ برند همه در
مانده خود کشته باشند جدا کردد برادران از برادر یاران از یار زمانه سخت
خواهد بود آنروز که مادر کردد از فرزند بیزار هرکه در دنیا کنه میکند
فرشتکان تعزیت کناه وی میدارند در شب معراج مهتر را ناکاه بکوش آمد
کفت این چیست جبرئیل کفت یا محمد فرشتکانند که تعزیت کناه کاران امت
تو میدارند کناه تو میکنی فرشتکان میکریند ای بیخبران بی خبر بیچارهی شما
از بیخطریست دعوی رسیده کان میکنید باری اکر کار نارسیده کان میکنید
چنان کنید که اسمعیل پدر اسمعیل را کفت تن بقربان ده فرمان الهی رفت
تو در رسیده کی فرمان الله اکبر و ایش میروی چون اسمعیل حدیث قربان
شنید کفت این خلعتی است در حق من که هیچ پیغمبر بچه را نبوده است

رضا دادم ای پدر که مرا قربان کنی لکن تو عهد کن که دیگر در نظر دوست
نخسپی زیرا که چون خواب کردی سبب جدایی فرزند شد ای در خواب معصیت
وغفلت خفته نباید که خوابت سبب زوال قربت کردد انکه اسمعیل پدر را کفت
مرا هر کجا قربان میکنی میروم لکن دستوری ده تا بروم ومادر وداع کنم
وبحلی خواهم آمد ودر ساعت بزد مادر رفت در نماز بود کفت بحل کنم اکر مادر
از من بیازاردهٔ ای آزارندکان مادر وپدر وای بر شما آزار خدا ورسول
بس نبود که آزار پدر ومادر می بایست چون مادر اسماعیل از نماز فارغ
شد کفت یا مادر پدر مرا بفرمان رحمن قربان میکند کفت خنک تو کاشکی ما
رت در کنجیدی ای کاش بدی بجای یک جان صد جان تا روز و
صال کردمی جان افشان ای فرزند شکر کن که جانت حضرت عزت را
می شایست کفت جامهای عیدیت دوخته ام بودم ترسم که جامهای
تعزیت تو شود جامها با خود بر که من طاقت آن ندارم که جامهٔ تو بی
تو بر بینم انکاه پارهٔ موی از سر اسمعیل بر کند کفت ای موی تو یادکاری
میدارم تا هر کاه آرزوی تو بود در موی تو نکرم اسمعیل در پای
مادر افتاد که اکر روزی رنجت از من ناخشنود شده است مرا بحل کن

هردو کریان کشتند هیچ دردی چون دردی فراق نیست شاهی که بنا کهان
ببرند از طاق یک هفته همین بکریدا ز درد فراق اسمعیل باز بری پدر آمد
اسمعیل سخن پدر شنید از سر جان برخواست آخر تو اکر سخن الله میشنوی
چرا از سر یک نان بر نمیخیزی و خمر میخوری و نماز از وقت میبری وخلق خدا را
می آزاری بکو سؤال خدای چه جواب ساختهٔ اکر از آتش سوزان نمی ترسی آخر
از عقوبت زوال ایمان بترس عزیزا بر ما رحمت کن
قوله تعالی قل لا اسالکم علیه اجرا الی آخر الایة فرمان پادشاه عالم سید را آن
بود که دعوت خلق را وبکو که من از شما باین دعوت کردن هیچ نمی خواهم جز انکه
فرزندان مرا دوست دارید از بهر غرض فاسد کشتن با دوست چکونه جمع آید
خلق درین ایام با کفت کویند که بر یزید لعنت شاید یا نه چون خدای تعالی
کفته است اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِيْنَ ومیکویی لعنت بر ظالم باد هر که در ین
داخل بود لعن بوی رسد لکن لعنت مؤبد ومؤقت بوده کافر سزای لعنت مؤبد
است صاحب کبیره سزای لعنت مؤقت است چون توبه کند از لعنت برخیزد
وکو کشندهٔ حسین را سزای لعنت میکویید ورنیست زیرا که کشندهٔ حسین
آزارندهٔ خدای ورسول است وخدای آزارندهٔ خود را ورسول خود را

لعنت کرده است قوله تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی
الدنیا والاخرة خدای لعنت کرده است برانکه خدای ورسول ویرا ایذا دهد
واکر کویی که رسول کفته است که من صاحب کبیرهٔ را شفاعت کنم شفاعت
اینجا لازم آید که سزاوار لعنت وعقوبت بود لکن چون شفاعت کند لعن برخیزد
اما رسول کسی را شفاعت کند که خیانت در حق رسول کرده بود محمد شفیع
وی چکونه بود حسین فرزند ویست وکشتن فرزند وی خیانت در حق وی بود
فصیح می کوید اکر از خاص بودی شمشیر برکشندکان حسین زدی چون
شمشیر زدن می شاید لعنت کردن چرا نشاید وبعضی از علماء ما لعنت نکرده اند
وکفته اند بجای آنکه بر او لعنت کنیم سبحان الله والحمد لله کوییم لکن بکفتن
سبحان الله ثواب است اما بکفتن لعنت بر یزید وعدهٔ ثواب نیست وکفته اند
کشتن دشمن داری ایشان نبود واز دشمنی دین ورسول لکن جاه دوست
بودند بدان سبب کشتند تا سروری ومهتری ایشان را بود لاجرم چون از بهر
دین وشریعت نبود زبان نکاه داریم واین آیه از قرآن برخوانده اند قوله
تعالی تلك امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم ولا تسئلون عما کانوا
یعملون مارا بقیامت از کردهٔ ایشان سوال نیاید حق تعالی دست مارا از کردن

آن

آن خیانت نکاه داشت ما زبان خود را از لعن ایشان نکاه داریم وزاهد صفار
که دینداری بوده است وی لعنت کرده است وائمهٔ دیکر توقف کرده اند وآنکه
که کوید لعنت بر یزید باد کوید خدایا برمن رحمت کن فاطمه حسین را در کهواره
نهاد بود بیامدند حسین را در کهواره نیافتند فاطمه بر مهتر آمد وکفت
حسین را در کهواره نمی بینم سید عالم نکاه کرد جبرئیل امین را دید حسین
را بر پری نهاده وی آورد مهتر کفت کجا بردی حسین را کفت از بالا نکاه کردم
حجرهٔ فاطمه را خالی دیدم حسین را برداشتم بر عالم بالا بردم وکفتم خداوندا
بحق آبروی وی که مارا از بی آبرویی نکاه داری وبحرمت وی که مارا از مخاطر
ها ایمن کردانی چون سر حسین را بدمشق بردند در راه آن ترسای راهب
بدید وتعظیم کرد آن سر با وی بسخن آمد ساعتی بود آوازی شنید که از آسمان
آمد شخصی را دید که با جمع عظیم می آمد سوال کرد که تو کیستی کفت ابو البشر
آدم پیغمبر بتعزیت وزیارت حسین آمده ام وکفته اند که چهار زن که بتعزیت
حسین آمده اند مریم وعایشه وخدیجه وآسیه وفاطمه سر حسین پیش نهاده
ومیکریست ومیکفت عزیز مادر مظلوم مادر تشنهٔ کرسنهٔ آن ترسا مسلمان
کفت نوری دیدم که در آن روز پدید آمد زبان می جنبانید ومی کفت بحرمت

مظلومی و غریبی و شهیدی من که بر عاصیان امت جدم رحمت کن آب دیده در روز
عاشورا کالایه مجمع کرم بیان است روز عاشورا سید روزهاست و امام حسین
سید سادات تعزیت سید سادات در روز سید روزهاست روز عاشورا
بزبان حال با جان محمد میکوید من روز کرامت بوده ام در همهٔ آدمیان امادر عهد حق
تو روز مصیبت خواهم بود که حق تعالی در حق صبر مصیبت زدکان میکوید انما یوفی
الصّابرون اجرهم بغیر حساب عجب که حسین را آن روز آب نمی دادند و آخر زما
نیان آب از دیده می بارند شما همه در اول سال غم ماتم حسین خورید تا باقی
سال غم شفاعت شما خورد در ان ساعت کر آن خارجی خواست که سر حسین
از تن جدا کند حسین بسجود رفت و یرا در سجده سر بریدند پدر وی علی مرتضی
آن همه زخم در سجود دید در حال بو علیٔ قربت رسید فریاد بر آورد که ربی
و ربّ الکعبة در خبر است که یموت الرّجل علی ما عاش علیه خطاب ارجعی الی
ربک شنید جان با علی علیین رسید آب دیدهٔ آخر زمانیان که در شهادت
امام حسین می بارند بر جان پاک محمد عرضه میکنند آب دیدهٔ زنان امت
ویرا که در مصیبت حسین می بارند بر جان خواتون قیامت عرضه میکنند
کدام دلست کر امروز بی غم است کدام دیده است کر امروز بی نم است بحرمت

شهیدان

١٤٧

شهیدان کربلا که بر مادر ماندهٔ کان رحمت کن
قوله تعالی و وصّینا الانسان بوالدیه حسنا وصایت بمعنی امر است یعنی فرمان
خدای اینست که بحق پدر مادر و پدر نیکوئی کنی که پرورندهٔ تو بوده اند هر که
ایشانرا آزرده است پشیمان شود یکی در عهد مصطفی در خشم و مستی مشتی بر
چشم مادر زد و چشم وی بر کند مادر آن چشم را برداشت و نزد مصطفی آورد
عاق بود آن فرزند از مستی هشیار شد و یرا گفتند چشم مادر بر کندی
گفت بکدام دست گفتند بدین دست کارد بکیر بگرفت و دست خود ببرید با دست
بریده نزد مصطفی آمد آن مادر بیچاره چون بریدهٔ فرزند بدید فریاد بر آورد
و درد خود را فراموش کرد فرزند در پای مادر افتاد مادرش سر وی در کنار گرفت
سید متحیر شد جبرئیل آمد که ای محمد وقت حکم نیست وقت رحم است رسول
زن را گفت دیده را برجای آن چنان کرد و آن پسر را گفت تو نیز دست بجای
آن باز نه و مهتر عالم دعا کرد چشم آن ضعیفه روشن شد و دست آن جوان بپیوست
چون آن جوان مادر را خشنود کرد از قطع دست امان یافت ای آزارندهٔ کان
مادر و پدر ایشانرا خشنود کن تا از قطعیت امان یابی ای فرزندان بخاک پای
در تقرب کنید و از دعای بد ایشان حذر کنید که بفتوی رسول دعا ایشان

رد نیست پسوی را اتفاق حج افتاد هرچند از مادر دستوری خواست نمیداد
نادی بسیار کرد و دستوری گرفت چون عزم بیرون آمدن کرد مادر فرزند
را در کنار گرفت و روی بر روی نهاد و زار زار بگریست ای بادیه حج چه
بی پایانی وین درد فراق سخت بی درمانی خروش از اهل آن خاندان برآمد
فراق مادر را این چنین اثرهاست تا قافله را چها بود انکران مادر گفت
خداوندا آنرا بتو سپردم آن فرزند روی بکعبه نهاد و در منزل از همه قافله
پس ماند دزدان بوی رسیدند و قصد هلاک وی کردند آن جوان آواز
داد که یا قَرِیبُ غَیْرِ بَعِیدٍ اَغِثْنِی آواز شنید که لَبَّیْکَ دزدان متحیر شدند
باز نگریستند کسی را ندیدند قصد کشتن وی کردند باز گفت یا قریب غیر
بعید اغثنی از نزدیک آواز شنید که لَبَّیْکَ لبیک دزدان متحیر شدند
و باز کسی را ندیدند قصد کشتن وی کردند دیگر بار گفت یا قریب غیر بعید
اغثنی سواری دیدند که آمد شمشیر بدست گرفته در رسید و دزدان را هلاک
کرد آن جوان گفت که تو کیستی گفت مدتها است تا من در آن جزیره طاعت
میکردم و سلاح در پیش محراب آویخته بودم و اسپی میدیدم و نمی دا
نستم که حکمت آن چیست چون ترا این واقعه افتاد مرا الهام دادند که

برنشین

برنشین به دفعه که تو مناجات کردی بتو رسیدم چون بری مادر رهی سلام من
بوی رسان و بگوی که امانتی را که بحق سپرده بودی باز بتو سپردم خداوندا آن
زن فرزند را بتو سپرد که دوست میداشت وی را از فرزند جدای نکردی ما توحید
و معرفت را دوست میداریم بتو سپردم در دم آخر از ما جدا مگردان آزادیه

۲ مادر دوم

سبب زوال ایمان شقی ن بود و خشنودی مادر و پدر سبب بقای ایمان مالک
دینار در کعبه بود در خواب شد بشنید که یکی وی را گفت که برو و آن جوان که
در ان تاریکی میزارد بگو که ترا از رحمت ما نصیب نیست بیدار شد باز در خواب
شد باز شنید که پیغام ما رسانیدی از خواب برخواست و در حوالی حرم جوانی
را دید زار زار میگریست گفت آنچه ترا شنوانیده اند پنج سال است تا من میشنوم
گفت سبب چیست گفت در مستی مشتی بر روی پدر زده ام و دندان پدر شکسته
ام پنج سال است تا من میگریم و نمیدانم که عاقبت حال من چون خواهد بود و
در کدام وادی دوزخ در عذاب خواهم افتاد وای بر فرزندان که پدر و مادر
از ان ناخشنود است مالک دینار آن پسر را گفت که پدرت کجاست گفت در
فلان قبیله امسال بحج آمده است مالک بنشانی نزد وی رفت و برا دید بیش